ارمغان بسلسلہ مظہر علی [illegible] -

مثنوی منشور غدیر فی خلافۃ الامیرؑ

از تصنیفات سرآمد متکلمین روزگار و فخر محققین دیار و امصار عالم عامل و فاضل کامل زعیم الاماثل عدیم المماثل نادرۃ الزمان وحسنۃ الاوان القرم الغطریف والشہم الظریف البارع المتجد جناب مولانا المولوی السیّد محمد اعلی اللہ مقامہ وزادہ فی الخلد اکرامہ

بحسب ارشاد فیض بنیاد خلف الصدق مصنف اعنی عمدۃ الامراء العظام زبدۃ الرؤساء الفخام عین الاعیان رکن الارکان معدن الجود والاحسان معین اہل الدین والایمان جناب سید سجاد حسین صاحب بہادر سشن جج عدالت ریاست بھرتپور دام اقبالہم العالے

تصحیح مولانا ابوالمعالی ظہیر الدین حکیم سید حسین گریان زیدی لکھنوی

باہتمام بابو منوہر لال بھارگو - بی - اے سپرنٹنڈنٹ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بہ حسن خوبی مطبوع شد

سنہ ۱۳۲۹ھ

يَا أَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ

الحمد لله المنان که درین زمان میمنت اقتران از تصنیفات عالم عامل و فاضل کامل زعیم الاماثل عدیم المماثل نادرۃ الزمان وحسنۃ الاوان القرم الغطریف والشهم اللطیف البارع المجید جناب مولانا المولوی السیّد محمد اعلی الله مقامه وزاد فی الخلد اکرامه

مثنوی مشهور غنیمت

بحسب ارشاد فیض بنیاد خلف الصدق مصنف اعنی عمدۃ الامراء العظام زبدۃ الرؤساء الفخام عین الاعیان رکن الارکان معدن الجود والاحسان معین اہل الدین والایمان جناب سید سجاد حسین صاحب بہادر سشن جج عدالت ریاست بھرتپور دام اقبالہم العالی بفضل الله الموفور

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بہ حسن و خوبی مطبوع شد

باہتمام بابو منوہر لال بھارگو سپرنٹنڈنٹ
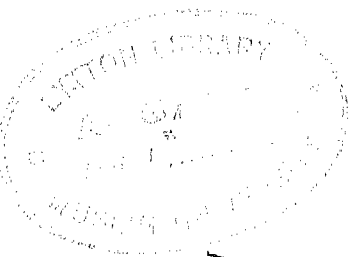
بسم الله الرحمن الرحیم
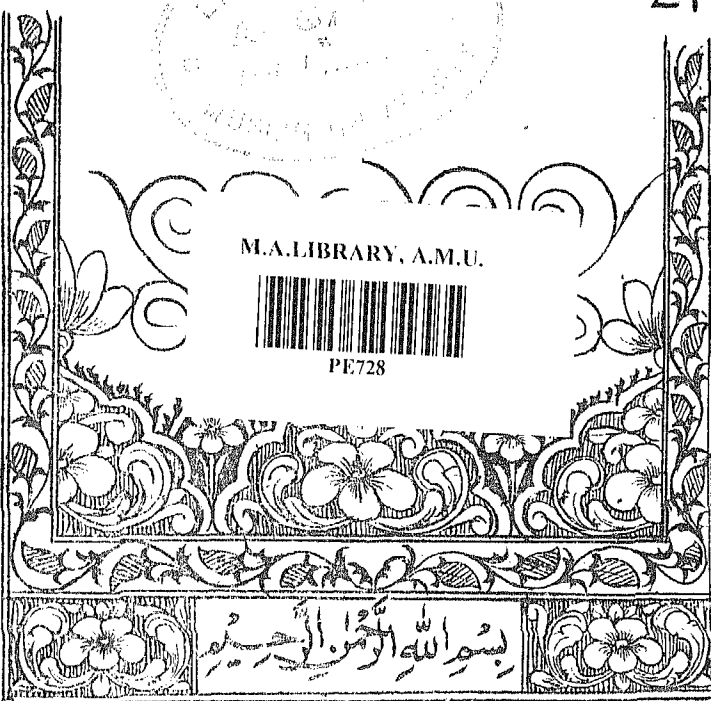
بیا ساقیا ای قمر جام ما
بیا ای که از نام تو کام ما

بیا تا زبگذار ای خوش سرشت
که بگذشت دی آمد اردی بهشت

زفیض تو میخوارگان بهار
همه سرخوش و ارغوانی عذار

زتو نونهالان گلزار مست
همه را ز غنچه صراحی بدست

زصهبای الطاف تو یاسمن
بمستی ست خمیازه کش در چمن

سهی سرو و نرگس جویبار
بیادت دهد ساغر زرنگار

عروسان گلشن نگارین زتو
همه کوه و صحرا بهارین زتو

فلک هم زتو جام زرین بدست
بیک جرعه در رقص پهلو چو مست

خم چرخ را وه چه پیراستی
بانگور انجم بیاراستی

از آنهاره بحر و بر کرده
چه خوش شب چراغان که بر کرده

بگیتی چه انجم نمودی مگر
زمین را از او شانست نوری دگر

بسم الله الرحمن الرحیم

۱ دے بفتح اول نام ماه فارسی که آنرا در هندوستان ماگهه گویند و آن ماه خزان است و اردی بهشت بضم اول و سکون رای مهمله و یای مجهول نام ماه پارسی است که در هندوستان مطابق چیت است و آن در ملک ایران و توران موسم ابتدای بهارست ۱۲

۲ عذار بکسر اول رخساره و عارض ۱۲

۳ خمیازه لفظ مشترک است بمعنی دهن دره و فازه و بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و اینجا بمعنی مراد است ۱۲

۴ سهی بفتح اول بر وزن صفی یعنی راست این لفظ جز صفت سرو دیگجا واقع نمیشود ۱۲

۵ عروسان گلشن یاسمن باغ ۱۲

۶ رقص پهلو غلطیدن از پهلو به پهلو ۱۲

فروغ جهان رهنمایان حق ‌‌ که بردند بر عرشیان هم سبق

از او شانست آن نور رحمت نمود ‌‌ که سر لوحیش زیب لوح وجود

رسول هدا خاتم الانبیا ‌‌ حبیب خدا سید الاصفیا

شفیع امم رحمت کائنات ‌‌ محمد بر او خوش سلام و صلات

دگر سید اوصیائے کرام ‌‌ کز و دین احمد گرفته قوام

نبی را وصی هم خدا را ولی ‌‌ در علم و نفس پیمبر علی

هم آن یازده رهبر دین همه ‌‌ کز آن نور شد گوهر این همه

یکے را بود بعد دیگر ظهور ‌‌ در ایام خود چون مه نو بنور

امامان موعود پروردگار ‌‌ حواری بباشند اندر شمار

اولوالامر و راسخ بعلم و هدا ‌‌ بگشته دین خدا ناخدا

عدیلان قرآن و قربے نهاد ‌‌ که هستند حجت ز حق بر عباد

ز نهج اولیائیکه بی حب شان ‌‌ خود ایمان نیابد وجود عیان

نماز نیست ساده ز مهر قبول ‌‌ چو ختمش نباشد بر آل رسول

رسد کے بفضل معلای شان ‌‌ کر شد مستمند تولاے شان

دریغا که از جور اعدای دین ‌‌ ببرج خفا شد مه آخرین

زهے مه که چون کوکب صبحگاه ‌‌ برآید که انجیل آمد گواه

پس از شدت تیرگی شقاق ‌‌ از آنرو ز این روزها چون محاق

ولے بعد از آن وارثان علوم ‌‌ بمانند چون از پس مه نجوم

خوشا وارثان امام زمان ‌‌ که راه نجات ست تقلید شان

زهی گشته نقشان راه هدا / که سازند احیای دین خدا
گدازند چون بهر دین شمع سان / بدلها کنند جلوه ها نور شان[1]
هم ایشان بگلزار دین آبیار / چو ابری که بارد بفصل بهار
از اوشان دل مرده را جان نو / همه گوش مردم حقائق شنو
چو دادند دل را بدین خدا / سزد دل بر ایشان کند جان فدا
خصوص آیهٔ رحمت کردگار / سلیل شهنشاه دلدل سوار
ظهیر الهدی وارث الانبیا / مزیل المعمی سید الاتقیا
شدستش نام محمود حامد حسین / دعای بقایش بود فرض عین
سزد نازش آرند ایمانیان / بر آن رهبر مقتدای زمان
که نازد زمان خود بر او از کمال / که چشمش نه بیند چنو پر جلال
گر اچرخ با عینک مهر و ماه / بحیرت کند بر کمالش نگاه
ز اعلام علامهٔ بی مثال / فریع الزمان آیت ذو الجلال
سَقَی اللّٰهُ بِالْفَیْضِ اَیّامَهٗ / وَاَجْرٰی عَلَی الدَّهْرِ اَحْکامَهٗ
ز اسقام و آلام یابد نجات / که باشد حیاتش چو آب حیات
بذاتش مؤسس فروع و اصول / درش قبلهٔ قابلان فحول
حضورش فقیهان بشغل طلب / ادیبان دو زانو زنند از ادب
بفقه[2] ست گر اجتهادش پدید / جهاد کلامش مگر زان مزید
دمیده عجب جان نو در کلام / که خاتم شده کرد از سر کلام
گهربار بر صفحهٔ نامه اش / رگ ابر نیسان بود خامه اش

[1] مراد از نور علما علم و هدایت و تصانیف اوشان ست ۱۲
[2] مطلب این ست که اگرچه مولانا ممدوح در فقه هم مجتهد میباشد و اجتهادش ظاهر مگر توجه و سعی و مجاهدات او در فن کلام زیاده ترست از اجتهاد در مسائل فقه حال آنکه لفظ اجتهاد بقاعده صرف مزید فیه ست و جهاد مجرد ست مگر اینجا معامله برعکس ست ۱۲

چراغ هدایت چه بر کرده است | ظلام جهان را بدر کرده است
شد انچه از عدد و منتهای کلام (منتهی الکلام حیدر علی ۱۲) | شد انجام از وابتدای کلام
چنان دعوی خصم را کرد رد | تو گوئی که داد شش سبقها بکد
زهی مسند آرای دین خدا | زهی نجم دُرّی اوج هدا
زهی فخر اهل الحدیث کرام | که بعد از امامت امام الکلام
هشام جهان وزراره مکان | صدوقی بگیهان مفید زمان
قلم در کف او لوای علیؑ ست | تصانیف او یک جهاد جلی ست
کتاب امامت که تالیف اوست | شمیم ریاض تصانیف اوست
کتابیکه باب بهشت برین | کتابیکه آب گلستان دین
کتابیکه تاب عدو می برد | کتابیکه خواب عدو می برد
کتابیست پرتاب چون آفتاب | ویا آیت حق بر اهل صواب
کتابیکه تالی قران بود | پی حق و باطل چه فرقان بود
کتابیست آئینهٔ پرضیا | عیان زانست روی حق مرتضیٰ
حصاریست از بهر گلزار دین | مناریست از بهر آثار دین
حسامیست از بهر قطع عدا | امامیست از بهر رشد و هدا
ز رنگ عبارت همه جزو و کل | نگارین بهارین چو اوراق گل
خطش غیرت سبزهٔ نوخطان | سر عالمان بر خطش بیگمان
مدادش بود دوده شمع طور | ولی چشم دشمن از و گشت کور
بود همچو سر چشمهٔ پرصفا | احادیث فضل علیؑ شبها

جیاد و بیناً و چنان متکلم بود که کسی در حجت و مناظره از و بر نمی آمد ۱۲ صدوق لقب محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی بود در فقه و حدیث جلیل القدر و در فن رجال بصیر و حافظ بود و تصانیف بسیار دارد تخمینا سه صد و در فقه کتاب من لایحضره الفقیه از اشهر کتب است و از دعای جناب صاحب الامر پیدا شد و در ۳۸۱ وفات یافت ۱۲ مفید لقب محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام ست ذکر فضل او در فقه و کلام و حدیث مستغنی از بیان ست و در عهدش امامت و ریاست علم کلام با و بود و تصانیف کثیره او در میان علما معروف در ۴۱۳ در بغداد وفات یافت ۱۲ کتاب امامت الخ مراد از کتاب امامت کتاب عبقات الانوار است که جواب باب امامت تحفه اثنا عشریه است

ولے ہر یکی شعبہ بحر عظیم — کہ آن خود کتابی بزرگ و ضخیم

پئے حق مولاست جامع کتاب — کہ دارد پئے ہر مناظر جواب

چہ یکی چہ شامی چہ رازی امام — بوسواس ہر یک جوابیست تام

کہ برکند تلبیس شان را ز بُنہ — تو گوئی کہ طفل دبستان ہمہ

چہ ہر یک خبر را باسناد تام — مصنّف نوشت از رواة خصام

بتوثیق ہر راوی خوش خصال — کتب وانمودہ ز علم رجال

بہر دعوئی خود ز حفاظ شان — ہمان لفظ دعوی نمودہ عیان

چہ اتمام حجت شدہ بر خصام — نہ افہام شان بلکہ افحام تام

بیامد عجب رنگ بر روئے کار — ندیدہ چنان دیدۂ روزگار

ز بہر مثالش خود آمد مثال — خیال جوابش خیال محال

کجا وصف آن بحر در نامہ ام — چہ غواصی آن کند خامہ ام

ببین وصفہائے کتاب از کتاب — دلیل ست بر آفتاب آفتاب

خوشا ناظرے کو ز بس ور دو دین — مرادش کند کحل عین الیقین

سبب تالیف مثنوی

بدارم بدل الفت حیدری — چو گوہر بگنجینۂ جوہری

بود ملک سے مغنے چو زیر قلم — بفرمانروائی ست ہر دم دلم

پس از سالہا آرزو داشتم — ہمین تخم در کشت دل کاشتم

کہ از بحر سے مغنے نص غدیر — ہر آنچہ لآلی خوش دلپذیر

بدستم رسید ست از بہر سے — کنم پیش جوہر شناسان گہے

نمایم عیان حکم عام غدیر — کہ فرمود احمد بحق امیر

چہ اتباع و اصحاب اجماعیان — نمودند اخفائے آن ہمچنان

کہ بس عام اسلامیان ناگزیر — بکردند گم ذکر نام غدیر

ازان جز و بعدے مرتضیٰ — نبی را نبودہ دگر مدعا

نہادہ پیمبر ازان حکم عام — اساس امامت برائے دوام

چہ آنست بر خلق لطف خدا — بہر حال چون بعثت انبیا

بقرآن کہ من رحمت و لطف بیش — بکردیم واجب بنفس خویش

ازینوجہ بعد از نبی انام — در اسلام لازم کہ باشد امام

حفاظت کند تا ہمہ شرع را — ز نقصان و بیشی و از ہر خطا

بابلغ مواعظ ہمان دین پناہ — کند امر معروف و نہی از گناہ

بپایند تا سوی طاعت عباد — بتابند رو از گناہ و فساد

ہم او میکند سعی دانش قرین — پئے امن ہر دم بقانون دین

ہم او بیضۂ دین اسلام را — کند حفظ از دشمن پر جرا

گر از اہل دنیائے باطل شعار — نیابد بدین انتظام اقتدار

نہ اندر امامت ضرر میرسد — نہ در لطف ایزد اثر میرسد

کہ لطفے ست ہم بودن یک امام — بغیر از تصرف برائے انام

چہ در فقہ و قرآن حق اہل دین — بیابند نفعے ازو بالیقین

چو باشند ز اتباع او در نہان — بباشند نواب او در عیان

تصرف چو سلطان بآن رہنما — بود لطف دیگر ز سوے خدا

نگرد دگر او را تصرف حصول
ز خلق ست این ظلم و جور و عدول

کسی را نه حق از گنه باز داشت
که بر امتحان حال مردم گذاشت

ازین ره ز غصب خلافت ضرور
کسی را نه حق باز دارد بزور

نشانش که از بس وجوه آن امام
بود عفّ و معصوم اندر انام (عفیف ۱۲)

نگر عصمتش نیست بی اشتباه
منافی پئے قدرت هر گناه

دوم آنکه افضل بود از کسان
بعلم و بهر فضل و دین در زمان

پس آن عصمت و علم شاه عظیم
دوم سیرت آن رسول کریمؐ

سوم جنگها و همان فتنه ها
که بودند در پیش آن مصطفاؐ

بباشند باعث که خیر الانام
با علان خودش نص کند بر امام

بود عصمتش باعث نص گران
شود امر مخفی آن چون عیان

بدانند تا جمله اهل یقین
که عالم ترین ست و عادل ترین

اولوا الامر حق ست و بر ما امیرؑ
بحکم و بفضل بشیر و نذیر

نمایند اطاعت محبت عباد
بهر امر بر قول او اعتماد

دگر سیرت آن رسول زمان
چو شد باعث نص سبب پر عیان

که بوده ز عادات آن راهبر
که چون بهر سه روز کردی سفر

برائے مدینه پئے انتظام
معین همی کرد قائم مقام

عجب گر برائے دوامی سفر
نه هرگز معین کند راهبر

دگر فتنه ها موجب نص که آن
بهنگام موت نبی شد عیان

چنانچه بیارند اهل سیر
که وقت وفات همان راهبر

نمانده درون عرب خاندان / که از وی نفاقی نگشته عیان

هم آمدم در امر خلافت فساد / نمودند از حرص و رشک و عناد

دگر بود بس جنگ پیش نظر / چو از رومیان حملهٔ پر خطر

چو پرخاش از اسود روسیاه / که سوی یمن رفت بروی سپاه

چو شر طلیحه که از ارتداد / نموده در اعراب برپا فساد

همی داشت از مکیان خوف شر / ز اهل النفاق مدینه خطر

چنین جنگها و چنین فتنه‌ها / همه بود در پیش آن مصطفا

ازین وجه‌ها واجب آن نبی / که سازد معین امام و وصی

ازین ره امامت بود از اصول / خصوصاً ز ارشاد خاص رسول

نزد فریقین ثابت است ۱۲

هر کس شناسد امام زمان / چو میرد رود کافری زین جهان

پس ازین وجوه هدایت نما / چو داؤد و موسی هم آن مصطفا

علی ولی را ز جمله عباد / که در عصمت و علم و مردی و داد

همی بود یک بهترین انام / بحکم بصراحت نموده امام

همین سیرت و فهم هر شیخ بود / که پیش از اجل فکر نائب نمود

چنانچه برای عمر یار غار / خلافت نوشته دم احتضار

عمر بعد ازان با دل گرم و سرد / دم مرگ خود فکر نائب بکرد

صحابه بفهمند حاجت بآن / نفهمد چرا خود رسول زمان

پیمبر بآن شفقت و عقل و داد / نه چون بر کند بیخ جنگ و فساد

خصوصاً ز خیلی قریشی گروه / که بودند طماع و سرکش چو کوه

نبوده نبی را موانع ازین　　که سازد خلیفه خودش بهر دین
اگر مانعی بود پس باشتاب　　بیانش کند هر که گوید صواب
عجب گر بآن احتیاج قوی　　همه را چه حیران گذارد نبی
بفرماید آداب بول و طعام　　کند ترک امرِ عظیم امام
درین باب گفتند هم سنیان　　که نصب امامی وجوبش عیان
ولیکن ز فعلِ صحابه ست این　　که کردند بعد از رسول امین
بگویم که باشد وجوبش عجیب　　ز فعل صحابه بر ِ هر لبیب
نبودند مختار آن پر خرد　　که سازند یک چیز واجب ز خود
بباید درین باب حکم رسول　　مگر نیست آن نزد اهل عدول
بفرمود عبد العزیز همام　　قوله　که باشد جبلّی در انسان عام
که هر فرقه بهر خود پیشوا　　مقرر نماید بلا اختفا
بگویم که باشد دگر نا گزیر　　جبلی هر پیشوا و امیر
که لاریب از موت خود قبل و پیش　　مقرر کند یک ولیعهد خویش
رسول خدا حکمرانِ عرب　　نکرده چو نائب چه باشد سبب
هم این ترک امر از رسالتمآب　　خطا بود یا آنکه بوده صواب
برِ اهل دین از رسول خدا　　قوله　در امر هدایت نباید خطا
گر این ترک باشد صواب از رسول　　نکردند چون اتباعش فحول
چو کردند بعدش خلیفه بپا　　خلاف نبی بود و باشد خطا
بگفته ازین بعد عبد العزیز　　نظر کرده نزد خودش با تمیز

قوله

که باشد ز آئین شارع چنان — که فرماید اوصاف کلی بیان

نه تخصیص و تعیین بسازند نقل — محول نماینده به اهل عقل

چنانچه بباب نکاح کسان — نه تعیین منکوحه کرده بیان

همین طور تعیین شخص امام — محول نموده به عقل انام

بگوییم باو کای فضیلت مآب — نگفتی ز ما چون بهیچ جواب

نکردی تو اینجا چنین غور تام — چه نسبت بمنکوحه زن با امام

عیان اینکه کردی سفر چون رسول — خلیفه نمیکرد خود بر فحول

نمیگفت کای اهل یثرب شما — معین نمائید خود پیشوا

دوم بر نکاح انچه کردی قیاس — در امر امامت بود بی اساس

برای نکاح انکحوا حکم عام — بقرآن ست مذکور بهر انام

پی نصب مطلق امام زمان — کجا حکم عام خدای جهان

نگفتی تو حکم حواله چرا — که نصبش بخلقت سپرده خدا

پیمبر چو حکم نکاح و جهاد — چرا حکم بر وجه کلی نداد

که در بعد من ای همه اهل دین — امامی معین کنید اینچنین

بلی طاعت او ز قرآن عیان — مگر حکم نصبش نباشد در آن

نباشد ازین طاعتش زینهار — به نصب امامی مرا اختیار

اطاعت نبی را بود فرض ما — مگر نیست قدرت به نصبش مرا

هم آن فاسئلوا[له] را چو کرده مثال — مثالش نباشد چو باطل خیال

ندارد کسی قدرت از اهل فکر — که پیدا نماید خودش اهل ذکر

[له] فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون ۱۲

چو باشند موجود اندر جهان — بپرسید و سائل از اوشان بیان
بگفته دگر فرض باشد جهاد — مگر پیشوا شرط آن برفتاد
پس این شرطها هم ذمۂ ما شود — نه بر ذمۂ حق تعالے شود
ازین وجه نصب امام زمان — بود ذمۂ خلق و اهل جهان
بگوییم پاسخ بچندین وجوه — که هر یک بود در متانت چو کوه
یکے آنکه نزد تو ای ناکذوب — نه هر شرط واجب بدارد وجوب
اگر گفتے از جهل خود اینچنین — کتب مثل ابطال باطل ببین
دوم اینکه تجهیز جیش و جهاد — بود کار هر یک رئیس عباد
نه فرض رعایاست همچون امور — بدیهی ست این امر ای ذی شعور
سوم بر دو قسم ست شرط متین — چو واجب که آنهم بود همچنین
یکے آنکه آن شرط مقدور ماست — دوم آنکه از قدرتم دور هست
پس آن شرط مقدور ما ای فطین — بمشروط واجب بود اینچنین
که تحصیل آن نیست یک فرض ما — بدیهی ست نزدیک ما و شما
ببین استطاعت پی حج دگر — برائے زکوتے چو مقدار زر
که باشند شرط و مقدم امور — مگر نیست تحصیل آنها ضرور
امام ست شرط جهاد عدا — مگر نصب او نیست واجب بما
ازین بعد عبد العزیز عقول — بگفته که پروردگار و رسول
نمایند نصب خلیفه اگر — بود موجب بس فسادات و شر
چو آرائے اهل جهان مختلف — نباشند باهمدگر موتلف

چو باشد ز سوے خدا پیشوا — بود موجب ہرج و بس فتنہ ہا
بگویم عزیزا کہ نصب امام — بمردم سپردن بود راے خام
چہ زنہار از رشک و حرص و شقاق — نہ بر یک کسے پیشوا اتفاق
خصوصاً در آندم کہ اسلام و دین — بود شائع ملکہا بر زمین
ندانی کہ مابعد خیر البشر — نشد اتفاق کسان ہمدگر
نہ اندر سقیفہ بوجہ شقاق — نہ در روز شوری شدہ اتفاق
ازان بعد ہم ہر کسی ای شگفت — نہ جز قتل و شوکت امارت گرفت
بہر حال بیکار این قاعدہ — نہ گاہے بر آن خود عمل آمدہ
نہ از رایہاے ہمہ اہل حل — امارت بپا شد گہے بر محل
اگر این خلافت گری در جہان — مفوض بخلق ست ای کاروان
رسد ہر کسے را چنان اختیار — کہ بہر امامت دہد اقتدار
درینوقت جمعی ز اہل خرد — امامے کسے را بسازند خود
ہمین نہج جمعے امامے دگر — مقرر نمایند ہم بے خطر
بحکم عمر آن دوم پیشوا — بود واجب القتل نزد شما
بباشند اتباع ہر یک امام — مطیع امام خودش در انام
شود گرم ہنگامہ قتل آن — کہ از ایزد پاک جویند امان
پس آن قتل و آن جنگہا و ستیز — ببایدز آئین تو اے عزیز
شود موجب آن فسادات و شر — کہ زنہار گویند از آنہا بشر
چنانچہ تو دانی کہ اندر عرب — بعہد گذشتہ بغیظ و غضب

همین یک امامت عیان و نہان
چه خونها فرو ریخته در جهان

و یا آنکه در مختلف ملکها
بهر ملک باشد امامی جدا

چنانچه بسا مدت و قرنهاست
که در مختلف ملک امامی جدا ست

مگر باشد اسلام را یک امام
ببین قول فاروق را ای همام

پس این هیچ امامت که گفتی بجا
نه گاهی در اسلام گشته بپا

ازینوجه فرمود بابای تو
درونِ ازالہ (نام کتاب ۱۲) بس جستجو

که آراء و حاجات و دیگر امور
بود مختلف بهر مردم ضرور

بود خواهش نفع خودخوی عام
نگردد گهی اتفاق انام

که بی رشک و بی حرص اہل عقل و دین
رئیسی گزینند فاضل ترین

اگر اتفاقی شد از حکمتی
هم آن بعد یک فتنه و مدتی

درین مدتی فتنه خاص و عام
بهم بر زند جمله ملکی نظام

ازین ره برای خلیفه ضرور
که شارع اشارت کند بی فتور

پس این قول بابای خود را عزیز
ندیدی چرا با شعور و تمیز

چو کردی بحق ائمه بیان
تقیه دگر ذلت و خوف جان

همه آن گذشتند بر انبیا
چو نوح ع و چو یونس ع چو آن زکریا

بتخصیص تا سیزده سال و عام
گذشتند بر نفس خیر الانام

ازین بود لازم که هرگز خدا
نمیکرد مبعوث هم انبیا

کند سرکشیها چو امت تمام
نه در لطف قدحی رسد از امام

دگر اینکه کار ائمه نهان
نه مطلق معطل شده در جهان

نمودند تعلیم دین صحیح / بخلوات و اعلان بلفظ فصیح

پس از کارهای امامت ضرور / نمودند اهم را ادا با شعور

چو گشتند از چشم دور و نهان / بماندند نواب شان در جهان

ز یک شوکت و باز مکر ای عزیز / خلیفه چو گشتند پس با تمیز

چو عثمان و زان پس معاویه هم / یزید پلیدے چو افعی دژم

چو مروان و اولاد آن روسیه / چو ابن زبیر و چو عباسیه

بکردند آن فتنه ها و فساد / که گردید از آن خون همه خوش نهاد

دگر بشنو ای حق گزین لبیب / ازین سنیان اعتقاد عجیب

بباب امامت ز نص رسول / نمایند انکار و از بس عدول

به تعریف لفظ امامت دگر / بگویند همچون کسی خیره سر

که آن یک ریاست بود بر فحول / خلافت نیابت ز سوئی رسول

مگر او نکرده کسے را وصے / چگونه خلافت بود از نبی

چگونه بگویند اهل العقول / ابوبکر را نائب آن رسول

چگونه سزد بهر او این لقب / نکردش چو نائب رسول عرب

خلاصه که از نص رسول ودود / خودش مرتضی را وصی کرده بود

برین حکم و امر بشیر و نذیر / نصوص اند شاهد چو نص غدیر

چو آن مرتضی این جهان را گذاشت / بر آن جای خود سبط اکبر گماشت

چو کردندی او را اطاعت کسان / بفاضلترین جای دادی عیان

گرفتے همین شیوه را اجتناب / که همچون خودش کردی او انتخاب

پس این سلسله تا بروز جزا نگشتی ز افضلترینی جدا

کجا این بر آن آن برین تاختی چو هر منتخب منتخب ساختی

مگر وای برامت بی شعور که گشتند زین حکم رحمت نفور

بظاهر هنیئاً لک بر زبان بباطن گریزان ز تعمیل آن

ز حکم نبی پشت کردند پس نمودند رو سوی حرص و هوس

وصایای آن هادی دو جهان بداوند یکسر ز قلب و زبان

اساس خلافت بر آن بر نهاد که آن را نیابد کسی بی فساد

چنان آن نبی قطع فتنه نمود از ایشان همان فتنه و شر فزود

نه بینی که گر آن وصی نبی نه کردی ز لبس و رد دین خامشی

بروز وفات رسول خدا چه فتنه بد اسلام گشتی بپا

چو بوده مضر نص و حکم غدیر پی هر خلیفه پی هر امیر

از ینوجه زین حکم رحمت نشان نموده شد اعراض در هر زمان

نمودندش اخفا به تسویلها از آن پس بمعنیش تاویلها

یهودان براهیکه بشتاختند فرس در همان راه انداختند

که روز وفات رسالت پناه که بر مخلصان بود روز سیاه

خصومات دیرینه و کینه‌ها دگر سر برآورد از سینه‌ها

وجوه قریشان پر از فساد بوجه حسد هم ز حرص و عناد

بگشتند یکدل برین بددلی که هرگز امارت نیابد علی

چو در خاندان نبوت رود از او شان نه بیرون رود تا ابد

کنون گر رود در دگر خاندان
تداول کند بعد هر خاندان

شنیدند انصار چون این خبر
بگشتند هم طالب جاه و فر

چه مے بود در جاهلیت چنان
که میشد رئیسے ز هر خاندان

قریشیان بر انصاریان تاختند
پس از بعد پرخاش در ساختند

نکردند اینهم که از مرتضیٰؑ
که میکرد تجهیز آن مصطفیٰؐ

بپرسند آندم که رائے تو چیست
سزاوار این منصب و کار کیست

تمسک نکردند هم با ثقل
در آن امر پر انتشار اجل

عجب بیوفائی گرفتند پیش
نکردند هم دفن هادی خویش

اگر خوف فتنه ز انصار بود
عدالت از آن قوم هجرت نمود

خلافت گرفتند خود ناکسان
نکردند حکم غدیرے بیان

نکرده مگر جرأتے هیچ مرد
که انکار این نص توانست کرد

چه این حکم اظهر من الشمس بود
ز خورشید انکار نتوان نمود

نکردند رو هم بتاویل آن
که گردند نادم ز اهل زبان

ولی نخل آن غصب و کتمان ثمر
بر آورد همچون تفضل دگر

که چون حسب قانون اجماعیان
ستم دیدگان نهان و عیان

پس از قتل عثمان بسے ناگزیر
نکردند بیعت بدست امیرؑ

در آن وقت هم زان قریشی تبار
شده آتش حرص و کین شعله بار

ز بس حرص دنیا و از بغض و کین
نکردند بیعت بآن شاه دین

چو کردند بعض از کسان ناگزیر
ز خوف و رجا بیعت آن امیرؑ

شکستند آنرا در انجام کار / گسستند ماہائے اشتر مہار

پئے پرخاش حیدرؑ ببر خاستند / برابر براو لشکر آراستند

کمر بست ازیکطرف ناکثین / بسوئے دگر قاسطین و رکمین

بلکش نمودند یک ترکتاز / بہر سو در فتنہ کردند باز

بیاسود ہر دشمن مرتضےٰؑ / نگردند تا از تنش جان جدا

ازآن پس معاویہؓ شد یک امیر / گرفتند اورا امیر و کبیر

ہمان طامع و ہم عدوئے نبیؐ / چنان کرد بغض و حسد با علےؑ

کہ از راہ طغیان و بغض و ہوا / در جنگ بکشاد بر مرتضےٰؑ

پس اتباع او مردم خاص و عام / بگشتند اہل جماعت بنام

چہ او شان بہر گونہ با ابتداع / نمودند بر یک امیر اجتماع

ازین وجہ این مذہب سنیان / زعہد معاویہؓ گشتہ عیان

نواصب زنسل امیّہ ہمہ / بگشتند مشہور عثمانیہ

اگر قوم اتباع خاص و لے / لقب یافتہ شیعیان علیؑ

ہم آن طاغی از بعد جنگ و فساد / برافراخت بیحد لوائے عناد

کہ ناید از آن بیش اندر خیال / ہمہ قوم او ہم نواصب بآل

بکین دشمنیش برین ہم قیاس / کہ از شرّ او حیدرؑ حق شناس

وصیت نمود از وقوف و شعور / کہ دارند مستور قبرش ضرور

نسازند تا نبش قبر اہل کین / پئے ہتک و توہین آن شاہ دین

زحکمش بکوفہ زیاد آشکار / بکشتہ موالی شہ بے شمار

[illegible]

بدانست خود آن سراپا نفاق　　یکی از شیعہ نگذاشتہ در عراق

چو حجر صحابی ہم اصحاب را　　معاویہ کشتہ بجرم ولا

چنان خوف غالب شد از اہل کین　　کہ کردند اہل حق اخفای دین

گواہی آن شیعیان عدول　　چو کفار ہرگز نمیشد قبول

بر اوشان چنان کرد او تنگ کار　　کہ شد زندگانی بر آن زمرہ بار

ملخّص کہ از جور حکام خود　　ہمی برد و زندہ بمردہ حسد

کہ ای کاش من مُردمی پیشتر　　نمی دیدم اینحال روزبتر

دگر آن فضائل کہ بیداشت شاہ　　باخفا بسی را نمودہ تباہ

چو میکرد ذکر فضائل کسی　　ز حکام آزار دیدی بسی

کہ میگشت محبوس قید بلا　　و یا کشتہ میشد ز تیغ جفا

برین ہم معاویہ ننمود بس　　بذم علیؑ کرد دیگر ہوس

کز اصحاب و از تابعین جمع را　　پی وضع ذمّش نمودہ بپا

بود بو ہریرہ از آن واضعان　　دگر عمرو عاص و مغیرہ چنان

چو عبداللہ طمّل ابن الزبیر　　کہ بودند دور از رہ صدق و خیر

پس ایشان ہر آن ذم کہ بیافتند　　صلات و جوائز ہمی یافتند

ازین ذم نمودہ بسر دوم جلی　　کہ ہرگز مسلمان نبودہ علیؑ

پس آغاز کردہ ز نفس شریر　　در اقلیم خود سبّ و شتم امیرؑ

محافل منابر از آن بدمقال　　بماندند پُر تا بہ ہشتاد سال

کسی گر نگفتی بدش بر ملا　　مؤاخذ بگشتی بجرم ولا

ببین بغض آن قوم را با ولی
که شخصے که می بود نامش علیؑ

در اظهار نام خودش پیش شان
ہمیداشت خوف گزندے بجان

قرآت قرآن آن جہول
ز عبداللہ و از اُبیّ عقول

بسا کرد ممنوع با ہر جفا (معویہ ۱۲)
گرفتہ قرآت عثمان را (ابن مسعود ۱۲)

بتہدید حجاج ظلّ زمان (بن یوسف ۱۲)
شدند آن قرآت محو از جہان

دگر آنکہ برغم آل کرامؑ
کہ میداشتند افتخار تمام

بفرمود تا ہر زر مردمان
بحق ثلثہ بکج مج زبان

فضائل نمودند از خود بنا
کہ ہرگز نفرمود آن مصطفا

مقابل بہر فضل و مجد امیرؑ
بکردند وضع فضائل کثیر

خصوصیت و قرب شان با رسولؐ
بکردند ایجاد ہم آن جہول

معاویہ را پس بہر مدعا
بکردند وضع روایت بسا

ازین منشاء و بشام و حجاز
درِ وضع اخبار گردید باز

پس از حرص دنیا در ایام چند
روایات بسیار پیدا شدند

اگرچہ ز اصحاب و از تابعین
در آن عہد بودند ہم بہترین

ولیکن بود شیوۂ این جہان
کہ روئے خلائق بود در شہان

مخالف بدولت چو باشد سخن
نہ فرزانہ گردد بآن حرف زن

بحکّام خود تا نسازد کسے
نیابد ز دنیا تمتع بسے

پس آن جملہ موضوعہ اقوال را
نمودند تعلیم اطفال را

چنان نقشہا را چو قرآن مہان
کنانند اطفال را بر زبان (کنا[illegible] ۱۲)

برین کار هر شیخ و آموزگار ... زحکام می یافت زر بیشمار

ازین حال و بدعات پُر از ستم ... شده پُر ز شام و عرب تا عجم

چو اطفال گشتند دیرینه سال ... بزادند هم خلق در زشت حال

پس آن خورد سالان مردم صغیر ... بگشتند اهل الحدیث کبیر

بگشتند مقبول حکّامِ شوم ... گرفتند مردم ازاوشان علوم

هویدا که شهرت در آن روزگار ... پئے عالمان فضیلت شعار

نه حاصل همے شد جز آن ناگزیر ... که گویند بوفق رضاے امیر

چو اشیاخ اہل صحاح و سیر ... که بودند از مردم مشتہر

نمودند اخبار و قرآن قبول ... ازان عالمان نی ز آلِ رسول

هم اسلام اهل جماعت ضرور ... شده پُر ز بدعات و نصب و فتور

دگر آن معاویہؑ و نسل او ... همه قوم و عمال آن زشت خو

به تذلیل و در قطع نسل امیرؑ ... نمودند بس فکرها ناگزیر

بر اوشان نمودند چندان ستم ... که خونبار از آن دیده ها دمبدم

زمین خاک بر سر کند زان جفا ... فلک را ز اختر بدل داغها

که خون شهیدان بهر سال جوش ... زند هر کجا با بکا و خروش

هم آن پور مروان سجّاد را ... طلب کرد با طوق و زنجیرها

همین نصب و بدعات شیطانیه ... بماندند تا دور مروانیه

تو دانی که در دور حجّاج شان ... ز خوف همان ظالم بدگمان

احادیث حیدرؑ رُوات متین ... نکردندی نسبت بآن شاه دین

[illegible]

موافق ۱۲

اگر شک بداری درین حق سخن / بتهذیب بین قول بصری حسن

خلاصه که حکام و هم خاص و عام / همه دشمن فضل و حق امام

بحکام هم صالح و متقی / تقرب بجسته ببغض علیؑ

نبود گر دشمنش بغض کس / تقیه همی کرد و خاموش و بس

در آن دور پر نصب و ظلم مدید / روایات فضلش شده ناپدید

ازین ره فضائل پی مرتضاؑ / نباشند نزد مخالف بسا

پس آن فضل را تا کجا شیعیان / بیارند از اشیاخ نصّاب‌شان

چو این دور نسل امیه گذشت / امارت در اولاد عباس گشت

چو عباس[14] بودند در ابتدا / همه نسل او شیعهٔ مرتضاؑ

مگر چونکه سادات عظّام صاف / بگشتند از شاهی شان خلاف

خلافت حق خویش انگاشتند / خصومت با وشان روا داشتند

ازینوجه منصور همت بباخت / بناچار با اهل سنت بساخت

پس اولاد عباس هم ناگزیر / نمودند اخفای نصّ غدیر

چه اظهار و اعلان آن بر ملا / ببانگ جهوری همی زد صدا

که جز عترت و اهلبیت نبیؐ / کسی را نزیباست در دین شهی

چنانچه[15] که در حق هفتم امام / بمامون خود گفت هارون خام

مگر صاف این هم ندادند حکم / که باشند زین نص کسان صم و بکم

چه از مصلحت دور شد آنچنان / که بغض علیؑ زان بگشتی عیان

چنین می نمودند تدبیر کار / که از اهلبیت نبیؐ زینهار

[14] کتاب روضة الصفا و کتاب ابن خلدون جلد سوم بعد ذکر دولت شیعه و کتاب کنز الاخبار فی السیر و الاخبار و غیرها باید دید کما فی المجلد الاول من حدیث الغدیر من عبقات الانوار صفحه ٥٦٢

[15] مجلد سوم روضة الصفا باید دید ۱۲

نیاید کسی پیش مردم فروغ تحقیر سازند از وگم فروغ
کسے راکہ زان دودمان شرف بفضل و بعلم و عمل متصف
شنیدند و دیدند و انگاشتند بدل تخم آزار او کاشتند
چو اموی در بغض نسل امیر هم ایشان قدم بر قدم راه گیر
چنانچه که منصور شاه عرب همیکرد امام ششم را طلب
همیکرد کوشش بقتلش بسا مگر بود عاجز ز حکم خدا
چو نعمان را با امام نحو مقابل نموده به تذلیل او
پس او گشت عاجز چنان در کلام که در پیش شه کرد هیچ اسلام
ز سفیان که بوده ز احبار شان بسا خوف میکرد امام زمان
خلاصه که سادات را هر سبیل نمودند اسیر و ذلیل و قتیل
پس اولاد حیدر در آن روزگار بگشته پریشان ملک و دیار
ازین بغض اوشان خواص و عوام در آن عهد هم از ائمہ کرام
احادیث و احکام شرع رسول نکردند از خوف شاهان حصول
موالی و اتباع شان نیز هم اسیر و ذلیل و پر از خوف و هم
ازین جورها هر یک از اهل حق همیکرد اخفاے دین و نسق
چو در عهد منصور فرمان روا شده باب تصنیف و تالیف وا
پس از صادق اهلبیت رسول نکردند حکم و حدیثے قبول
گزیدند آن ناصبان از عوام اماے مقابل بآل کرام
که دلخواه اوشان روایت کنند بشرع پیمبر خیانت کنند

چنانچه چو منصور کوته نظر بدادا مرجع حدیث و اثر
بمالک بگفته که ای کاردان نگیری حدیث چنین و چنان
پس آن کاردان حسب ایمای شاه احادیث بسیار کرده تباه
ببین ظلم هارون که بدنارشید که بر نفس موسای کاظم رسید
که بگرفتش اوّل بقید دراز بسمّ دغا کرد مسموم باز
هم آنموذج حال نصب عوام بود آنچه شهرت بدارد تمام
که چون کرد مامون تشیع قبول شکستند بیعت از آن شه فحول
دگر آنکه با شافعی مردمان بگفتند روزی که ای کاردان
بیان میکنی آنچه پیش فحول صفات فضائل با آل رسول
گوارا نباشد بر این مردمان بگویند در غیبت تو چنان
که همچون احادیث رفاض را گذارید کان ست یک افترا
ببین حال متوکل روسیه که بوده خلیفه ز عباسیه
به تبغیض آل رسول و دود ز مروانیه گوی سبقت ربود
زیارات قبر حسین شهید بهر ظلم مسدود کرد آن عنید
بر آن آب جاری نموده دگر نموده دگر نبش قبرش مگر
بخاری و مسلم در آن عهد زشت بهر شوق هر یک کتابی نوشت
همین وجه باشد که هر دو جهان نکردند بس فضل حیدر بیان
ببین قصه معتضد ای بصیر که چون خواسته ذکر فضل امیر
چنان بر طبائع بیامد گران که پیدا شدش خوف فتنه از آن

چو خوف زوال خلافت فزود — پس او ترک ذکر فضائل نمود
چنین حال نصب خواص و عوام — همی بود تا شش صد اعوام تام
پس ای حق پژوه تسنن گزین — خدارا بچشم دیانت ببین
که هرگه بود حال دوران چنان — بآن اهلبیت رسول زمان
چگونه ائمه هدایت کنند — احادیث حق چون اشاعت کنند
زخوف ملوک و رعایائے عام — تقیه نسازد چرا هر امام
و لیکن بخلوات با آن ستم — سوالے خود را که بودند کم
بکردند تعلیم دین قویم — بتقلیل چون انبیائے قدیم
هدایات ایشان برائے انام — نبوده چو اشیاخ نصاب عام
بوجه تعصب اگر غافلے — بگوید درین باب چون عاقلے
که پیغمبر ما رسول امین — نکرده تقیه ورا بلاغ دین
نموده تقیه چرا هر امام — به تعلیم شرعش علیه السلام
بگویم که در ابتدا آن رسول — به تبلیغ خوفے نمود از فحول
باعلان چو فرمود اهدای شان — درآن دم نمیداشت هم خوف جان
چو تهجین[۱] اصنام کرده نبے — همان دم بپا شد باو دشمنے
نگر داشت خویشان چو شیر ژیان — چو بوطالب سید مکیان
نه هرگز توانست هر یک شریر — که قتلش کند یا نماید اسیر
چه از مشرکان هیچکس آن زمان — نه در مکه بوده بشر و حکمران
چو برخاست از سر همان ظل عم[۲] — نبی را شده خوف جان لاجرم

[۱] روضة الصفا ومدارج وکامل وغیره کتب سیر باید دید

[۲] بنی هاشم را مشرکین در شعب بند کردند واتفاق کردند که با ایشان حرف نزنند و چیزی از آب و طعام وغیره بدست ایشان نفروشند پس درین زمانه آنحضرت ۱۳ از دعوت اسلام باز ماند ایشان تقیه بود و نیز خطا صحابه از خوف اذیت مشرکین سمت حبشه بهجرت کردند و پیش نجاشی رفتند ایشان تقیه بود که بجهت حفظ جان و آبرو وطن خود را گذاشتند ۱۲ سـ۳ـه کتب سیر عربی و فارسی باید دید که هرگاه مشرکین آنحضرت را سخت ایذا دادند بسوی طائف تشریف بردند آنجا هم کسی امان نداد و بلکه از شهر خود راندند و جمیع اهل مکه اتفاق کردند که در مکه داخل نشود پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف آنحضرت را اجازت آمدن مکه داد و بعد از آن از مکه هجرت نمود ۱۲

پس اهدای آن کیا نزاگذاشت　　پی هجرت مکه همت گماشت
همین[1] نهج هر یک امام زمان　　زهر شاه خوفے نموده بجان
نبوده مقامی سوی شرق و غرب　　پی هجرتِ شان بجز دار حرب
دگر بود[2] فرمان آن مصطفا　　که اے قوم تا حاکمان شما
بدارند قائم صلوٰة و صیام　　پذیرید فرمان شان بالتمام
ببین حال بصری حسن را دگر　　تقیه نموده بنقل خبر
پس آل پیمبر ع چرا در زمان　　تقیه نسازند از خوف جان
ولیکن همه شان بآن خوف و بیم　　نمودند تعلیم دین قویم
خلاصه چو بود این حدیث غدیر　　ز مشهور فضل جناب امیر ع
نکردند ترک روایت فحول　　بنا کام کردند آن را قبول
مگر بر زبانِ کسے گر گذشت　　بمعنیش محتاج تاویل گشت
که تا راوی امین بود از شهان　　نه بینند ضررها ز اهل جهان
چو اخفاے نص پرده بر تنید　　ره حق شد از چشمها ناپدید
پس از کتم و تاویل نص غدیر　　شد از اعتقادات برنا و پیر
که زنهار این نیست نص جلی　　مسلم بر اثبات حق علی ع
نه کافی با بطال امر شیوخ　　بکرد این عقائد بدلها رسوخ
چنین اعتقادات را راویان　　که بودند اولادِ اجماعیان
نمودند تعلیم هر قبول　　بتفسیر و هم در حدیث رسول
پس از وجه تعلیم و خوف شهان　　گرفته همین مذهبے یک جهان

[1] چون سلاطین [illegible] مثل معاویه
و یزید و مروان و عبد الرحمن [illegible] و عبد الملک
و غیره سلاطین [illegible]
[illegible] احتمال سلطنت و امارت [illegible]
و همچنان [illegible]
[2] [illegible]
احادیث [illegible]
مشکوٰة و غیره [illegible]

دگر عالمی زین خبر وا گذشت
که حق چیست وز حق نباید گذشت

بنحوی که پیدا شد از اختلاف
نگهداشت تیغ زبان در غلاف

چو هر تیره و تار دوران گذشت
همان شوکت ناصبان کم گشت

کشیدند تیغ زبان مؤمنان
نمودند حق علیؑ را بیان

پس اعلام نصّاب هم در شتاب
گرفتند بر سر سپر از جواب

نخستین کسی با دل گرم و سرد
بهر جهد تحقیق این نص بکرد

بنا کام هر اهل تحقیق صاف
به بسیاری نقل کرد اعتراف

ولیکن تواتر کجا سودمند
بمعنیش چون شبهه انداختند

نمودند بس کوشش بی‌حساب
که در خاک پنهان کنند آفتاب

چه هر گونه ردّ حدیث غدیر
ز مذهب ایشان شده ناگزیر

رهِ معنی این حدیثِ بلند
بانواع اوهام کردند بند

فگندند از هرزه کاری عیان
وساوس بدلهای ایمانیان

کشید از وساوس دلم صد تعب
به لاحول خواندن کشادم دو لب

تمنا همی کردم از دیرباز
که چون سرور دین و شاه حجاز

باعلان این حکم کرد اهتمام
کنم معنیش باز مشهور عام

چو تنزیه فرقان که کردم رقم
جوابی بعیبائی با حشم

در آن ضمن اکملتُ آیه عیان
نمودم حدیث غدیری بیان

دلیلی بمقصود حق نغز و چست
بگفتم که تسویلها گشت سست

چه معنی موضوع اهل خلاف
ز روی زبان عرب بس گزاف

شود معنی شان همان دم درست — که محبوب مولیٰ بباشد نخست
مگر آنکه معنی مولیٰ بیان — نکردند محبوب اهل زبان
محب نیز اینجا نباشد روا — کز آن منقلب میشود مدعا
کز ان فرض حیدر شود حب ما — نشد فرض ماجب آن رهنما
(واجب ۱۲)
نشد مکتفی مختصر تر بیان — که در ضمن چیزی دگر بود آن
ازین ره دگر بار فکر رسا — دلم را شده اینچنین رهنما
که مانند حسان دگر ناگزیر — بنظم آورم این حدیث غدیر
چه نظم ست مرغوب دلها بسا — ز حسان پسندید بس مصطفا
دعا کرد در ختم تحسین نبی ۲ — چه او کرد تاکید حق علی
سلاست در آن باشد و اختصار — که حفظش شود زود و بس استوار
شود عام فهم و کلام متین — هم از هزل پاک و هدایت قرین
ولیکن چو در نظم کردم نظر — دلم گفت کاریست دشوارتر
که با ضعف حالت بضیق مجال — کجا مهلت اینچنین قیل و قال
دوم مذهبی بحث آن پیچ پیچ — چو حلش نگردد نیرزد به هیچ
سوم اینکه اخبار بی بیش و کم — بود نظم آن شاق و بی لطف هم
ولیکن دلم باز با این همه — برآورد اشعار چون زمزمه
از آن بعد خفتند چون دیده ام — گشادند چشم یقین کرم
شبی خفته بودم بآرام دل — شراب ولا بود در جام دل
که در خواب دیدم مکانی غریب — در آن هم بپایانش چاهی قریب

بزرگے بر آن چاه استاده بود   خیالم که بر غسل آماده بود
بایما مرا خواند و فرمود او   که از احتجاجات خواهم ز تو
بگفتم که از شیعه سازم بیان   کنم یا ز اہل جماعت عیان
بفرمود آن مرد شیرین کلام   که بنشین بجائے خود و بر مقام
پس از غسل خواهم نمودن طلب   ہماندم بیاید مرا ایک عجب
دلم گفت این مرد با عز و شان   شہنشاه ایران بود بیگمان
در اقلیم او عالمان گو بس اند   مگر از مصالح نسازد پسند
کز او شان نماید چنین قیل و قال   مرا اجنبے دید و کرد این سوال
چو زین خواب بیدار شد چشم من   عجب حیرتم داد و زین سخن
که دارائے ایران ز دین باهر ست   بپرسد چرا از من این ظاہر ست
بہ پیش بزرگے نمودم بیان   که فرماید او تا چه تعبیر آن
بگفتا کز اضغاث احلام نیست   چنین خواب نادر جز الہام نیست
چو ایران بود مومنان را مقام   شه اوست حیدر علیه السّلام
تو میدانیش ناصر الدّین شاه   مگر اوست شاه ولایت پناه
اشاره بتو کرد بے احتیاج   که بنگار بر حق او احتجاج
دگر بار این خواب کردم بیان   بر مرد دانشور از دوستان
ہمین گفت او نیز تعبیر خواب   که ایمائے حکم ست از بوتراب ؑ
بتایید تعبیر آن ہوشمند   بیان کردہم قصهٔ دلپسند
که از بہر جد و الدم را بخواب   چنین یک اشارت شد از بوتراب

رؤیای دیگر

دگر بار در خواب دیدم چنان … که گویا منم اندرون مکان
که ناگه سر دشتی صدا بر کشید … که اینک شهنشاه ایران رسید
بدیدم که آن وارث ملک جم … پیاده ہست و پیش و پس او حشم
حریراست سرخ و لبسی خوشنما … که شلوار دارد از آن شه بپا
بپائین شلوار آن نامور … ز سیمین یراق ست تابی دگر
چو باز آمدم اندرون مکان … شهنشاه را یافتم اندر آن
که رونق فزا ہست بر شه نشین … نه رفتم بپاس ادب من قرین
بیامد یکے خادم از نزد شاه … سبد پیش من آورد تابان چو ماه
در آن بود پخته برنج سفید … مرا داد آنرا چو عین امید
گرفتم من آنرا و ہم آن زمان … ثمرہائے خوش یافتم بعد آن
ثمر از عجم بود و این نیست یاد … خریدش نمودم که شاہم بداد
ازین خواب چون چشم من باز شد … دل من عجب مخزن راز شد
بگفتم که بیشک سے علی ولے … بمن کرد ایما مگر سے جلے
بمیدان دین بر فرازم علم … کنم احتجاج امامت رقم
از آن بعد گفتم که آن شاه ما … بود مورد لطف شیر خدا
که در زمی او حسب تعبیر خواب … شده جلوه فرما مگر بو تراب
لباس حریری و سرخ و یراق … که شایان شه نیست بالاتفاق
پس آن سندسی باشد و نیست زشت … معتبر بود از لباس بہشت
غرض دل ازین خواب گشته قوی … خرد کرد از چرخ بالا روی

گرفتم قلم را بنام خدای بکافور گشتم ازان مشک سای
در آنوقت سرّی نموده عیان که این نظم باید بپارسی زبان
چه در باب این مثنوی بی خفا شد ایما ز دارای پارس مرا
بهر حال من کردمش اختتام بتائید حیدر علیه السلام
بود کین سخن را بعین کرم پذیرائی آید بکلک عجم
فروغی بیابد ز والا نگاه چو سلک گهر در برو دست شاه
پس از هند تا قاف و ایران زمین بالطاف آن ناصر پاک دین
بباشد بیک اعتقاد قوی بهر دست این مثنوی نوی
همین نهج شرحش بپارسی زبان شود چاپ و شائع بهندوستان
فیوض شهنشاه بحر کرم بود کان رساند درین هند هم
چو آن شاه جم جاه از جائی خویش برای رفاه رعایای خویش
کشیده است تکلیفهای سفر چه دور است گر بیندش یک نظر
بدینی رفاه آن حمید الصفات نه چون میکشد زحمت التفات
شد او ناصر الدین بنام نکو چرا نصرت دین نیاید ازاو
چرا ننگرد این تولای من که هست از موالی مولائی من
چو محرومم از قرب آن دین پناه نه واقف ز آداب درگاه شاه
ندارم زبانی به کام و دهان کز آن حظ بیابند اهل زبان
چه تتوانم آورد بهر نثار دُر و گوهرست شاهوار
ز شاهان صفوی کتاب بجار بماندست در دهر خوش یادگار

همین طور زین شاه عالیجناب بماند بدهر این همایون کتاب
ولیکن شنفتم پس از دیرگاه که آن قبلهٔ عالم دین پناه
ز دست ستمگار با بے پلید براعلائے اوج شهادت رسید
لباسی که میداشتش زیب تن همه سرخ گشته چو خونین کفن
دلم خون بگردید از فرط غم فغان کردم و گفتم اے وا ستم
لباسی که در خواب بود ارغوان شهادت بگردید تعبیر آن
تمنائے دینی من خاک شد دلم هم ازان آرزو پاک شد
مگر بعد از یاس خود خاطرم درین مدعا شد چنین رهبرم
که گرچه همان شاه جنت مکان پسندید قرب خداوند جان
گروارثش را در ایران زمین که با دا مظفر بدنیا و دین
بدارد خداوند کامیاب بود ظل او پرتو آفتاب
کنونست در دینم امیدگاه فیوضش بود عام چون مهر و ماه
شود التفاتش برین مثنوی که در دین بیاشد کتاب نوی
بتقریظ شاه عدالت مآب مزین شود این همایون کتاب
شود چاپ و هم شائع از بعد آن در ایران و توران و هندوستان
باین مثنوی نیز شرحش ضرور شود چاپ و پایند حظ ذی شعور
ازین پس بدرگاه پروردگار برآرم کف عجز کاے کردگار
من از خاک عرفات و بیت و صفا کنم بهر امراض عصیان دوا
هم از خاک عتبات یثرب مقام کنم سرمه چشم با شوق تام

زعقبات علیای ارضِ عراق　　بیابم شرف با دلِ پُر وفاق
که عمرے درین آرزو شد بسر　　زبے برگیم پاست خستہ جگر
زبے برگی بندہ بندہ نواز　　بالطاف و توفیق خود چارہ ساز

باب اوّل بیان دعوائے شیعیان بر خلافت جناب امیر از روی حدیث غدیر و بیان تواتر و معنی آن و درینجا چہار فصل ست فصل اول بیان صحت و تواتر حدیث غدیر

بدہ ساقیا جام صہبائے نور　　کزان قلب رخشند ز فرط سرور
درخشان شود نور صہبا چنان　　کہ روشن شود زان دل عالمیان
بہ بنت العنب شد کراہت مدام　　کہ بر ماست چون بغض حیدر حرام
ایاغے بدہ زان مَی بے نظیر　　کہ خمخانہ اش گشت خم غدیر
ایاغے بیاور ز لطف و کرم　　پر از بادۂ ساقی کوثرم
زیک جرعہ اش دل پر ایمان شود　　زیک قطرہ اش سر دسکران شود
چنان صاف گردد دلم زان شراب　　کہ گیرم صواب و بگویم صواب

کنم نیشتر نعلین آرزو ہوا
نظر آیدم دشت قدس وذکا

کنم گوش آنا اللہ زرب کریم
کلامم شود چون کلام کلیم

مسیحا صفت گردم اعجاز دم
بدست اندرم باد اژدر قلم

چو حرف ہدایت رود بر زبان
بہ لبینت کنم زیب و حسن بیان

کلامم شود گوہر آبدار
کہ چرخش کند عقد پروین نثار

ز طوبی سزد خامہ ام پا ز نور
مدادم سیاہی چشمان حور

سزد بال جبریل قرطاس من
ز مخدوم او می سرایم سخن

ز فضل و مقامش بیان میکنم
محقق سخن را عیان میکنم

آغاز دعوی

علی ولی شاہ و مولای کل
بحکم خدا بعد ختم الرسل

مزین بگردید منشور آن
بطغرای بلغ پی مومنان

بہ تبلیغ فرمان پر احتشام
ز دوحات خم ست دیوان عام

زہی حکم احمد بحق علی
فمن کنت مولاہ حرف جلی

با بلاغ حکم بشیر و نذیر
مصدق غدیرست و جم غفیر

از آن پس بیاراستش ارکان دین
ز روی تواتر مفید یقین

درین خوش سخن ایکہ داری سخن
بدہ دل بمن حرف حق گوش کن

چہ حرفیکہ پر صحت و معتبر
چہ حرفیکہ اخبار تو سر بسر

ولیکن چو این حکم پر نور و شور
بود مبطل ہر خلافت ضرور

ازین رہ پس پشتش انداختند
بمعنیش تاویلہا ساختند

سلہ طغرا النظم نوعی از خط پیچیدہ حروف کہ بران خط بر فرمان پادشاہان القاب خود نویسند اینجا مراد از معنی تشبیہ پادشاہ حقیقی است قرآن آیہ بلغ باشد ۱۲ و مراد از بلغ آیہ آیہ کلام الٰہی باشد یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس تا آخر سورہ مائدہ میباشد ۱۲ سلہ دوحات جمع دوحہ است کہ بمعنی درخت باشد چونکہ مقام غدیر خم زیر درختان مغیلان خاردار بود و جناب رسالتمآب صلعم نماز خواندہ بود و در خطبہ فرمودہ بود من کنت مولاہ فعلی مولاہ و فرمودہ از اصحاب البر دوحات و از ینجہت در شعر میداسے را کہ زیر درختان بود برای ارشاد این حکم در بیابان عام گفتہ شد خم نام ترعہ است کہ در صحرای آن غدیر واقع بود ۱۲

کنون باید ت زین غرض بگذری ❊ پے رد آن حیلہ ہا ناوری
اگر راہ باطل بگیری تو پیش ❊ نمائی چہ تفضیح اسلاف خویش
نمیگویمت گرچہ باشد بجا ❊ کہ بر باطلے اندرین مدعا
ولے ہرچہ گویم روایات نقل ❊ بکن صحت آن بانصاف و عقل
چو باشد پر از صحت و معتبر ❊ باقوال عترت موافق دگر
در آندم بکن راہ حق اختیار ❊ چو داری دگر کار را با کردگار
چو کردہ سرت را غرض خیر خیر ❊ نیابی رہ حق سر خویش گیر
ولیکن کنون در تخالف ز آل ❊ نیابی چو اصحاب جاہ و جلال
نہ این دور دور یست مروانیہ ❊ نہ عباسیہ ہم نہ سلطانیہ
کہ بر حرص قرب سلاطین جور ❊ تخالف ز عترت نمائی بفور
در فضل شان را نمائی تو بند ❊ لواے انا الحق بسازے بلند
نہ چون زہری[۱] و ثورے نامدار ❊ بیابے تو در بزم حکام بار
نہ چون بوحنیفہ[۲] بجاہ قضا ❊ بیابی تو کام دل و مدعا
نہ اکنون بعرش[۳] وزارت رسی ❊ نہ براوج و صدر صدارت رسی
درین روزگاران نیابی تو کام ❊ بجز رجعیت زچندین عوام
قدح خود شکستہ است و ساقی نماند ❊ ہم آن دور شامی عراقی نماند
بیاید کنون دور فرخ نشان ❊ بہر دولت و ملک اندر جہان
کہ نور و فروغ علوم و ہنر ❊ بپرداست تاریکی ہر بصر
خصوصاً درین ہند پر عدل و داد ❊ کز امن و امان ست مینو سواد

۱ ازشان از فضائل موضوعہ حضرات ثلثہ تو کی زبان کردہ میشد از این سبب بخاری و مسلم روایات او را خیلے اختیار کردہ اند و زیادہ حالات او در مجلد دوم استقصار الافحام باید دید ۱۲ و سفیان بن سعید الثوری کہ رکنے در احادیث صحاح ستہ است با اہل بیت علیہم السلام انحراف تمام داشت و باین وجہ بحکام بنی عباس اقرب بود ... ۲ ... جناب امام ہمام از وا احتیاط میفرمود و روایت و حدیث نقل نمیکرد تا نزد منصور عباسی ... زیادہ تر حالات او در مجلد اول ...

زانوار آرای برطانیه — فروزان شده عهد ظلمانیه
شهنشاه گیهان و جم بارگاه — سکندر باقبال و انجم سپاه
زالقاب سامیّهٔ آنجناب — بود قیصر هند اشهر خطاب
تجلای حکمش چو افشاند نور — شده چشم عصبیت و جهل کور
بنظم و سیاست شهان زمان — سبقها گرفتند از وی نهان
بآزادگی اندرین مرز و بوم — ادا میشود مذهبی هر رسوم
زهر علم و هر دین و مذهب کتاب — ز فیضش همانا شود دستیاب
کتابیکه نایاب بود و نهان — شده دست مالی برطالبان
درین دور دانشوری ای عزیز — زجهل و تعصّب برآ بر تمیز
تو نتوانی انکار کردن کنون — زنام کتابی بکذب زبون
تو نتوانی اخفای حق از عوام — درین روشنی علوم ای همام
کنون اینچه اخفای حق امیرؑ — چرا این تخالف ز حکم غدیر
نخستین درین حکم ایمان اساس — همانا یقینی تواتر شناس
که آن میشود هر حدیث صحیح — چو قرآن مفید یقین صریح
چه این حکم نزدیک هر دو فریق — بنقل ثقات و بسید طریق
زجمع صحابه بهر یک زمان — بیاید خوشا تا بما آن چنان
که شرط تواتر فزون تر در آنست — یقین چون سماع از پیمبرؐ آنست
ببین کثرت نقل این نصّ صاف — که حفاظ نقاد و اهل خلاف
در اسناد آن نامها ساختند — طرق بیش از صد بپرداختند

به تنقید هر یک سند راهمان — نوشتند در نامه با خوش بیان
مراد از سند از روایت[۵۱] مدام — بود نقل یک یا خیلا نام
از او شناخت آن طبری[۵۲] بی نظیر — که معروف بوده به ابن جریر
نوشته کتاب الولایت بنام — در اسناد الفاظ این حکم عام
ز بسیار اصحاب کرده بیان — طرق بیشتر بس اسانید آن
نمودند هم ذکر آن اے شفیق — ز اعلام اسلاف هر دو فریق
چنانچه ابن بطریق[۵۳] خوش رهبرم — دگر سید ابن طاؤس هم
نمودند افاده که ابن جریر — نوشته کتابی بجال غدیر
ز اهل جماعت بسے باخبر — چو یاقوت[۵۴] و ذهبی و ابن حجر (عسقلانی شارح بخاری)
نمودند مذکور آن خوش کتاب — که تالیف شد در حق بوتراب
چنانچه ز یاقوت معجم مبین — که مذکور کرده در آن این چنین
که شیخے به بغداد شهر شهیر — مگر کرد تکذیب نقل غدیر
پس آن طبرے حبر فخر زمان — فراهم بفرمود اسناد آن
دوم آنکه فرمود ذهبی[۵۵] امام — که دیدم چو آن نامه اش را تمام
فراوانی نقل و اسناد آن — مرا کرده مدهوش و حیرت کنان
سوم بعد ذهبے حبر بصیر — بتاریخ خود گفت ابن کثیر[۵۶]
که دیدم خودم آن کتاب عظیم — مجلد دوتا بود و هر دو ضخیم
دگر عسقلانی[۵۷] به تهذیب خود — بفرمود ذکر کتابش که بد
که اسناد بسیار نقل غدیر — همانا بیاورد ابن جریر

مدائح که آن طبری نامور — بدارد بسیار زان ست مشهورتر

خلاصه بگویم که او واقعی — خوشا مجتهد بود چون شافعی

علاوه بر آن فضل و توثیق حال — که کردند او را از اهل رجال

سیوطی ز فضل و کمالات او — براه تحیر بگفتا نکو

که از بهر دین شد دو سرا — نگفتند او را مجتهد[51] چرا

هم ابن خزیمه بگفته بسے — که عالم تر از وے ندیدم کسی

دگر ابن تیمیه[52] حرفش چنان — نموده که ناید ز ایما نیان

که ابن جریر و هم امثال او — چو آن مالک و شافعی نکو

بباشند عالم ترین جهان — ازآن عسکریین و امثال شان

بود فرض بر عسکریین هم — که گیرند دین از چنین محترم

معاذ الله این کذب پر نصب و کین — که مؤمن نگوید گہے این چنین

دوم بعد آن حافظ نامور — که با ابن عقده بود مشتهر

نوشته در اسناد[53] این حکم عام — کتاب حدیث الولایت بنام

درآن نامه نقل روایات گشت — ز اصحاب تا یک صد و بست و هشت

چنانچه ابن طاؤس عالیجناب — بگفتا که نزدم بود آن کتاب

صحابه که کردند نقل[54] خبر — بیاورد اسمائے ایشان دگر

هم اهل خلافم ز روی صواب — نمودند مذکور این خوش کتاب

چنانچه ابن تیمیه[55] با نمود — بمنهاج خود ذکر آن را نمود

دگر عسقلانی[56] رجز خبیر — که در علم دینی خطابش امیر

بشرح بخاری و تهذیب در | همین طور اندر اصابه دگر
کند ذکر آن نامه را بی نهفت | چنانچه بشرح بخاری بگفت
که لاریب آن ابن عقده در آن | اسانید آرد صحاح و حسان
بیارزد این قولش ابن حجر | مناوی[51] و سمهودی باخبر
دگر آنکه حافظ سیوطی[52] فرد | در ازهار اظهار آن نامه کرد
دگر آنکه شیخانی[53] قادری | کند ذکر آن در صراط سوی
دگر میرزائی[54] وسیع النظر | بمفتاح زان نامه داده خبر
علاوه برین نقل اسفار قوم | دگر پیشوایان احبار قوم
به نقل[55] مسلسل پذیرائی دل | که تا ابن عقده رسد متصل
روایت نمایند کان خوش کتاب | ازان ابن عقده است بی ارتیاب
بتوثیق آن ابن عقده اگر | عزیزا نداری بنوعی خبر
بکش رنج و زحمت تحقیق دین | چو انساب[56] و طبقات حفاظ بین
که بود او ز حفاظ ابرار قوم | گرفتند از[57] نقل احبار قوم
تمسک[58] نمودند جا ها بسا | بقول بن عقده پیشوا
علاوه بتوصیف و توثیق او | بفرمود آن دارقطنی نکو
که گفتند[59] اهل کوفه چنان | که از ابن مسعود تا این زمان
نیامد چنو حافظی در نظر | که دارد خبر از حدیث و خبر
مسانید[60] آن بو حنیفه امام | که خوارزمی آورد با اهتمام
در آن نامه هر یک سندرا مدار | برین ابن عقده بود آشکار

صاحب صواعق ۱۲

نام کتاب ۱۲

عبدالله صحابی ۱۲

همین نامه هنگام طبعش نگر / ز بهر خصم بر بوحنیفه سپر

عزیزا برین کس چه قدحی کنی / خود آثار آن بوحنیفه شنی

سیوطی و سهمی و طاهر ترا / بگوینده طبل تعصب نما

ندانی که سبکی به طبقات در / بداده بن عقده را وه چه فر

که مثل بخاری و دیگر فحول / شمردش ز حفاظ شرع رسول

دگر بوعلی رتبه اش را ستود / که چون تابعین قدر والاش بود

اگر بود چیزی تشیع در او / نه آن میرساند ضرر نزد تو

چه آنست حب شه بحر و بر / به تفضیل او بر عتیق و عمر

سوم حافظی ماهری بوسعید / که بر اوج حفظ و کمالی رسید

نوشته کتابی درایت بنام / در اسناد این حکم خیر الانام

پس از یکصد و بست اصحاب دین / روایت نموده بحسن یقین

ازین جمع اصحاب اسناد آن / نموده هزار و سه صد تابعیان

عزیزا چو مدحش بجوئی نگر / تو انساب سمعانی و هم عبر

ازآن بعد حسکانی حبر دین / که در حافظان بود از بس متین

در اسناد این نص خوش صفات / نوشته کتابی دعاة الهداة

ازآن بعد آن ذهبی پرکمال / که بوده عیار حدیث و رجال

کتابی در اسناد بنگاشته / تواتر درین نقل انگاشته

ازین جمله بالاترین هم پذیر / درین کثرت نقل حکم غدیر

که آن بوالمعالی حبر همام / که بوده بهر دو حرم یک امام

بگویم که آمد کتابے بنظر ... بر جلد سازی ببغداد در
بدیدم در آن نامه دلپذیر ... روایات و اسناد حکم غدیر
بر آن بود این هم نوشته بیان ... که این بست و هشتم مجلد از آن
از آن بعد بست و نهم جلد نیز ... بیاید بفضل خدائے عزیز
علاوه برین جبر که چه جدا ... که بنوشت هر یک کتابے جدا
بگفتند مجمل بسا باخبر ... که مر این خبر را سند بیشتر
یکے آنکه خود احمد[له] حنبلی ... نوشته مناقب بفضل علے
در آن با تحقق ز جمع کثیر ... بفرمود نقل حدیث غدیر
دگر آنکه جلالی[له] با نظر ... با ابن المغازل که شد مشتهر
بگفتا درون مناقب کتاب ... چنانچه ابن بطریق کرد انتخاب
که نص غدیر از رسول زمان ... صد اصحاب کردند نقل و بیان
همانست جلالی خوش نظر ... که بوده ز اعلام اهل الخبر
هم اعلام دین اندر اعتماد[له] ... با قوال وی میکنند استناد
دگر آنکه استاد این نص ما ... بسند و دگر در خصائص بسا
دگر کنز عمال بین اسے خبیر ... کتب از بدخشی و ابن کثیر
دگر همچنین هر دو ابن حجر ... بگفتند کان را طرق بیشتر
عزیزا چو کردم بیان سند ... بیارند اصحاب زائد ز صد
پس اکنون در اینجا تو اے بابصیر ... که کمتر بود در خبر با چنین
و زینجا با ناقدان خبیر ... که بودند اخبار دین را بصیر

بناچار وناکام بی اعتساف — تواتر درین حکم گفتند صاف
نه بینی که ذهبی[51] بالغ نظر — که بوده امام حدیث و خبر
بگفت از تحقیق خود ناگزیر — که در صدر نقل حدیث غدیر
تواتر بود هم بدارم قبول — که این بالیقین ست قول رسول[ص]
چنانچه همین قول ذهبی بپیر — بتاریخ آورده ابن کثیر[52]
دگر شمس حفاظ اعظم امام — که با ابن جزری[53] ست معروف عام
در اسنی بگفتا که نقل غدیر — صحیح ست خوش از وجوه کثیر
ز روی تواتر رسد تا علی[ع] — چنان کز تواتر رسد تا نبی[ص]
بیارند آنرا به نقل کثیر — چه جم غفیری ز جم غفیر
پس آنکس که تضعیف این نقل خواست — شعوری درین فن نه آمد درست
دگر بود آن حافظ پرکمال — که گویند او را سیوطی[54] جلال
برین نص در ازهار خود بانمود — خوش اظهار حکم تواتر نمود
دگر آنکه در بعد او آن علی[55] — که معروف گردید با متقی
به تلخیص قطف سیوطی فرد — برین نقل حکم تواتر بکرد
بعهد خودش این علی حسام — همی بود یکتا امام انام
دگر مثل او آن محدث جمال[56] — که بوده ز اعیان اهل کمال
درین حکم پاک امام مبین — تواتر لقب مود در اربعین
دگر آنکه مخدوم[57] حبر بصیر — بگفتا تواتر درین ناگزیر
دگر آنکه قاری[58] بمرقاة در — که بوده بفن خبر با خبر

حکم ذهبی بتواتر حدیث غدیر

حکم شمس الدین جزری بتواتر حدیث غدیر

حکم سیوطی بتواتر حدیث غدیر

حکم علی متقی صاحب کنز العمال بتواتر حدیث غدیر

حکم جمال الدین محدث بتواتر حدیث غدیر

حکم میرزا مخدوم و ملا علی قاری بتواتر حدیث غدیر

بگفتا ز تحقیق خود ناگزیر ۔ که بیشک یقینی ست نقل غدیر

بتایید گفتا که از حافظان ۔ بکردند حکم تواتر بر آن

دگر مقبلی[۱] و یمانی امیر ۔ که بودند احادیث دین را خبیر

دگر صدر عالم[۲] ز هندوستان ۔ ثنا را الله و هم مبین از مهان

همه معترف بر تواتر شدند ۔ سر غافلان پشت پائی زدند

چه خوش گفت آن سیدم[۳] مرتضا ۔ که این حکم فرموده مصطفا

ز شهرت بود شایع روزگار ۔ نه شکی کند جز تعنت شعار

یقینی بود نزد دانا فحول ۔ چو حج وداع و جهاد رسول

بود از چنین مشتهر واقعات ۔ که حاجت ندارد بذکر روات

شنیدی چو این جمله ای حق گرا ۔ بکن هم تماشای حیرت فزا

که چون رد و تاویل نص غدیر ۔ بر اهل سنت بود ناگزیر

ز خوی خوشش فخر دین همام ۔ که فرموده اندش مشکک امام

نه من زو بنالم که بس کاملان ۔ چو ذهبی[۴] و هم حافظ عسقلان

بشک تواتر بپیراسته ۔ چو نصاب تشکیک آراسته

پس او دگر چند کوته نظر[۵] ۔ سپردند کورانه ره بی خطر

مفاد کلامش همین بی نهفت ۔ چنان در نهایه[۶] که چاوید گفت

که در باب منکنت انچه بیان ۔ نمایند شیعه جوابش چنان

که اخبار فضل صحابه کبار ۔ قوی تر ازین نقل و خوش آشکار

هم از جمله اهل حدیث سنی ۔ چو اهل صحیحین و چون واقدی

هم آن ابن اسحاق صاحب سیر — نیارند این نقل را در اثر

بگوییم که ای اهل ابصار و هوش — دیانت شعاران انصاف کوش

چنین حرف این فخر دین و نیست — چنین شدّت نصب فهمیده نیست

که این قسم نص را که اسناد آن — فزون تر زیکصد صحاح و حسان

هم اسلاف و اخلاف او بالیقین — تواتر نمودند ثابت درین

ز اوج تواتر بر انداختند — لوای تعصب بر افراختند

نخستین بفضل صحابه سخن — بدارم که آنست بی اصل و بن

پس اخبار فضل شیوخ همام — به بسیاری ناقلان عظام

نباشد هرگز چو نص غدیر — که دعوای [راز نیست] بانگ نکیر

بهر مدعی لازم ست اینکه او — از آنجمله اخبار ست [3] تا که دو

کند پیش ور آن بعد اسناد بیش — کند هم بتحسین و تصحیح پیش

کند هم بیک کثرت و اعتبار — فریقین به اتفاق آشکار

بگر مدعی یک خبر را چنان — نه هرگز تواند که سازد بیان

پی فضل بوبکر خود از هوس — تواتر بگویند از هشت کس

ندارند در فضل زوج بتول — تواتر ز صد راویان هم قبول

دوم آنکه این دعوی آن امام — همانا همانا دم بگردد تمام

که آنچه موانع ازین چرخ پیر — گذشته پی نقل نص غدیر

همین طور در فضل آن یار غار — موانع ز نقلش کند آشکار

همانا بیک فضل بوبکر پیر — تواتر نیاید چو نص غدیر

ز اعجاز و اعلای حق ست آن — که با آن موانع که کردم بیان

چنین فضل حیدر خدای عباد — در اسفار اعدا ودیعت نهاد

غرض اینکه چون رازی سرفراز — بآن طمطراق و بآن کبر و ناز

نیاورد یک نقل هم در مثال — برین دعوی خود چو کار محال

همه ادعایش بر هر عقیل — همانا ست چون دعوی بی دلیل

اموری که باشند مثل عیان — نه یک منع محض ست کافی در آن

وگرنه که هر کافری را رسد — که بی حجت از راه کفر و حسد

ز هر غزوهٔ و از وجود نبی — کند منع و انکار باید دلی

پس ای مدعی تعصب نما — بگو چیست فرقی درین هر دو جا

همین محض انکار ناید بکار — اگر میتوانی دلیلش بیار

چو شک در تواتر نموده بپا — که نارند شش اهل صحیحین ما

بود گرچه این هم تعصب ضرور — مگر میدهم چند پاسخ چو نور

یکی آنکه این نص بر حافظان — طرق بیش از صد بدارد عیان

از آنها بسا هم ز ارکان دین ست — که بر صدق اوشان همه را یقین

ازین پس چو نارند چندین نفر — نه نزدت رسد در تواتر ضرر

چه شرط تواتر نباشد چنان — که گویند چیزی همه عالمان

چنین شرط نه سوم باشد اگر — تواتر نه بینی تو در یک خبر

دوم راویان را چو با هم دگر — تخالف شود در ثبوت خبر

بود قول مثبت در آن دم قبول — نه انکار نافی در اهل اصول

نه بینی که انکار زهری فراز | پذیرا نشد در سلام نماز

ازین نص اگر چند تا مردمان | نمودند اعراض بی قدح آن

پس این محض اعراض چندین نفر | چه گردد مضر در ثبوت خبر

عجب از چنین دعوی فخر پیر | که نارند این نقل را بس خبیر

نه نام کسی گفت بی شایبه | جز این اربع غیر[1] متناسبه

ولیکن همین دو جواب متین | همه منکران راست بس بالیقین

سوم مسلم و هم بخاری ضرور | نیارند جمله صحاح الامور

صحاح احادیث عالی نشان | نشد منحصر در صحیحین شان

بدین امر تصریح[2] خود کرده اند | دگر شارحان هم چو آورده اند

بگفتا بخاری[3] مرد فصیح | که بسیار دارم حدیث صحیح

اگر ترک بسیار کردم قبول | که نبود از آنها درین نامه طول

بگفت ابن قیم[4] که در احتیاج | بنقلی بخاری نمود احتجاج

که آنرا نیاورد از خامه اش | ندارد وجودی درین نامه اش

چو میشد در آن منحصر هر صحیح | نمی یافتی باز دیگر صحیح

چه خوش گفت بوزرعه[5] خوش نهاد | چو مسلم حضورش صحیحی نهاد

که این را چو سازی صحیحی بیان | پی اهل بدعت کنی نردبان

که نبود درین گر حدیث شریف | بگویند از اهل بدعت ضعیف

بیاورد ذهبی درون سیر | که فرمود بوزرعه[6] با خبر

که مسلم چو چندین صحاحی نگاشت | کرا او صحاح بقیه گذاشت

پس آئندگان میکنند این یقین — که زین پیش بنود صحاح متین
وزینجا ہمہ مردم ارجمند — که در بعد این ہر دو کس آمدند
درین نص زنا وردن این کیسان — نکردند پروا در القان آن
چو گوید کسے کانچہ ننگاشتند — اصح است از انچہ کہ بگذاشتند
بگویم کہ آن ہر دو شیخ متین — نگفتند و ننگاشتند این چنین
بود بلکہ این رائے او برملا — خلاف ابوزرعۂ پیشوا
ہمین نہج آن چار امام عظام — کہ بودند پیش از بخاری خام
بنودند پابند[51] در اجتہاد — بآن شرطہائی کہ او در نہاد
بود بلکہ خیلے احادیث صاف — ز احکام ہر مجتہد بر خلاف
بود بعض احکام شان آنچنان — کہ اندر صحیحین ندارد نشان
پس انجملہ احکام دین با دلیل — نباشند ہرگز اصح اے نبیل
چہارم چو شیخین از رائے خود — نیارند این نص چہ پروا بود
کہ استاد و اشیاخ[52] ہر دو بیا — بیارند این حکم ایمان فزا
از آن اوستادان جہان دگر — بیارند چون احمد از پیشتر
بیاور دہم[53] حاکم رکن دین — مطابق بشرط صحاح متین
پس این ہر دو رانیست عذر جلی — بجز جب شیخین و نصب علی[54]
چہ در نقل فضل و مدیح امیر[55] — بود گرچہ پر صحت و ہم شہیر
بخاری بدزدد دل خود ضرور — و یا میکند ابتری و فتور
بود نصب او آنچنان پر عیان — کہ ہم کیش او بیند نالان از آن

[51] مذہب مالک و ابوحنیفہ و احمد حنبل و غیرہم اکثر فقہا ہمین بودہ کہ [illegible] در مسئلہ استدلال میکنند چنانچہ در فصل فی الفاظ [illegible] مقدمہ شرح مسلم نووی واضح است و بعض مسائل و احکام این ائمہ مثل رفع یدین و آمین بالجہر و قنوت در نماز صبح و غیر آنہا [illegible] و غیرہم مقلدین مختلف فیہ اند [illegible]

[52] [illegible] تفصیل اسمای بخاری و مسلم [illegible] و اشیاخ آن حفاظ اند کہ بخاری و مسلم از آنہا بلا واسطہ یا بواسطہ احادیث گرفتہ اند مثل محمد بن جعفر [illegible] معروف بہ غندر متوفی سنہ ۱۹۳ کہ اہل رجال او را بلقب امام یاد میکنند و شیخ الشیوخ بخاری ست و احمد در مسند و ترمذی از او روایت این حدیث غدیر کردہ اند دوم وکیع بن الجراح متوفی سنہ ۱۹۷ کہ بقول اہل رجال حافظ و یکی از اعلام بودہ و شیخ الشیوخ بخاری ست احمد در مناقب از او این حدیث نقل کردہ سوم عبد اللہ بن نمیر ہمدانی متوفی سنہ ۱۹۹ کہ نزد اہل سنت امام و حجت بودہ و شیخ الشیوخ بخاری ست رواہ احمد عنہ فی مناقبہ چہارم یحیی بن آدم الاموی متوفی سنہ ۲۰۳ و [illegible] الناس و شیخ الشیوخ بخاری ست [illegible]

[illegible]

چنانچه بن دحیه[51] نامدار بحقش چه خوش حرف زد آشکار

که در نقل فضل خوش حیدری بخاری نمایکند ابتری

کفایت نکرده برین حرف خود بگفته که دارد همین خوی بد

همین طور کرده بخاری شقاق ز عترت که بوده نکو با وفاق

چه آن وارثان علوم نجات نبودند نزدش علیم و ثقات

برین حق سخن گر نداری یقین چو منهاج و تهذیب و کاشف ببین

که آن صادق اهلبیت کرام امام فقیهان عالی مقام

بخاری[52] ازو بدگمانی بداشت احادیث منقول او را گذاشت

نه او را سزاوار پنداشته نه اقوال او را حق انگاشته

ز جمع خوارج[53] مگر اے شگفت احادیث با یک ارادت گرفت

درین نصب مسلم سپرده است هم ره آن بخاری قدم بر قدم

که از خرمن او بصدق و یقین بسے بود از جان و دل خوشه چین

اگر شک بداری پس ای ذی شعور ببین ابتدای کتابش ضرور

که بر شاه تطهیر[54] و آن حق مقال نه بسته درون قضایا ضلال

مگر او بالجای حق ناگزیر بیاورد چیزی ز حال غدیر

بیاورد مسلم و حدیث ثقل که فرموده شد آندران خوش محل

جوابیست پنجم که هر دو جهان چو نارند این نص بباشد گمان

که آن عهد نشو کل طفل بود که از ناصبان گوی سبقت ربود

در آندم که آن هر دو با آب و تاب نمودند تالیف هر دو کتاب

۵۱ ابن دحیه یعنی علامه ذو نسبین ابو الخطاب عمر بن الحسن الاندلسی المتوفی سنه ۶۳۳ از ثقات محدثین است کمان و از کبار حفاظ محققین ... وفیات الاعیان لابن خلکان و بغیة الوعاة للسیوطی ... اسماء النبی صلعم ...

پس از رشک تو هیچ وار خوف شاه — بدیدند در نامه این نص گناه
ششم اینکه گر نقل حکم غدیر — نمودندی این هر دو شیخان [بخاری و مسلم]
زراه تعصب بسی ناصبان — کجا باز ماندندے از قدح آن
چه در رد اہل حق از روی کد — بکردند اخبار آن هر دو ورد
نه بینی که نقل خوش منزلت — بیارند شیخین [بخاری و مسلم] با مرتبت
مگر سعد دین[۵۱] در مقاصد چو غول — در این نص تواتر نکرده قبول
بدانم چنان کان جناب امیر — همیداشت حساد و اعدا کثیر
همین طور باشند در هر زمان — بسے دشمنانش درون جهان
همین فخر رازی صحیحین را — پس پشت انداخته جابجا
دگر از صحیحین عیان[۵۲] کان خلیل — سه نوبت بگفته دروغ ذلیل
ولیکن خودش رازی فی شعور — بگفته که اینست باطل ضرور
جواب است هفتم که مردم بسا — گرفتند آن هر دو را بس خطا
پس از بهر شان نزد اهل نظر — چه فضلے ست بر دیگر اهل الخبر
که از وجه ناوردن شان ضرور — در امر تواتر نیفتد فتور
ندانی که خود رازے نامدار — بیک نامهٔ[۵۳] خویش گفت آشکار
که در شرح خطابی خوش بصیر — بسا بر بخاری کشد دار و گیر
دگر خود عز[۵۴] رمال عطار بین — که از جامع مسلم آن مرد دین
بر آورد اخبار مقطوعه را — دگر جابجا کرد قدحش بسا
دگر آنکه باری جواهر[۵۵] نگر — ز ملاّے قاری رجالش دگر

که بر جامع مسلم هوشیار ازین هر دو بس طعنها آشکار

نمودند ثابت در آن بخلاف احادیث مقطوعه وهم ضعاف

برین قدح شاهد نمودند پیش چو عطار و همچون نوادی خویش

دگر جعفر شافعی ادفوی در امتاع[۵۱] خود با دلیل قوی

عیوب صحیحین پرداخته بتوهین و تنقیص بنواخته

بیک هتک استارشان آشکار چه برداشته پرده از روی کار

بگفتا که خطای مقتدا بمدح سنن[۵۲] گفت حرف خوشا

که آن نامه بس صحیح و متین ندارد نظیری در احکام دین

خدا داد آن را قبول اتم بهر اختلاف ست خوشتر حکم

کتاب ابن ماجه که جامع ترست به نزد ابوزرعه نافع ترست

همین نهج بوالفضل[۵۳] بابی نهفت بحق صحیحین باری بگفت

که آن ترمذی که جامع ترست کتابش از آن هر دو نافع ترست

همین گونه زنجانی[۵۴] نیک مرد ببین وه چه مدح نسائی بکرد

که شرط نسائی بحق رواة ز شرط صحیحین محکم بذات

دگر جعفر از درد دین بی نهفت بحق صحیحین مجمل بگفت

که حفاظ نقاد با حتم و جزم چو آن دارقطنی[۵۵] و آن ابن حزم

در اخبار بسیار هر دو کتاب کلامی بکردند از بس صواب

ازین بعد آن جعفر باکمال بیان کرد چیزی بطور مثال

که بیشک بخاری و مسلم بسا زبند ار آرند[۵۶] هم نقلها

ولیکن که بندار آن هوشیار　　بالاجماع کذّاب و بی اعتبار
هم آن مسلم آورد اخبار چند　　ز اسباط[۵۳] و هم از سماک نژند
اگر هر دو نزدیک اهل نظر　　بباشند کذاب و نامعتبر
سخن کوته آن جعفر نامدار　　در آخر برین حرف کرد اختصار
که روزی ابوزرعه[۵۲] او ستاد　　چو مسلم حضورش کتابش نهاد
بسی ناپسندید و گفته دگر　　بمسلم که میبد انیش با خبر
که این را چسان نام کردی صحیح　　که باشی به پیش جهان بس فضیح
همانا که نقل فلان و فلان　　نباشد در آن سمت صحت عیان
چنانچه ابوزرعه مقتدا　　شمرده چنین نقل واهی ببا
بگفتا دگر جعفر حبر دین　　که امثال این جرح و قدح متین
بباشند بسیار و در دیگری　　که پیدا پدید از بهر آن و فتری
همین نهج و[۵۵] بسی به تهذیب در　　بگفتا که بوزرعه با خبر
در اخبار مسلم بداده نشان　　که واهی ست نقل فلان و فلان
دگر آنکه گر این کتب ای عزیز　　نیاید پدید ست تبایید ستیز
بکش زحمتی از ره در دین　　شروح صحیحین خود را ببین
که حفاظ[۵۶] نقاد بر نقلها　　بقدحی کشیدند خط جابجا
چو از صد یکی آن روایت نگر　　که در فضل اشیاخ ابن عمر
بگفتا که در عهد[۵۷] شاه امم　　ابوبکر و عثمان و فاروق هم
نکردیم هم سنگ ایشان کسی　　اگرچه بباشند یاران بسی

۵۲ اسباط بن نصر و سماک بن حرب چنانکه در مجلد اول حدیث غدیر ست صفحه ۱۸/۱۲ سنه
۵۳ جعفر و فی در فصل عاشر از باب ثانی کتاب در آخر فصل
۵۴ و صواعق صحیحین گفته کان ابوزرعة یذم کتاب مسلم و یقول کیف تسمیه الصحیح و فیه فلان و فلان چنانکه در عبقات مذکور ست صفحه ۱۸/۱۲ سنه
۵۵ مجلدات اربعه تهذیب التهذیب حرف الالف ترجمه احمد بن عیسی المصری چنانکه در عبقات ست باید دید ۱۸۹/۱۲ سنه
۵۶ اسمای جماعت کثیر حفاظ قادحین بخاری و مسلم در عبقات جلد اول مذکور ست پس اگر خواهد بسوی آن کتاب رجوع کند از صفحه ۲۶۱ تا صفحه ۳۸۵/۱۲ سنه
۵۷ ترجمه علی بن ابی طالب از کتاب استیعاب باید دید و در روایت قول ابن عمر در بخاری این ست کنا نقول علی عهد رسول الله صلعم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسکت یعنی فلا نفاضل کذا در عبقات مذکور ست صفحه ۱۲۹/۱۲

براین نقل خود حافظ بو عمر — بگفتا که باطل بود سر بسر
با جماع اسلاف گردد قبیح — بود گرچه اسناد آن هم صحیح
دگر نقل تحریم متعه نگر — که در خیبرش گفت خیر البشر
به نزدیک اسلاف نبود بجا — چه در جائے اوطاس گشته روا
دگر مجالے گفت عبد العلی[51] — بشرح مسلّم بیک خوش دلی
که باشند بعض از روایات صاف — درون صحیحین پر اختلاف
پس از هر دو این مختلف نقلها — یکے کذب و باطل بود بی خفا
پس از حرف بسیار آخر کلام — بگفتا که خوش گفت ابن همام
که در نقلهای صحیحین ما — تفوق کجا بر دگر نقلها
دگر آنکه همچون ازاله[52] نگر — ز حیدر علی بشنوی بیشتر
که زائد ز دو صد حدیث شریف — درون صحیحین باشد ضعیف
پس اسلاف ما حافظان فحول — چو اهل صحیحین خوردند گول
همین نهج در منتهی[53] گفته است — تو گوئی که خوش تاب در سفته است
که بر هر حدیث صحیحین ما — همانا نباشد عمل هم روا
بگوییم برین قول حیدر علی — بجان بشنوی بگذر از بد دلی
که گر مثل شیخین حبر عقول — ز مردم در اخبار خوردند گول
درین نقص خم نیز از ناصبان — بخوردند گول و فریب نهان
ازین ره صحیحین شان زینهار — نباشند خود قابل اعتبار
دگر آنکه از فقه حنفی ست صاف — همانا روایات آنها خلاف

قدح صحیحین از مولوی عبد العلی لکهنوی و ابن همام

قدح صحیحین از مولوی حیدر علی مندرجه منتهی الکلام و ازالة الغین

مخالفت صحیحین از فقه ابو حنیفه

[51] مولوی عبد العلی که نزد اهل سنت ملقب به بحر العلوم ست در شرح مسلم در فصل فی الاحاد من الاصل الثانی فی السنة من النصف الثانی هکذا فی صفحه ۲۶ ۱۲ [52] مراد از ازالة الغین مصنفه مولوی حیدر علی فیض آبادی ست چنانکه در صفحه ۲۶ است [53] مراد از منتهی منتهی الکلام تصنیف حیدر علی فیض آبادی ست ۱۲

در اعمال فقهے بیک کج نظر
روی از صحیحین راه دگر

ازینوجه اخبار آن بر محل
نباشند نزد تو قابل عمل

از آن بعد از جهل و نقص تمیز
چه نازش بتصحیح آن ای عزیز

ندانی که چون آن بخاری پیر
نیاورد مشهور فضل امیرؑ

ازینوجه کم مایه نصاب چند
نمودند آنرا بجان خوش پسند

دگر بعد از آن اسے تسنن گزین
تو حال بخاری و مسلم ببین

که این هر دو شیخان و هم واقدی
به پیش جهان هیچ و نا مهتدے

که ذهلی و بوزرعه با حشم
ابوحاتم و احمدست بیرهم

نمودند تفضیح با یک زبان
بخاری و هم مسلمت را عیان

چه در لفظ قرآن حق صاف صاف
سخنهای این هر دو بوده خلاف

پس این هر دو را ضال انگاشتند
ببدعت چو جهمیه پنداشتند

ازینوجه فرمود ذهلی بسے
که نرود به نزد بخارے کسے

براند هم این هر دو را از حضور
ز اسلامیان تا باشند دور

بفرمان این ذهلی عالمت
چو بوزرعه و نیز بوحاتمت

بگفتند ترکش ببار کن دین
سر آن بخاری چه خواریست این

علاوه برین اعتقاد دوان
که نزدیک اسلاف بوده زبون

دگر خود بخارے خیانت نمود
بتشنیعش کز آن وجه رحلت نمود

چه او ساخته بد کتاب العلل
بخاری بسرقه نموده عمل

صحیح خودش را از آن نامه کرد
که بودش دل از قلت علم سرد

دگر آنکه شیخ بخاری پسر
چنان بود مقدوح و مرد حقیر

که آن مسلم و احمد حنبلے
نمودند بر ترک آن یکدلے

دگر آنچه بوزرعهٔ نامدار
مراین هر دو را گفت ناکرده کار

بلا عقل و کم مایه انگاشته
نه لائق به تحدیث پنداشته

چنانچه کتاب سیر را ببین
که چون پیش بوزرعهٔ رکن دین

سخن راند از مسلمت بو قریش
بفرمود بوزرعه با غیظ و طیش

که مسلم چو چندین صحاحی نگاشت
کرا او صحاح لقبیه گذاشت

نه او بهرهٔ یافته از خرد
رود پیش فضلے و حظے برد

دگر آنکه تهذیب و میزان ببین
که چون پیش بوزرعهٔ رکن دین

بگردید مذکور مسلم کتاب
بفرمود بوزرعه اندر جواب

لیاقت ندارند این مردمان
نمودند تعجیل از وقت آن

ز تصنیف خودها که دارند پیش
بجویند گرمیٔ بازار خویش

تصانیف را پیش مردم برند
که مقصود لها بدست آورند

ازین ست ظاهر که شیخین را
مشاهیر همعصرشان بر ملا

نه لائق تحدیث انگاشتند
نه در زمرهٔ عالمان داشتند

اگر قدح این زمرهٔ باخبر
درین هر دو شیخان نکرده ضرر

پس اعراض ایشان ز نص غدیر
ندارد اثر اندر آن ناگزیر

پس اے پیر و فخر رازی خویش
که راهش گرفتی تو کورانه پیش

مکن وهم یا شک چو مرد ضریر
که نارند شیخین نص غدیر

چه از بهر شان وقعت و عزتی — چه در جمله اخبار شان صحتی
ز مدح پس آیندگان دگر — کجا بهر شان عزتی بیشتر
چو اسفار دیگر صحیحین نیز — چه نازش بتصحیح آن ای عزیز
برین قول بوزرعه اوستاد — بیاید مرا قصهٔ نغز یاد
که اندر بخارا بخاری پیر — همیداد فتوای نو بی نظیر
که دو طفل از یک بهیمه اگر — بنوشند شیر یکه سازد اثر
میان همان هردو طفل صغیر — رضاعت شود واقع از وجه شیر
ازینو چه از شهر خود بخطر — امیر بخارا نمودش بدر
پس از بعد این ای دقائق شناس — بکن عقل و علم بخاری قیاس
دگر آنکه شیخ سوم واقدی — همی بود کذاب و نامهتدی
تو از بهر حالات این ناتوان — چو میزان ذهبی و تهذیب خوان
که از کذب آنکس بس ارکان دین — چو بوحاتم و نیز ابن معین
بن ماجه و هم بخاری تو — نسائی و احمد پس از جستجو
نمودند متروک او را ضرور — نه نقلی گرفتند زین باشعور
هویدا از میزان و مغنی تو — که واقع شده اجماع بر ترک او
چه گویم بر شقیتش حرف دراز — خلاصه که بیسکر و بدتر نماز
دگر فخر رازی خاطر پریش — پس از ذکر این هرسه اسلاف خویش
نگفته که آن ابن اسحاق پیر — نکرده است نقل حدیث غدیر
پس از ابن اسحاق صاحب سیر — بود نقل این حکم مشهورتر

بپرس از چو شامی و کی نخست ... ببین تحفهٔ دہلوی را درست
چو فخر رضا نیاورد او ہم چه باک ... که مقدوح بود و لبا عیبناک
تو میزان ببین گفت مالک امام ... که بوده چو دجّال آن مرد خام
در اخبار تدلیس ہم مے نمود ... گرفته روایات بس از یہود
سلیمان و یحییٰ و دیگر ہشام ... بگفتند کذّاب او را مدام
خلاصه گر این حکم را چار کس ... نیارند از مصلحت چون انس
برِ مرد دانائے آثار دین ... نه ضعفے رسد در ثبوت و یقین
شنیدی که جزری فی الالقب ... نموده است بر ہیچ مردم غضب
که ہر کس که تضعیف این نقل خواست ... شعوری درین فن نه آمد و راست
چه خوش گفت قاری جبر یک بیت ... که شک نیست در صحت این حدیث
بگفتا بدخشی چه حرف فصیح ... که این نیست مشہور نقل صحیح
نکرده است در صحت آن کلام ... مگر آنکه دارد تعصّب تمام
بود حاسد و منکر آشکار ... ندارد بقولش کسے اعتبار
چه خوش گفت ہم مقبلی خبیر ... در ابحاث (نام کتاب ۱۲) در بحث نصّ غدیر
که گر اینچنین علم معلوم نیست ... بدنیا مگر ہیچ مفہوم نیست
خدا راست حکم و ثنا بیشتر ... که تکذیب کردند خود یک دگر
چو کردند باہم خلاف و جدال ... کَفَی اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَال
خلاصه که این نص ز روز غدیر ... یقینی ست چون فتحہای امیرؑ
بود از چنین مشتہر واقعات ... که حاجت ندارد بذکر روات

غرض اینکہ ہرگاہ ما شیعیان　　زاہل الحدیث مخالف عیان
تواتر نمودیم ثابت ضرور　　کہ بینند اہل بصیرت چو نور
پس انکار آنست سودائی خام　　یقیناً شدہ حجّت ما تمام
چنین ذکر شک در یقینی خبر　　نبودہ سزاوار این مختصر
مگر وانمودم کہ انصاف کوش　　بفہمند اینجا اگر ہست ہوش
کہ ہر جاہل و عالم سُنّیان　　بکوشد در اخفائے حق عیان
بہر فضل حیدرؑ بقدر خویش　　رہے پُر تعصب بگیرند پیش
ز عجز جوابے اصابت نما　　نمایند بیجا جدل ہر کجا
چو رفتند کج از رہِ مستقیم　　فتادند اندر خلاف عظیم
ازینجا بفہمند دانشوران　　کہ بودند اسلاف و شان چنان
بفہمند حال صحیحین را　　دگر حال ارباب این ہر دو تا
کہ ہمچون ابو زرعۂ نامدار　　برآنہا بفرمود بس گیر و دار
چو خطّابی و ابن حزم و رشید　　برآنہا نمودند قدحے شدید
بہر حال دارند مخفی تمام　　عیوب صحاح و سلف از عوام
بجاہل بگویند از ہر رہے　　کہ اسفار شیعہ نہ بینی گہے
عجب مذہبے ہست نااُستوار　　کہ از دیدن حق نماید فرار

صحاح و اہل صحاح ۱۲

فصل دوم در بیان معنی و تفسیر حدیث غدیر خصوصاً معنی لفظ مولیٰ

بیا طالب جادۂ مستقیم　　پژوہندۂ راہ عفو کریم
بیا خواستار رہِ راستان　　فریبندۂ ساختہ داستان

که بنامیست آن ره آشکار — که باشد مصفا ز خاشاک و خار
کجی اندر آن ره نیابد گهی — نه هرگز کسی گم شود زان رهی
چو بینی در آن رهزنان را چو غول — مخور از طلسمات آن قوم گول
که اعدای فضل جناب امیر(ع) — درین مقصد صاف و حکم غدیر
باغراض خود ها ز رای تر زند — برآرند شبهات و اوهام چند
ازینوجه حاجت فتاده چنان — که اول کنم شرح مولی بیان
چه در حکم از لفظ مولی ضرور — مراد است اولی و ولی الامور
که هر چه بخواهد چو شاه زمان — تصرف کند در امور کسان
همه مردم او را اعانت کنند — بهر امر او را اطاعت کنند
همین ست نزدم امیر و امام — که باشد ولی الامور انام
ببین بهر اولی کلام عرب — کتاب خدا نیز فن ادب
خوشا مستند هست شعر لبید[۱] — که از اهل لغت معنی آن رسید
که معنی مولی در آن لغویان — همانا نمودند اولی بیان
دگر آنکه بوزید[۲] والا مقام — که بوده امام لغت در انام
دگر بوعبیده[۳] امام شهیر — که همعصر او بود و ازبس خبیر
دگر مثل فرا[۴] و اخفش ضرور — چو زجاج و رمانی باشعور
دگر ثعلب حافظ خوش سهام — دگر آن مبرد که بوده امام
دگر ابن انباری بی نظیر — دگر چون عزیزی خبر خبیر
نمودند مولی چو اولی بیان — بیارند چون رازی و دیگران

صحاح اللغت را بیاور بدست — که صحت در آن چون صحیحین هست
در آن نیز تفسیر مولیٰ عیان — با ولیٰ مصنف نموده بیان
بخوان نیز مثل اساس و غریب — که گردد طمانیت دل نصیب
بخوان بعد اینها چو عین الذہب — که بر جہل منکر بباید عجب
بخوان شرح سبعہ قصائد دگر — بشرح حماسہ بکن ہم نظر
دگر اہل تفسیر را اتفاق — بمعنے اولیٰ ست با خوش وفاق
چہ مولیٰ بیاد در کتاب مجید — ببین سورۃ را کہ باشد حدید
علاوہ برین سورہ جائے دگر — چو اولیٰ ست مولیٰ بقرآن نگر
چنانچہ چو کلبی تفسیر دان — از او پس جبائی و دیگر مہان
بتفسیر مولیٰ در آیات رب — بگفتند اولیٰ ز روی ادب
خصوصاً ہمین رازی خوش سخن — چنین معنیش را بگفتہ حسن
دگر اینکہ معنے مولیٰ ضرور — ز روی لغت خود ولیٰ الامور
افادات اہل لغت ہمگنان — بباشند شاہدہا نا بر آن
بود شاہد عدل و ہم خوشترین — تفاسیر قرآن پاک ببین
لغات حدیث بشیر و نذیر — ببین چون نہایہ ز ابن الاثیر
دگر ہست معنیش شاہ انام — چو لفظ ولی امر واضح تمام
ہم آرد بخاری کہ معنے آن — ملیک ست از معمر لفظ دان
ملیک ست شاہ و ولی الامور — ز روی شروح و لغت پر ضرور
دگر معنیش نیز سیّد بود — کہ سالار قوم و مؤیّد بود

ببین شعر اخطل درین مدعا / ازین پس لغات و تفاسیر را

دگر معنی آن بباشد ضرور / تصرف کننده بجمله امور

تفاسیر و دیگر کتب را نگر / خصوصًا صواعق ز ابن حجر

همه این معانی آن ای رشید / بباشند بهر امامت مفید

سخن کوته این اندک ست از بسی / کزین پس نفس بر نیارد کسی

که باید صحیحین کردن نظر / بباب دیون و فرائض مگر

که فرمود پیغمبر کردگار / که میرد چو نادار کس قرضدار

گذارم دینش که مولی منم / بخوانید قرآن که اولی منم

درین نقل مولی چو اولی ضرور / هم آن با تصرف بجمله امور

چه از حرف فائ و سیاق کلام / ز اولی و مولی بود یک مرام

بود معنی نقل گرچه عیان / نه حاجت که شرحی به بینی در آن

مگر بهر تسکین قلب پریش / ببین هم شروح صحیحین خویش

که کردند تفسیر مولی در آن / بهچون ولی امر خود شارحان

تو دانی که لفظ ولی امر نیز / تصرف کننده بود ای عزیز

پس اکنون کرا میرسد جز جهول / که رو تابد از قول حق رسول

بگیری نزاعات لفظیه پیش / چه این هم بود در رد هادی خویش

مگر وای بر مردم پر شقاق / که با این ثبوت و باین اتفاق

بمولی گرفتند آن کج رهی / که ناید بمعنی اولی گهی

دگر بعض اینها بگفتا چو کور / که مولی بنا شد ولی الامور

همه کوشش شان فریب عوام — که مردم ندانند حقِ امام
خلاف پیمبر[۲] خلاف صحاح — نمودند کذب عیان را مباح
چه افسوس بر حال زار عوام — که باشند همچون کسانرا بدام
ندیدی که آن فخر رازی بنام — که گفتند او را شکّاک امام
تساویل و هفوات از طبع خویش — بیاراست و کرد با فخر پیش
پسِ او دگر جمله کوته نگاه — همانا سپردند کورانه راه
گرفته همان هفوه عبد العزیز — بیامد در ابطال آن پُر تمیز
ندانند این جمع ناحق شناس — که اندر لغت نیست عقل و قیاس
مگر عاجزان راز رائے بتّر — جز این هفوه نبود علاج دگر
چو هر اہل سنت بدارد خیال — که هر جا درین نص کند یک جدال
از ینوجه واقع شود احتیاج — که بر مدّعایم کنم احتجاج
بنا چار مقصود خود چون شفیق — مدلّل نمایم بچندین طریق

فصل سوم در تفصیل دلائل بر معنے امامت و خلافت جناب امیر خیبر گیر[۳] از حدیث غدیر

بده ساقیا بادهٔ دلکشا — که افتاده ام کار مشکل کشا
ز درد غمم چارهٔ کار کن — ز راز خُم خود خبردار کن
بزن دَور آن بادهٔ لاله فام — که باشم از آن تا ابد شاد کام
ندیده کسے همچو در جام جم — زنم پا بمستیش بر جام جم
از آن آب آیم چو دریا بجوش — بمولای از جان برآرم خروش

بیا و چنان ساغر ناب دار ‌ ‌ ‌ که آید نظر اندر آن روی یار
شوم نیز دل دادهٔ روی او ‌ ‌ ‌ که هم دیگران کشم سوی او
کنم رهبری سوی خمخانه اش ‌ ‌ ‌ نمایم ره صاف کاشانه اش (یعنی بلکه ۱۲)
چو بینند خمخانه و کام ما ‌ ‌ ‌ ز خود رفته نوشند از جام ما
همه نعره‌هائے ولا بر زنند ‌ ‌ ‌ ز پیراهن زرق از تن کنند
بیابند در تن روانے دگر ‌ ‌ ‌ ببینند در روح جانی دگر
از آن جام ای صوفی خوش سخن ‌ ‌ ‌ دو جرعه زاییای ساقے بزن
بجامم ببین راه و روی نجات ‌ ‌ ‌ بزن پشت پا فرق عزّا و لات
که جامی اجماعیان اسے خیر ‌ ‌ ‌ درین مطلب صاف نصّ غدیر
باغراض خود ها ز رائے نژند ‌ ‌ ‌ برآرند شبهات و اوهام چند
پس ای صوفی باصفا حق نیوش ‌ ‌ ‌ بتحقیق دین با دل و جان بکوش
بر آن خام سودای اهل غرض ‌ ‌ ‌ مکن التفاتے که باشد مرض
چه از بهر دفع چنان هرزه ها ‌ ‌ ‌ دلائل بسے اند بے انتها
ندیدے مگر آن دلائل گهے ‌ ‌ ‌ نه بردی ازینوجه بر حق رهے
ببین اوّلین واقعات غدیر ‌ ‌ ‌ در آن خطبه و اصل حکم امیر
دوم واقعاتے که شد بعد آن ‌ ‌ ‌ سوم اعترافات پیشینیان
کنون هست از حق امید قوی ‌ ‌ ‌ که چون این دلائل بدل بشنوی
رهائی بیابی از آن واهماے ‌ ‌ ‌ که بنهاده اندت بسا خام رائی
پس ای حق پژوه هدایت نیوش ‌ ‌ ‌ بده سوئ من گوش با عقل و هوش

که دانسته آنچه مذکور گشت | که معنی مولی است شش بلکه هشت
در اینجا جز اولی و ولیّ الامور | بود هیچ دیگر معانی ضرور

دلیل اول فقرهٔ صدر این حدیث یعنی
اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ قَالُوْا بَلیٰ قَالَ فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ

دلیلیست اول چو مهر مبین | برین دعوی شیعیان متین
که در صدر این حکم با آن فحول | خودش را بفرمود اولی رسول
که آیا بایمانیان در جهان | نباشم من اولی ز جانهای شان
بگفتند یاران بلی یا رسول | بر آن باز فرمود با آن فحول
که آنکس که مولای وی میشوم | علی میشود نیز مولاش هم
خدایا محبانش را دوستدار | بخصمش عداوت کن ای کردگار
پس از لفظ اولی صدر زمین | هما نا هویدا و روشن چنین
که در حکم هم لفظ مولی عیان | بمعنی اولی ز روی زبان
هم اولی که در صدر یکست صاف | مرادش تصرف کنان بی خلاف
پس از بهر مولی حکم العزیز | هما نا تصرف صله هست نیز
از ینوجه مولای مرتضا | چو مولای ایزد و مصطفا
چو خواهی تو معنیش ای ذی شعور | بلفظ دگر گو ولیّ الامور
چه سابق ازین بر تو شد منجلی | که اولا و مولی بود چون ولی
اگر جا بلی از فنون ادب | ز فرط تعصب بیاری بلب

که در نقل خم بعد مولی گمان ست — کہ تعظیم یا حب یا صله بهر آن ست
هم اولی در آیه از ولایت بود — که معنی آن خود محبت بود
بگویم باو کای تسنن نهاد — بلا علم در دین کنی اعتقاد
رود شبهه در صحت صد اگر — کفایت نماید تو تحفه نگر
اگر شبهه در معنیش میکنی — توبیخ همه دین خود میکنی
تفاسیر آن آیه حق ببین — کزان اخذ کردید صدر مبین
چو بغوی و بیضاوی نامور — سیوطی و قمی و نسفی دگر
فقیهان نامی شریعت مدار — هم اهل الاحادیث عالی وقار
بگفتند جمله مفسر ضرور — نبی هست اولی بجمله امور
ازین پس شروح صحیحین خوان — که در آیه اولی تصرف کنان
کزین آیه پیغمبر کردگار — چنین کرد اعلان وگفت آشکار
که از بهر هر مومن ای مردمان — من اولی بباشم بهر دو جهان
چو نادار مومن بمیرد کنون — عیالی گذارد که قرض و دیون
بیاید بر من که مولا منم — بخوانید قرآن که اولی منم
درین نقل هم شارحان عظام — ولائے نبی را بگفتند عام
خلاصه کز اطلاق وتفسیر آن — سوم هم ز قول رسول زمان
درین آیه آن لفظ اولی ضرور — مطاع همه هم ولی الامور
کرا میرسد جز کفور جهول — که رو تابد از قول حق رسول
چو پرسی که مولای حکم نگو — بمعنی اولای صدر از چه رو

جواب
له ای از بلا قید ومطلق بودن
لفظ اولی در آیه النبی اولی بالمومنین
من انفسهم که مقید بامری نیست
واضح است که آنجناب در کل امور
دنیا و دین اولی است دوم از
تفسیر مفسران ظاهر است که حکم
پیغمبر او در جمیع امور نافذ گفته اند
و او را در جمیع امور مطاع و واجب
الاتباع دانسته اند سوم ازین
روایت منقوله ابی هریره که بخاری
و مسلم و غیرهم نقل کرده اند انا اولی
بہ فی الدنیا والآخرة واضح پیغمبر بالیقین
اولی بالتصرف و ولی الامور است
و مطاع خلق است ۱۲

بگویم که از روے تازی زبان — بچندین وجوه ست این پرعیان
از آنها یکے اینکه در حکم و صدر — تقابل بود در عبارت چو بدر
تقابل بود حجت عام شرع — که گردد از آن اخذ احکام شرع
چنانچه از آن شافعی بی شقاق — برآورد حکمے درون طلاق
پس آنچه درین صدر آید صله — در آن حکم ما بعد باید صله
دوم بر سر حکم هم حرف فاست — ز تفریع مولاش اولی سزاست
اگر شک درین فا کنی ای عزیز — روایات خود را ببین بامیز
سوم اینکه بی فاے حکم غدیر — بود فرع از صدر خود ناگزیر
ندارد کسے اندرین اختلاف — پس آن فرع بودن بدیهی ست صاف
اگر شک بود هم درین اے حزین — تو اسفار خود هم چو تحفه ببین
ز تفریع در صدر و حکم ست وصل — بود ممتنع همه گر قطع و فصل
بود یک تصرف صله هر دو جا — ندارد بجز مرد جاهل ابا
درین وقت هم هست روشن چو بدر — که در حکم مولا چو اولاے صدر
چنانچه ز اعلام اهل خلاف — نمود احتجاجے بدین صدر صاف
بگفتند روشن ترین همچو بدر — که در حکم مولا چو اولاے صدر
چهارم که این حکم خم بی شقاق — بقول پیمبر بود هم سیاق
که بنمودش آن بوهریره بیان — گذشته است سابق کنون ذکر آن
پس از هر دلیلے که خود شارحان — ولے امر گفتند مولای آن
از آن هر دلیلے بود ای بصیر — ولے امر مولاست نص غدیر[۱۲]

۱۲ از روایت

وجه اول بودن مولای نص بمعنی اولای صدر

وجه دوم

وجه سوم

وجه چهارم

تو دانی که مولا و اولے ضرور — بباشند همچون وَلِیُّ الْاُمُوْر
ازین خوش وجهیکه کردم بیان — که لازم تدبّر بود اندر آن
نباشد صله بعد اولے ضرور — چو تعظیم و حب نزد اهل شعور
نه ما بعد باشد قرینه برین — که باشد سفاهت خیال اندرین
صله گر شود مختلف هر دو جا — ز صدرش شود قطع ربطے بیا
ازین قطع این حکم خیر الانامؐ — بود خارج از عاقلانه کلام

طریق دوم استدلال از محض مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ

بطور دگر میکنم احتجاج — بالفاظ این حکم بی احتیاج
که بے ضم آن صدر هم پر ضرور — در یجاست مولیٰ وَلِیُّ الْاُمُوْر
چه روشن که اکثر معانے آن — شود منتفی یا عبث پر عیان
شود منتفی هر دو معتق دگر — بود پنج معنے عبث در نظر
ازین جمله سه معنیش آشکار — عبث ابن عمّ و دگر صهر و جار
عبث هست ناصر محب یا ولی — که باشند این اسم فاعل جلے
کزین فرض حیدرؑ شود در عیان — که او نصرت و حب کند با کسان
نشد فرض امت که با آن امیرؑ — کند نصرت و دوستے ناگزیر
چنین معنے این حدیث رسولؐ — بر هر مخالف عبث هم فضول
چه نزد مخالف ز نصّ غدیر — مرادست ایجاب حبّ امیرؑ
ولیکن عجب بر عجب است همام — که هر یک مخالف ز اهل کلام
ز مولے درین حکم بے وسوسه — نموده است ناصر محب ترجمه

ندانم چرا قوم دانش گرا　　نفهمند اسناد بر عکس را
ولی اسم فاعل بود ای متین　　نه شد اسم مفعول تفسیر[۱] بین
کسے گر ز مولا و یا از ولے　　کند ترجمه دوست با خوشدلی
پس او معنیش کرد گر دوستدار　　که آن اسم فاعل بود آشکار
بجا هست لیکن بر ذی شعور　　همان آتش در کاسه باشد ضرور
کزین فرض حیدر شود حب ما　　نشد فرض ما حب آن مقتدا
بگیر دچه محبوب معنے آن　　که حاصل شود مدعایش عیان
نیاید چنان در زبانِ عرب　　ندانند این معنے اهل الادب
چو دیگر معانی مولے ضرور　　شود منتفی یا عبث از شعور
از ینو جه معنیش اینجا مدام　　معین شد اولے ولی امر عام
پس ایجاب حب معنی بی فروغ　　درین نص تعصب بود بل دروغ
مخالف چگونه ز حکمِ غدیر　　برآورد ایجاب حب امیر
همین طور ما بعد یعنی دعا　　قرینه بر ایجاب حب نا روا
چه نزد مخالف ز نص غدیر　　مرادست ناصر محب ناگزیر
زما بعد محبوب باشد علی　　پس اکنون بمردِ دانا جلی
که محبوب بهر محب در بیان　　چگونه بباشد قرینه عیان
ندارد اگر عقل لائق بکار　　بباید گرفت از کسے مستعار

دلیل دوم نزول آیهٔ يٰٓاَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَآ اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ در واقعهٔ غدیر

[۱] شرح تفسیر فخر رازی و نیشاپوری وغیره ۱۲

دلیل دوم هست وحی خدا — بخوان قول حق بلّغ از ابتدا
که نازل شده بر بشیر و نذیر — به تبلیغ امر ولای امیر
بصحت بیارند و جز نزول — ز اصحاب حفاظ و چندین فحول
از ایشان یک ابن ابی حاتم است — که از ابدال یک حافظ و عالم است
بیاورد از بوسعید خبیر — که تنزیل بلّغ شده بر غدیر
به تفسیر خود این خبر همام — نموده به نقل صحیح التزام
چنانچه بگفته سیوطی او — لآلی و اتقان او را بجو
پس این نقل او خوش صحیح است و بس — که انکار ننمود از آن هیچ کس
دگر ابن مردویه سرفراز — که از بهر حفاظ بوده طراز
بیاورد از بوسعید خبیر — که این آیه نازل شده بر غدیر
دگر بونعیم جلیل المکان — که با تاج حفّاظ وار و نشان
دگر حبر دین واحدی وحید — بیارند این هر دو از بوسعید
هم ابن عساکر که بوده امام — بیاورد از بوسعید همام
دگر اینکه بوبکر شیراز هم — که در حافظان بود بس محترم
بیاورد در ما نزل این بیان — ز یک ابن عباس والامکان
دگر آورده ثعلبی متین — ز عبدالله و باقر علم دین
دگر حافظ بوسعید از مهان — ز یک ابن عباس کرده بیان
دگر اینکه حسکانی خوش تمیز — ز جابر هم از ابن عباس نیز
دگر فخر رازی حبر متین — ز شاه هدا باقر علم دین

ابوسعید خدری صحابی
ابوسعید خدری
ایضاً
ایضاً
ابن عباس رض
امام محمد باقر ع
جابر صحابی رض

هم از ابن عباس وهم از براء | بتفسیر آورد این نقل را
همین نقلها را دگر ماهران | بوجه ثبوت و وثوق عیان
بیارند با حتم و جزم و یقین | تصانیف ایشان چو خواهی ببین
بود ابن طلحه از آن ماهران | دگر رسعنی تفاسیر دان
دگر آن مفسر که بوده نظام | از و بعد سید علی همام
دگر ابن صباغ صاحب فصول | که بوده ز اعلام و سنی فحول
دگر بدر عینی ز اعیان دین | که بهر بخاری ست شرحش متین
دگر پر جلالت سیوطی جلال | ببین در منثور آن پر کمال
دگر عبد وهاب نیکو سیر | چو خواهی تو تفسیر او در نگر
دگر آن محدث که بوده جمال | ببین اربعینش چو داری مجال
دگر بدر عالم ز امثال او | که تفسیر شاهی ست ازمال او
دگر آن شهاب احمد معتمد | دگر میرزائی بن معتمد
بیارند این جمله جم غفیر | که تنزیل بلغ شده بر غدیر
پس اکنون درین آیهٔ حق نما | به تهدید ایزد تامل نما
که از جانب حق چه آمد خطاب | خطابی بر آمیخته از عتاب
که تبلیغ آن گر نیاری بجا | نیاورده باشی رسالت زما
چو باشد خیال حسودان ترا | بود خالق تو نگهبان ترا
ازین ره چنین امر ای ذی شعور | سترگ ست همچون رسالت ضرور
پس انچه چو جمله رسالت بود | نه آن جز امامت خلافت بود

براء بن عازب ۱۲

براء بن عازب

چه باشد امامت خلافت چنین — که گردد از آن نظم دنیا و دین
دگر فکر بودے لنفسی آن رسول — نشاید که بود امر صعب القبول
نه بود امر سہلے ز احکام دین — چه خوفے نکرده در آنها چنین
چه اندیشه کرده رسول زمان — که گردد از آن کار فتنه عیان
خدا خوف او را پذیرا نمود — بر آن وعدۂ عصمت او فزود
هم آن خوف بوده ز اسلامیان — که بودند آندم منافق نہان
چو بوده نزول آیه سال دهم — در آندم ز کفار شد خوف گم
هم اکملت باشد گواه عدل — که این سوره کرده در آخر نزول
ز تفسیرها هم عیان ناگزیر — که این سوره آمد زمان اخیر
هم از نقلهاے قویه عیان — که آن خوف بوده ز اسلامیان
چو این ست پس آن تحاسد شعار — نباشند جز از صحابه کبار
که آن امر بر طبع شان بے گران — بیاید چو تر میم کعبه گران
پس آن امر اعظم لفکر نبی — نباشد بجز یک ولائے علی
که مے بود سالارے مرتضیٰ — سزاوار دستگی مصطفیٰ
چه مردم در آن رشک میداشتند — از آن ذلت خویش پنداشتند
هم آن ابن مردویه نقلے نمود — که نام علی نیز در آیه بود
هویدا که دستگی آن نبی — نگردد در ایجاب حب علی
چه ایجاب حبش رسول کریم — بیان کرد بسیار و نمودیم
پس اندیشه بنمود شاه امم — که هر گاه این امر اعظم اهم

مصمم بگردد پی مرتضا ‌‌ چو معمول شاهان و چون انبیا

شود قطع امید دیگر کسان ‌‌ که دارند بهر خلافت نهان

بجوشد مواد عناد و غضب ‌‌ گشایند از بهر تشنیع لب

که بهر خلافت بلطف مزید ‌‌ بن عم و صهر خودش برگزید

چنانچه ابن مردویه و هم جمال ‌‌ بیارند از ابن عباس حال

بیاورد احمد چنین نقلها ‌‌ دگر طبری و حاکم باحیا

تسنن شعار انکه بین نظر ‌‌ کنی ذکر اخبار دیگر اگر

پس آن دیگر اخبار مجمل ترا ‌‌ منافی نباشد ز مقصود ما

چه آنها ازینها مبین شوند ‌‌ که اخبار باهم مفسر شوند

ندانی که اعلام دور از گزاف ‌‌ چنان می نمایند در اختلاف

دوم نقلهاے تو از تابعین ست ‌‌ مثال حسن بین چه ایشان یقین ست

که از شدت نصب خلق کثیر ‌‌ مفصل نگفتند حق امیر

چو آرد بخاری مر و عقول ‌‌ که در امر زینب نموده نزول

بتفسیر رازی نگارش نمود ‌‌ که در رجم آمد و یا در یهود

جواب بخاری بود ای فهیم ‌‌ که آن امر زینب نبوده عظیم

که خوفی نباید رسول امین ‌‌ ز اصحاب آنهم در احکام دین

دوم آن معارض بنقل دگر ‌‌ که باشد صحیح و شده پیشتر

سوم نزد اعلام بی اعتبار ‌‌ چه کردند وجه دگر اختیار

چو رجم و قصاص و چه خوف یهود ‌‌ که رازی درینجا بیانش نمود

پس این قسم احکام و جزوی امور — بشوند پر خوف نزد شعور
چو رازی پسندید خوف یهود — ز ربط کلام خدای ودود
همانا پسندیش بود راست نام — که بنیاد آن یافته انهدام
چه ترتیب قرآن حق ای عقول — نباشد مطابق بوقت نزول
هم آخر زمان هیچ خوفی نبود — نبی را از قوم قریش و یهود
هم آن هاشمی اصل و شاه عظیم — که گاهی نکرده ز کفار بیم
در آخر بآن شوکت و اقتدار — ز کفار خوفی کند اختیار
خصوصًا در ابلاغ احکام دین — نه باور کند عقل مسلم چنین
بلی وجه خوفش بنزد آنچنان — که بوده ز حسّاد در دل نهان
که اوشان ز امر امیر عباد — بگیرند یک فتنهٔ و ارتداد
بدانم که این امر را با فحول — از آن پیش هم گرچه گفته رسول
ولیکن چو هنگام تصمیم آن — بود قرب رحلت بر عاقلان
هنوزش پیمبر نیاورده بود — بطوریکه این امر باید نمود
که در پیش جمله خواص و عوام — بگوید بتصریح و تنصیص تام
پس آنچه که واقع شده بر غدیر — همان بود امر جدید و شهیر
هم از عظمت امر و تهدید آن — هم از خوف و فکر رسول زمان
هم از نقل آن چار یار نبی — هم از نقل اولاد پاک علی
عیان شد که این امر پاک خدا — بود بهر سالاری مرتضا
چو اینست پس در حدیث غدیر — ز مولا مرادست امام و امیر

ازین بعد در آیه وجه نزول / جز امر غدیرے گوای عقول

ز آل نبی تا بکے این شقاق / اگر بگذری زین قسم الوفاق

شنیدی چو این دو دلیل متین / تسنن گزین هم قسم این چنین

که از بهر تبلیغ این حکم عام / نموده پیمبر چها اهتمام

که نزدیک کار آگهان زمان / مطابق به عادات وحال جهان

برای ولیعهدے شهریار / فراهم شود همچو بزم آشکار

نه بهر محبت که در انام / فراهم شود همچنان بزم عام

که کرده مقام غدیر آن نبی / به تبلیغ این حکم خاص علی

چنین اهتمامات خیر البشر / نکرده در ابلاغ حکم دگر

چه هر گاه از بارگاه خدا / فرود آمد این حکم بر مصطفا

روان بود گرچه همان دم رسول / به پشت شتر با گروه فحول

ولیکن به تهدید حکم خدا / همانجا فرود آمده مصطفا

همانا نشسته دم گرم گاه / در آن سایگاه و در اثنای راه

که بوده بیابان نشیب و فراز / نبود شایسته بهر نماز

نبوده گیاهے بجز خارزار / نه از بهر راحت شجر سایه دار

درختان چند از مغیلان که بود / برای نماز رسول ودود

بر آنها یکے چادرے بر تنید / که چاره جز این سایه انجانید

بفرمود خدام را شاه دین / که روبند زیر درختان زمین

همین گونه فرمود شاه حجاز / که آنها که رفتند آیند باز

پس اصحاب هجرت هم انصار دین
هم اعراب و شهری کهین و مهین

که بودند حاضر به حج اخیر
فرود آمدند آن همه بر غدیر

مگر هر یک از گرمی آفتاب
ردا زیر پا کرده بر سر حجاب

بتعداد شان راوی هوشیار
زیک لک فزون گفت چندین هزار

چو بگرفت آسایشی آن رسول
فراهم بگشتند جمله فحول

بگشتند منصوب پس خیمه‌ها
پی آن صحابه پی مصطفا

سحابه عمامه چو نور عیان
برآورد آن شاه از جامه دان

بآن کرد تعمیم شیر خدا
بدست همایون خود مصطفا

نموده بیاران عمامه چو بست
که این تاج زیب سر شاه هست

سحابه عمامه چو تاج ملک
شد از رفعتش پست اوج فلک

سحابه که بوده سحاب کرم
بود ظل آن از عرب تا عجم

ز تجدید دستار شد آشکار
که تجدید منصب شد از کردگار

چه دستار کز رعب آن پر جلال
بدستار گردون فتاده زوال

ز تعمیم حیدر روایت کنند
همانا ز اعلام بس هوشمند

سلیمان و عبد الله متقی
هم ابن منیع و دگر بیهقی

محبّی که بد طبری نامور
از و بعد حموینی معتبر

شهاب و زرندی خوش عقول
دگر ابن صبّاغ صاحب فصول

سیوطی و هم متقی و جمال
قناشی و شیخانی پر کمال

پس ایشان باتقان و حزم اتم
بیارند از صادق و حیدرم

دگر از جهاز شتر ها نخست
بحکم نبی گشت منبر درست

چنان منبری ساختند از جهاز
که گفته ز پیرامن عرش راز

ندیده چو آن منبری هیچکس
که فرشش چو عرش برین بود و بس

بفرمود تا نامداران دین
هر آنکس که بود از کهین و مهین

همه گرد آن منبر آیند زود
بشنوند وحی خدای ودود

ز خیمه برون آمده مصطفا
گرفته بکف دست شیر خدا

پیمبر بمنبر چو نزدیک گشت
سر منبر از عرش اعلی گذشت

بر آن منبر استاد سلطان دین
شد از اوج او پست عرش برین

باستاد پهلوش چون بوتراب
شده جمع یکجا مه و آفتاب

نخستین بایزد شد او مشتغل
در آن هم در آورد لطفش بدل

بحمد الهی زبان برگشاد
بفرمود هم ذکر مرگ و معاد

چو پرداخته ذکر حمد خدا
گرفته ز دست همان مرتضیٰ

بفرمان من کنت با خوشدلی
بتاکید کردش وصی و ولی

نکرده قناعت برین حرف باز
همانا بصد لطف شاه حجاز

محمد دو بازوی شیر خدا
گرفت و برافراشتش بر هوا

بلندش نموده چنان از محل
عیان شد بنی را بیاض بغل

نموده بامت که هذا علی
بتاکید فرموده هذا ولی

دگر در حق اهلبیت کرام
ادا کرد آنچه از حق آمد پیام

عجب خطبهٔ پر فصاحت بخواند
گهرها ز یاقوت لب بر فشاند

بجوش آمده زان خم نه سپهر ‏ چو چشم تحیر شده ماه و مهر
ز روحانیان هم برآمد خروش ‏ ز سر رفت ابلیس را عقل و هوش
بود گرچه الفاظ خطبه بسا ‏ به نزد مخالف دگر نزد ما
مگر گویمت خطبهٔ مختصر ‏ که طبرانی آورد و ابن حجر
که فرمود پیغمبر ای مردمان ‏ بیاید اجل میروم زین جهان
ز ما و شما نیز رب العباد ‏ بپرسد جوابش چه خواهید داد
بگفتند ایشان بسالار دین ‏ که گوییم پیش خدا این چنین
که کرده نبی فرض خود را ادا ‏ رسانید احکام تو سوی ما
برین باز فرمود آن خوش نهاد ‏ که آیا شهادت نخواهید داد
که جز او نباشد خدای دگر ‏ محمد رسولش بود هم بشر
دگر موت و بعث و جنان و جحیم ‏ حق است و قیامت حقست ای کریم
بگفتند یاران بلی گفت باز ‏ که شاهد برین باش ای بی نیاز
ازین بعد فرمود کای مردمان ‏ خدا نیست مولای من بیگمان
بایمانیان نیز از ذات شان ‏ من اولی و مولی بهر دو جهان
پس آنکس که مولای وی میشوم ‏ علی میشود نیز مولاش هم
خدایا محبانش را دوستدار ‏ بخصمش عداوت کن ای کردگار
خطابی دگر کرد سوی کسان ‏ که پیش از شما میروم زین جهان
بیایید بر حوض چون نزد ما ‏ بپرسم ز هر دو ثقل از شما
که کردید با هر دو چون پیروی ‏ با ایشان چه کردید بعد از نبی

از آنهاست اول کتاب خدا — تمسک باین باید و اقتدا

نباید که گمراه باشید و ضال — به تبدیل آن هم نباید خیال

از آن هر دو باشد دوم عترتم — تمسک باشیان بود فرض هم

نباشند این هر دو از هم جدا — لب حوض آیند تا نزد ما

بیارد ابن عقده[le] بس متین — درین خطبهٔ پاک لفظ چنین

که میخواستم همچنین از خدا — پس او از ره لطف کرده عطا

نه سبقت نمائید بر آن پاک — بگردید تا زین جسارت هلاک

نه تعلیم سازید شان شرع ما — که هستند دانا ترین از شما

حدیث تاکید حضرت جبرئیل عمر را در بارهٔ تصمیم عهد امامت

درینجا حدیثی ست نص جلی — که می آورد در مودت علی

که گفتا عمر پیش شاه هدا — تعجب کنان کای رسول خدا

چو شان علی می نمودے بیان — به پهلوے من بود یک نوجوان

بخوشبوئے و حسن زیباترین — بخوشبوئی تن تنش عنبرین

بمن گفت عهدی ببسته نبی — که شد فرض بر ذات هر امتی

کس این عهد را نشکند در جهان — مگر کو منافق بود بیگمان

حذر کن که تو بشکنی اے عمر — مر این عهد و پیمان خیر البشر

جوابش بفرمود شاه زمان — که از نسل آدم نبود آن جوان

مگر بود او جبرئیل امین — مرادش ازین قول نبود جز این

که گفتم هر آنچه از حق مرتضا — مر او کرد تاکید آن بر شما

[le] الفاظ این روایت ابن عقده که از حفاظ ثقات سنیه آورده اند در ماقبل آنقا در خطبه مذکور شدند باید دید ۱۲ سیدشهاب الدین المعروف به سید علی همدانی در کتاب مودة القربی از عمر بن الخطاب آورده که عمر گفت نصب رسول الله علیا فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره اللهم انت شهیدی علیهم قال وکان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح فقال یا عمر لقد عقد رسول الله عقدا لا یحله الا منافق فاحذر ان تحله قال عمر فقلت یا رسول الله انک حیث قلت فی علی کان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح قال کذا و کذا فقال یا عمر انه لیس من ولد آدم لکنه جبرئیل اراد ان یوکد علیکم ما قلته فی علی ۱۲ ص [illegible]

کنون گو بیت ای ہمہ عقل و ہوش
کہ از مقتضا سے بود این عجب

دم راہ و در منزل ناتمام
بگوید نبی را کہ گو بر ملا

ویا آنکہ واجب کند آن نبی
مگر حب او فرض شد پیش از آن

ہمین نہج تاکید حب علی
چنین اہتمامات و حال غدیر

ز روی روایات ما ہم عیان

تعصب پندار در فہم کوش
کہ ہنگام گرما و وقت تعب

کہ نبود در آن سایہ و ہم مقام
محبت کند با ہمہ مرتضا

پے ہمگنان حب پاک علی
بحکم مودت پے ہمگنان

بتکرار فرمودہ بود آن نبی
کہ گفتم ز اسفار تو ناگزیر

بود با لوفاق این ہمہ خوش بیان

دلیل سوم از ادلۂ دلالت حدیث غدیر بر امامت جناب امیر نزول آیۂ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ در واقعۂ غدیر

دلیل سوم ہست از آن ماجرا
کہ چون ختم تبلیغ شد بر غدیر

شہادت دہندش بوجہ نزول
یکے ابن مردویہ حبر وحید

دگر بونعیم جلیل المکان
دگر آنکہ جلاسے راست بین

ہم از بہر خوارزم اخطب دگر
نطنزے دگر صالحانے امام

بخوان آیہ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ را
نزولش شدہ بر بشیر و نذیر

ز اصحاب حفاظ و چندین فحول
ہمانا بیاورد از بوسعید

از آن بوسعید آورد ہمچنان
بیاورد از بوہریرہ ہمین

بیاورد از بوسعید این خبر
ہمین نہج حموینے نیکنام

---

۵۵ میرزا محمد بن معتمد خان بدخشانی در کتاب مفتاح النجا آورده اخرج ابن مردویه [illegible] فی آخره فقرات لما نزلت الیوم اکملت لکم دینکم قال النبی صلعم الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی بن ابی طالب الحافظ ابونعیم الاصفهانی فی ما نزل من القرآن فی علی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی [illegible] عن ابی هارون العبدی عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلعم دعا الناس الی علی فی غدیر خم و امر بما تحت الشجرة من الشوک فقم و ذلک یوم الخمیس فدعا علیا فاخذ بضبعیه فرفعهما حتی نظر الناس الی بیاض ابطی رسول الله ثم لم یتفرقوا حتی نزلت هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا فقال رسول الله الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی ۵۷ موفق بن احمد الخطیب خوارزمی [illegible] باسناده [illegible] ۱۲۵۵

ابوسعید خدری صحابی
۷۴ھ / ۶۹۳ء

بیارند این نقل را بالیقین
کنون ای تسنن گزین ذی‌شعور
چو اکمال دین شد ز حکم غدیر
خلافت گر این نزول و خبر
که این آیه آمد بحج اخیر
جوابش بگویم بچندین وجوه
یکے آنکه آرند این نقلها[۱۶]
مر اشیاخ اهل صحاح ای عزیز
پس این هم صحیح ست و هم بالتو
برین نقل گر قدح و رد میکنی
دوم اینکه نقل عمر ظاهرا
بلی بعض آیات ای ذی‌شعور
چنانچه درین آیه با مرتبت
اگر باز بر راه سابق روی
جواب ست زین نصب و قول عمر
که در نقلهاے بخارے بسا
چو اسفار دیگر صحیحین نیز
هم این نقل باشد از آن نقلها
امامت بود امر اعظم چنین

عزیز از تصانیف ایشان ببین
فطر آمده باشدست حق ضرور
خلافت عیان زان چو مهر منیر
بنقل صحیحین و قول عمر[۱۵]
بروز نهم نے بروز غدیر
که محکم بود هر یکی همچو کوه
مر اشیاخ اهل صحاح شما
ثقات اند و در نقل صاحب تمیز
ز ما گشت اتمام حجت نکو
بدست خود اصل صحاحت کنی
منافی نباشد ازین نقلها
مکرر بگشته نازل ضرور
بگفته چو سبط ابن جوزیت
که نقل بخارے بباشد قوی
هر آنچه بگفتم ازین پیشتر
تفوق بجا بر دگر نقلها
چه نازش بتصحیح آن اے عزیز
که باشند باطل در آن جابجا
کز آن ست اکمال و اتمام دین

[۱۵] در کتاب الاعتصام بخاری از طارق بن شهاب منقول ست قال رجل من الیهود لعمر یا امیر المؤمنین لو ان علینا نزلت هذه الآیة الیوم اکملت لکم دینکم لاتخذنا ذلک الیوم عیدا فقال عمر انی لاعلم ای یوم نزلت هذه الآیة نزلت یوم عرفة فی یوم جمعة سمع سفیان مسعر و مسعر قیسا و قیس طارقا ۱۲

[۱۶] نقلهای نزول این آیه روز غدیر خم بعد عقد امامت علی مرتضی خصوصا روایت ضمره از ابن شوذب از مطر وراق از شهر بن حوشب از ابی هریره روی صحابی را از اشیاخ اهل صحاح سته می‌آرند حال ضمره اینکه ترمذی و ابو داود و ابن ماجه و نسائی در صحاح خود از او روایت کرده اند و هم از عبد الله بن شوذب ائمه اربعه مذکور روایت کرده اند و از مطر وراق هم این چهار و بخاری و ابن حبان و مسلم روایت کرده اند و روایت ارباب صحاح از کسی دلیل ست بر اینکه نزد آنها رجال معتمد و صحیح الحدیث است ۱۲

نباشد دگر امر آسان چنان	چو اعمال حج نزد هر کاردان
دگر بودن نسیان لطیب عمرؓ	ز آثار دین بود هر بیخبر
تو بر قول همچون کسی ای متین	ز راه تعصب بیارے یقین
بهر حال این آیهٔ حق نما	نگر دیده نازل در امر ولا
ز عترت همین آمده بے شقاق	پسندے اگر عاقلے اتفاق

دلیل چهارم از ادلهٔ دلالت امامت تهنیت کردن صحابه جناب امیرؑ را

دگر تهنیت بر حق بوترابؑ	درخشان و لیلیت چون آفتاب
که از حکم خاص رسول خدا	بپا خیمهٔ تهنیت شد جدا
در آن جلوه فرما شده آن امام	رسیدند تبریک گو خاص و عام
عمر نیز گفته بصوت جلی	در آندم هنیئاً لک یا علیؑ
ببین شهرت و صحت این خبر	که آرند خیلے ز اهل نظر
یک ابن ابی شیبه[۵۲] خوش امام	دگر احمد و پور او نیک نام
دگر پور سفیان[۵۳] و هم موصلی	دگر دار قطنے که بوده صفی
دگر ثعلبی مفسر متین	ابو سعد و هم ابن سمان چنین
دگر همچو جلابی و بیهقی	نطنزے و هم عاصمی صفی
دگر آنکه سمعانی معتبر	دگر اخطب و اردبیلی عمر
دگر یوسفی سبط والا تمیز	محب و دگر ابن حمویه نیز
دگر آنکه مشکوة اندر ولے	زرندی و ابن کثیر حفی

۵۱ در بیان حضرت عمرؓ [illegible] مثنوی مذکور [illegible] در آخر فصل [illegible] جمیع صحابه [illegible] بحکم جناب رسالتمآبؐ برای جناب امیرؑ تهنیت و مبارکباد دادند چنانکه در معارج النبوة و روضة الصفا و حبیب السیر مذکور است و این هر سه کتب مستند و ممدوح اهل سنت اند [illegible] چونکه حضرات سنیه در افعال صحابه فعل عمرؓ را در معامله تهنیت مقدم میدارند لهذا [illegible] او را زیاده تر از دیگران [illegible] و جماعت [illegible] بسیاری محدثین عظام و اساطین فخام سنیه روایت کرده اند [illegible] عبد الله بن محمد بن ابی شیبه [illegible] شیخ بخاری و مسلم و احمد بن [illegible] حنبل الشیبانی و عبد الله بن [illegible] احمد بن حنبل [illegible] الحسن بن سفیان [illegible] ابو العباس [illegible] بن عامر [illegible] دمشقی در تاریخ خود [illegible] چنانکه ابن کثیر [illegible] احمد بن [illegible] حافظ [illegible] علی الموصلی [illegible] بیهقی [illegible] مسند چنانچه ابن کثیر [illegible] حافظ [illegible] کنز العمال [illegible] ابو الحسن [illegible] دارقطنی [illegible] بن عمر [illegible] ابن حجر مکی در صواعق محرقه [illegible] حدیث غدیر [illegible]

دگر آنکه همدانی محترم
دگر چون اصیل و حسین معین
چو محمود شیخانی مستند
ولی اللّه دہلوی ہم شمار
چنین جملہ اعلام با مرتبت
بیارند تبریک اوّل علی
دگر ذکر خیمہ پئے تہنیت
درون تواریخ خویش معتبر
پس اینجا بپرسم ز انصاف کوش
کہ آیا پئے دوستی مردمان
فضائل ازین فضل بالا ترین
شدی تہنیت بر محبت اگر
چو حب علیؑ شد ز ایمان نشان
چو محبوب مردم شد او بر غدیر
بر آن حبّ انسان شدہ تہنیت
چنین تہنیت بہر تطہیر او
کہ این فضل و کان قدس کامل بود
نیاید چنین تہنیت در ظہور
بہر حال مولائے حکم غدیر

چو مقریزی و ابن صبّاغ ہم
چو ابن حجر ہمچو شمس دین
چہ عبد الحق و چہ بن معتمد
از و بیش دیگر کسان را گذار
بیارند با ختم این تہنیت
چو آن دار قطنی و چون عاصمی
کہ کردند اصحاب با مرتبت
ببین ہمچو روضہ حبیب السّیر
دیانت شعار ہمہ ہوش و گوش
دہند اینچنین تہنیت در جہان
شدہ حاصل از بہر آن شاہدین
شدی بر مودّت از آن بیشتر
ہمے شد برین تہنیت بیگمان
بخیبر شدہ حبّ ربّ قدیر
نہ بر حُبّ یزدان شدہ تہنیت
سزاوار تر بود و از بس نکو
کسے را ز یاران نہ حاصل بود
پس این امر بودہ خلافت ضرور
نباشد محب بلکہ باشد امیر

چو این تهنیت نزد هر ذی شعور
بود بر امامت دلیلی چو نور

پس آن دهلوی تحفه ساز بصیر
نیاورد آن را بذکر غدیر

مگر پیشوایش چو ذهبی امام
نمودش بهر جهد تصحیح تام

دلیل پنجم اشعار حسان شاعر که روز غدیر در تهنیت انشاد کرده بود

دلیل دگر شعر حسان بخوان
که چون روز روشن شود حق عیان

که گفته شنیدیم روز غدیر
که خوانده همه را بشیر و نذیر

بپرسید از او شان بصوت جلی
که مولاے تان کیست و هم ولی

بگفتند مولا خدائے جهان
تو هستی ولی اے رسول زمان

نه آنجا نموده تعامے کسے
نه در این و لاگشت عاصی کسے

چو بشنید پاسخ بفرمود باز
علی را که برخیز شاه حجاز

پسندیدمت با سرور تمام
توئی بعد من هادے و هم امام

کسے را که مولاستم هم ولے
پس او را ولی هست هم این علی

بباشید انصار او ای کسان
ز روئ صداقت محبت کنان

همی شعرها را روایت کنند
ز حفاظ اعیان و اعلام چند

یکے ابن مردویه مرد عظیم
دگر تاج حفاظ دین بونعیم

از و پس نطنزی عالی نظر
ز بر ز خوارزم اخطب دگر

دگر شمس دین سبط یوسف بنام
همین گونه گنجی فخر امام

دگر همچو حموینے پر تمیز
سیوطے که از حافظان ست نیز

پس اینجا نباشد کسے را مجال — که جز اعترافی کند قیل و قال
چه از شعر حسان درین حکم عام — عیان کان علیؑ هادی است و امام
پس انچه که حسان بگفته پذیر — همان گو مراد حدیث غدیر
امامت چو بهر علیؑ بود عام — چرا دیگرے میشود خود امام

دلیل ششم ذکر مولائیت خدا و رسول قبل از اصل حکم

دلیل ششم آنکه سالار دینؐ — بفرمود در صدر حکم اینچنین
که مولائے من کردگار جہان — من اولی و مولائے ایمانیان
پس آنکس که مولای وی میشوم — علیؑ میشود نیز مولاش هم
ببین با تامل درین خوش کلام — سخن را سیاق و جمل را نظام
که فرمود مولا نبیؐ چار جا — پس این امر کرده چنین اقتضا
که این چار مولا بیک معنی است — بفهمد کسی را ادب وافی است

دلیل هفتم حدیث مشتمل قول آنحضرتؐ که کیست ولی شما و جواب صحابه که خدا و رسولؐ مولائے ماست

دلیلیست هفتم ز لفظ ولی — که پرسید اصحاب را آن نبیؐ
شما را که باشد ولی ای فحول — بگفتند مولا خدا و رسولؐ
بفرمود پس آن رسولؐ هدا — گرفته دو بازوی شیر خداؑ
که آنرا که مولی خدا و نبیؐ ست — همانا که مولائی او این علیؑ ست
تو بنگر درینجا سوال رسولؐ — دگر حصر مولے بعرض فحول
ازین حصر مولائیت در جواب — بحق خدا و رسالت مآبؐ

عیان شد که لفظ ولی در سوال ... ولی امر باشد بلا قیل و قال
هم از پاسخ شان عیان مثل نور ... که معنے مولا و لیِّ الامور
پس آن لفظ مولای حکم رسول ... ولی امر باشد بر اہل عقول
هم از پاسخ آن صحابه جلی ست ... که در نقلهائے که لفظ ولی ست
همانا ولے اندر آن نقلها ... بود معنے واسلے امر را
پس ازینچنین نقلها هم ضرور ... درین نقل مولی و لیُّ الامور
تو بنگر صواعق اگر هست شک ... که بر قلب منکر فشاند نمک
که فرمود ناچار ابن حجر ... برین نقلها جمله کرده نظر
کزین نقلها وز لفظ ولے ... تصرف کننده است مولیٰ علی
چه اینها ز مولے معبّر شوند ... که اخبار با هم مفسّر شوند

دلیل هشتم حدیث غدیر مشتمل بر لفظ بعد یعنی
مَن کُنتُ مَولَاهُ فَعَلِیٌّ بَعدِی مَولَاهُ

دلیلے دگر لفظ بعد ست نیز ... که در این حدیث ست ای باتمیز
همے آورند از برار خبیر ... چو آن معمر و همچو ابن کثیر
هم آورد سمعانی این حرف راست (نام صحابی ۱۲) ... که حیدر پس از من ولی شماست
ببین هم که حسّان صاحب یقین ... در اشعار خود بعد گفته چنین
دگر بو نعیم و دگر دیلمی ... بیارند بعدے در اینجا همے
علاوه برینجا بمکه نبی ... بفرمود انیت بعدی ولی
کنون راه حق پو مرو راه خبط ... ببین بعد را با محبت چه ربط

چنین نقلہا ہیچ باطل کند | کہ یک نقل تفسیر دیگر کند

دلیل نہم بودن علیؑ بن ابیطالب امیر المومنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین کہ در خطبہ منقول ست

دلیل نہم ہست ای خوش خصال | کز الفاظ خطبہ شنو و کشف حال
بحق علیؑ گفت سالار دین | امیر ہم سید المسلمین
چو قائد دگر لفظ فرمود ہم | کہ آرند حفاظ بس محترم
کہ آن بو سعید سجستانی ست | بن عقدہ و نیز طبرانی ست
کنون چیست شک در حدیث غدیر | کہ مولا در آن سیدست و امیر

دلیل دہم ارشاد آنحضرتؐ در خطبہ علیکم بالسمع والطاعۃ للسابقین من عترتی

دلیل دگر آنکہ احمد شہاب | بیاور درخشندہ چون آفتاب
کہ فرمود در خطبہ آنجا نبیؐ | کہ باشید فرمان پذیر علیؑ
چو فرمان رواشد علیؑ برہمہ | ہمین بہر مولی بکن ترجمہ

دلیل یازدہم ارشاد آنحضرتؐ اینکہ علیؑ در منزلت و مرتبت مثل من ست

دلیلی ست ہم رتبہ مرتضاؑ | چو ابن المغازل بیارد بجا
کہ فرمود احمدؐ در آن انجمن | کہ در منزلت ہست حیدر چو من
چو شد مرتضا ہمسر مصطفاؐ | پس او افضل و حاکم ست از خدا

دلیل دوازدہم ارشاد آنحضرتؐ در خطبہ کہ این علیؑ

ولی من ست و ادا کنندہ از جانب من

دلیل دگر لفظ پاک نبی ست ۔ کہ از من ولی و مؤدی علی ست
نباید گر این حرفِ من دلپذیر ۔ بگیرے ز پور جبیر و کثیر
چو گردید حیدر مؤدی عام ۔ امور نبی را پس او شد امام

دلیل سیزدہم ارشاد آنحضرت بعد حدیث غدیر حکم تمسک بہ ثقلین یعنے قرآن و اہلبیت اطہار

دلیلے ست زان خطبۂ بس اجل ۔ چو حکم تمسک بہر دو ثقل
بقرآن حق شد قرانِ علی ۔ ببین شان پاک علی ولی
تمسک با مثلِ قرآنِ حق ۔ بر آنست شدہ فرض در ہر نسق
ازین رہ شدہ فرض بر مؤمنین ۔ کہ دانند امامش بہر کار دین
خلافت ازین کار ہا بر شمار ۔ وگرنہ بگردد ہمان ہیچ کار
چو بوبکر ہم زیر این حکم بود ۔ چرا اولیت پئے خود در ربود

دلیل چہاردہم نزول آیۂ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ در حق حارث کہ منکر خلافت جناب امیر شدہ بود

دلیل دگر از کلامِ خدا ۔ معارج بخوانے تو در ابتدا
کہ چون این ولایت شہ بحر و بر ۔ شد اندر عرب شائع و مشتہر
یکے ناصبی شوم حارث بنام ۔ بہ یثرب در آمد بجہد تمام
بابطح در او را حلہ را بست ۔ پس آمد بر سید حق پرست
بگفت اے محمد ز فرمان تو ۔ گرفتیم ہر دو شہادت نکو

دگر کرده فرض صوم و صلوٰة
همین طور حج و جهاد و زکوٰة

در اینها گرفتیم فرمان مگر
نکردی قناعت بر اینها دگر

گرفته دو بازوی یک ابن عم
نمودی بلندش تو ای محترم

پس او را کنون ای نبی زمان
فضیلت بدادی تو بر همگنان

بگفتی هم او را تو مولای ما
بگو باشد این حکم حکم خدا

بپاسخ بفرمود سالار دین
هم این حکم حکم جهان آفرین

چو بشنید این پاسخ آن بدشیم
سوی ناقه برگشت و بگفت هم

که گر راست گفته محمدؐ بما
خدایا بزودی عذابم نما

همانا یکی سنگ خورد او فتاد
بفرق وی از آسمان جان بداد

فرود آمد از بارگاه اجل
درین واقعه آیت حق سئل

روایات این واقعه را ببین
که نقلست مرا از اساطین دین

چو آن ثعلبی و دگر سبط نیز
زرندی و وصّابی پر تمیز

شهابی و سمهودی پر کمال
دگر ابن صبّاغ و دیگر رجال

مناوی و با علوی مقتدا
چو محمود چون حلبی پیشوا

دگر پور فضل احمد با کثیر
از و بعد محبوب عالم شهیر

دگر صدر عالم ز هندوستان
سهیل یمانی امیر یمان

دگر احمد حنظلی خوش سخن
دگر موسی نکوست پور حسن

بیاورد این هر یکی محترم
ز سفیان وا واز برصاد قم

پس ای حق پژوه حقائق نیوش
برآورده خود بده گوش هوش

که ہرگاہ حارث ز اہلِ زبان — بفہمد ز حکم غدیرے چنان

که بر جملہ یاران شہ دین داد — علیؑ را عجب فضل و رفعت بداد

گر این فضل عین امامت بود — که نزد تو ہم آن خلافت بود

پس این عین مطلوب و مقصود ماست — که حالات حارث بر آن خود گواست

اگر بود این فضل چیزے دگر — در آن ہم مرادم بباید نظر

که نزد فریقین بعد از رسولؐ — خلیفہ شود بہترین فحول

چو زین حکم گردید افضل علیؑ — ز ہر یار پس او امام و ولے

نباید درین پاک شان نزول — ز جہل خودش عذرہای فضول

جواب اندرین عذرہا بیشتر — مگر گویم اینجا بسے مختصر

که ابطح بہ یثرب بود پر ضرور — ز تاریخ و ہم از لغت بے قطور

ہم از سورۂ مکیہ شک فضول — که آیات کردہ مکرر نزول

چو شد قطع جملہ تاویل خام — شدہ حجتم بر مخالف تمام

دلیل پانزدہم مَنْ كُنْتُ اِمَامُهٗ فَعَلِيٌّ اِمَامُهٗ

دلیلے ست روشن ترین و جلی — که مے آورد در مودت علیؑ[سلہ]

که کردہ روایت ہمانا بتولؑ — که فرمود در حق حیدر رسولؐ

که ہر کس که باشم من او را ولی — ہمانا ولیش بود این علیؑ

ہر آنکس که او را بباشم امام — امامش علیؑ ہست ہم در انام

دلیل شانزدہم مَنْ كَانَ اللّٰهُ وَ اَنَا مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ يَأْمُرُكُمْ وَ يَنْهَاكُمْ مَا لَكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَمْرٍ وَلَا نَهْيٍ

جواب ابن تیمیہ ناصبی

سلہ یعنی سید علی ہمدانی در کتاب مودۃ القربیٰ ۱۲

دلیلی است کاندر مودت علی — بیاورد از خادم آن نبی

که روزی بفرمود خیر البشر — بخوان از قریشی کسان صد نفر

ز دیگر عرب غیر هشتاد کس — ز جمع موالی بخوان شصت و بس

ز اولاد حبشه چهل مرد را — بخوان و بیاور همه نزد ما

چو پیش نبی آمدند آن کسان — پس گفت آن سید انس و جان

که مکتوب چرمی بیار ای غلام — بیاوردش نزد خیر الانام

پس آن جمع را چون صفوف نماز — نمود ایستاده رسول حجاز

بگفتا که آیا نباشد چنان — که اولی بمن هست ایزد ز جان

کند امر و نهیش مرا هر کجا — بجز او مرا نیست فرمان روا

بگفتند یاران بلی یا رسول — از آن بعد فرمود با آن فحول

که آیا چنان نیست ای مردمان — که باشم شما را من اولی ز جان

کنم نهی و فرمان خود بر شما — که جز من کسی نیست فرمانروا

بگفتند یاران بلی یا رسول — از آن بعد فرمود با آن فحول

که آنرا که مولی خداوند من — بباشیم مولاش هم بو الحسن

کند نهی و فرمان خود بر شما — بر او حکم نبود شما را بجا

خدایا محبانش را دوستدار — به خصمش عداوت کن ای کردگار

ازین بعد فرمود شاه حجاز — که شاهد برین باش ای بی نیاز

از آن بعد از حکم او در حضور — بر آن نامه کردند مهر جمهور

پس آنرا بپیچید و فرمود بند — سپرده بآن حیدر ارجمند

ازین حکم احمد بگردید وا — که مقصود مولاست فرمانروا
مکن شک درانجا که سید علی — برتست کامل فقیه و ولی

دلیل هفدهم اشعار جناب حیدر کرار که وقت طلب بیعت پیش ابوبکر و غیر او ارشاد فرموده بود

دلیلی دگر روشن و بس جلی — بباشد اشعار پاک علی
چنین آورد میبدی خبیر — دوم شرح دیوان خاص امیر
که می آورد واحدی همام — که در علم تفسیر بوده امام
که فرمود حیدر بانداز بید — به پیش ابوبکر و اصحاب چند
بدانند کافزونست از مرد و زن — در اسلام از بخشش کل بخش من
اخی ست و صهرم رسول انام — هم ابن عم من علیه السلام
همه را چه باشد عرب چه عجم — سوی دین اسلام من قائدم
ز جمله صنادید کفران شعار — همانا برآورده ام من دمار
بقرآن خدا فرض کرده عیان — ولائے من و طاعتم بر کسان
چه هارون بموسی برادر منم — سبے را و دارم چنین نام هم
ازین وجه کردم امام و امیر — خبر دادشان را ازین بر غدیر
پس اکنون که باشد درین انجمن — به پیشی اسلام و خویشی چو من
بر آن وای کو پیش حق روز داد — ستم کرده بر من رود از عباد
بر ان وای پس وای کز طاعتم — کند جحد یا جهد تنقیص من
چه ویل ست بهر که گردد شقی — ز روی سفاهت و یا بخردی

که هیچم گر دهمن کینه جو　　بناکرده جبری بگرد و عیدو

دلیل هیجدهم فرمودن جناب فاطمهؑ باصحابه السلیم قول رسول اللہؐ یوم غدیر

دلیلی دگر مدعا را ببین　　اگر مومنی مشنوی بس حزین
که از غدر شان با دل دردناک　　باصحاب فرمود خاتون پاکؑ
که آیا شما ای گروه فحول　　فراموش کردید قول رسولؐ
که فرمود در جایگاه غدیر　　که من کنت مولاه بهر امیرؑ
دگر آنکه گفت سپے آن ولی　　که تو همچو هارون من اے علیؑ
بیاور داین راز روے یقین　　بن جزرے[۵۸] شمس حفاظ دین
زجمع فواطم طریق خبر　　مسلسل منور چو عقد گهر
پس از قول زهراؑ السلیم ضرور　　عیانست نزدیک هر ذی شعور
که بر منزلت هم بنص غدیر　　نکردند یاران عمل ناگزیر
گر از هر دو باشد خلافت مراد　　همین ست مقصود ما اهل داد
گر این هر دو نص هدایت مآل　　پئے حب حیدرؑ باشد دال
بود حاصل آن گله بے خفا　　که کردند اصحاب ترک ولا
همانا که ترک ولاے امیرؑ　　حضور بتولؑ حزین ناگزیر
نه زنهار صورت پذیرد جز آن　　که کردند غصب حقش مردمان
خلافت بود از حق مرتضیٰؑ　　نیاید ز اصحاب ترک ولا
چو نگرفت گر حق او را کسے　　نگردد مگر ترک حب از بسے

[۵۸] شمس الدین ابو الخیر محمد جزری صاحب حصن حصین وغیرہ در کتاب اسنی المطالب گفته و الطف طرق وقع لهذا الحدیث و اغربه ما حدثنا به شیخنا خاتمة الحفاظ ابو بکر محمد بن عبد الله بن المحب المقدسی مشافهة اخبرتنا الشیخة ام محمد زینب بنت احمد بن عبد الرحیم المقدسیة عن ابی المظفر محمد بن فتیان بن المثنی اخبرنا ابو موسی محمد بن ابی بکر الحافظ اخبرنا ابن عمة و الدی القاضی ابو القاسم عبد الواحد بن محمد بن عبد الواحد المدینی بقراءتی علیه اخبرنا ظفر بن داعی العلوی باستراباد اخبرنا والدی و ابو احمد بن مطرف المطرفی قالا حدثنا ابو سعید الادریسی اجازة فیما اخرجه فی تاریخ استراباد حدثنی محمد بن محمد بن الحسن ابو العباس الرشیدی من ولد هارون الرشید بسمرقند و ما کتبناه الا عنه حدثنا ابو الحسن محمد بن جعفر الحلوانی حدثنا علی بن محمد بن جعفر الاهوازی مولی الرشید حدثنا بکر بن احمد القصری حدثنا فاطمة بنت علی بن موسی الرضا حدثتنی فاطمة و زینب و ام کلثوم بنات موسی بن جعفر قلن حدثتنا فاطمة بنت جعفر بن محمد الصادق حدثتنی فاطمة بنت محمد بن علی حدثتنی فاطمة بنت علی بن الحسین حدثتنی فاطمة و سکینة ابنتا الحسین بن علی عن ام کلثوم بنت فاطمة بنت النبی علیه السلام عن فاطمة بنت رسول الله صلعم و رضی عنها قالت انسیتم قول رسول الله صلعم یوم غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه و قوله صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی و هکذا اخرجه الحافظ الکبیر ابو موسی المدینی فی کتابه المسلسل بالاسماء و قال هذا الحدیث ...

پس از قول زهرا عیان ناگزیر — که بوده خلافت حق آن امیر

دگر ذکر آن منزلت است خبیر — بآن شکوه ترک حب امیر

نبد اشت نسبت نبودش محل — که فرمود دخت رسول اجل

چو فرمود دخت بشیر و نذیر — هم آن منزلت را بنص غدیر

پس از لفظ مولای عالی نهاد — بود منصب عام هارون مراد

چنانچه ازین قبل گفتم جلی — که فرمود زهرا که گفته نبی

که هر کس که باشم من او را ولی — همان طور او را و لی این علی

دگر هر کسی را که هستم امام — بباشد مر او را علی هم امام

هویدا که مولای حکم علی — امام است نزدیک دخت نبی

دلیل نوزدهم اشعار قیس بن سعد بن عباده که در جنگ صفین انشاد کرده بود

دلیل است هم شعر[1] قیس همام — که گفته بصفین حضور امام

که کرده عدو سر کشی آشکار — بگفتم که کافی ست پروردگار

امام من و جمله مردم علی ست — دریناب تنزیل قرآن جلی ست

چنانچه بگفتا رسول کریم — که من کنت مولاه قول عظیم

نفرمود این را مگر جهر آن — که شد قطع زان گفتگوی کسان

پس این شعر باهم دلیل متین — که چون گفته تاریخ دان گزین

زاهل تواریخ آورده است — بغیر از تعصب بیان کرده است

دلیل بستم استشهاد جناب امیر بمقام رحبه

[1] [illegible]

پیش صحابه بحدیث غدیر وقتیکه معاویه در خلافت نزاع کرده بود

ولیکن درخشنده چون آفتاب — خود انشاد مشهور آن بوتراب ع

که برحق خود آنجناب امیر ع — گرفته سند با حدیث غدیر

صحابه شهادت بدادند هم — از آن بعد انکار باشد ستم

بیارند این ماجرا را خبر — گروهے ز اعلام بالغ نظر

بنوعیکه نزدیک ارباب دین — محقق شد[۵۱] آن مثل علم الیقین

از او شان بباشند چندین کسان — مر اشیاخ شیخین والامکان

بباشند هم زان گروه عظام — چو احمد دگر چون نسائی امام

چو بزار و هم موصلی اریب — چو طبرانی و بعد او چون خطیب

همانا دگر نامها را بهل — که تفصیل آنهاست طول امل

چو در وقت انشاد زان حاضران — بکردند بعضے شهادت[۵۲] نهان

پس از بددعای ولے خدا ع — کسے را برص شد کسے را عما

بیارند کتمان شان بیگمان — ز اهل الاحادیث خیلی مهان

چو عبد الله بن احمد حنبل[۵۳] و هم بلاذرے — دگر دار قطنے بداد آورے

هم ابن المغازل دگر بو نعیم — همین طور بوموسے بس فهیم

بتاریخ اصحاب ابن الاثیر — دگر مجد و حلبے و ابن کثیر

دگر جامی و هم محدث جمال — پس انکار را نیست اینجا مجال

اگر دهلوے تحفه ساز زمان — نه در تحفه انشاد کرده بیان

[illegible]

ولکن کتم انشاد حق امیرؑ | زاشال زید وانس پندگیر
پس اے حق پژوه بصیر گزین | تو دانسته باشی بعلم الیقین
که قطعاً مراد حدیث غدیر | امامت بود از برای امیرؑ
چه دلتنگی و بد دعای امیرؑ | نشاید که آن امر بوده خطیر
نه آن دوستی بود هم اینچنین | که کتمش نمایند یاران دین
دگر اینکه حب شه مؤمنان | که مر افضیلت نبوده در آن
مسلم چنان بود مشهور تر | که حاجت نبوده که آن راهبر
شهادت بخواهد عبث اندر آن | خصوصاً از آن زمرهٔ واقفان
دگر اینکه از ذکر حکم غدیر | چو بودے محبت مراد امیرؑ
با ثبات آن بود اندر نظر | چو ذکر مودت سزاوار تر
بیانست ذکر چنان در عراق | که بغض علیؑ [سلہ] میشود یک نفاق
بود حب حیدر چو حب نبیؐ | پس ای وائی بر حرب و بغض علی
دگر بود انشاد آن حق مطاع | در آندم که شد بر خلافت نزاع
چنانچه که حلبی و ابن حجر [سلہ] | بیارند این وجه را خوب تر
چو انشاد شد بر خلافت ضرور | ز مولیٰ مرادش ولی الامور
چه وقتی شود احتجاجش درست | که باشد در آن معنی ما نخست
چو بودی از آن نص محبت عیان | نه ممکن شدے احتجاجش بآن

فصل چهارم اعترافات علمای سنیه بر نص بودن حدیث غدیر در باب امامت و خلافت

سلہ روایت بغض علی بن ابیطالب و نفاق بودن آن بعض از صحیح مسلم و ترمذی و خصائص نسائی و مستدرک حاکم و تلخیص ذهبی بحاشیه گذشت ۱۲ ابن حجر مکی در صواعق

سلہ ابن حجر استدلال اهل حق را خود بعد ذکر جواب داده ... الشبهة الحادیة عشر ... احتجاج علی بن ابی طالب ... من النبی صلعم ... خلافته ... و تسلیم ... الامامة ... المراد ... فی ... الاولی ... ان ... من ... علی ... ابراهیم الحلبی در سیرت حلبیه ...

جناب امیر علیہ السلام

بیا خواستگار صراط نجات ... بیا طالب جادهٔ راه هدات
بدیدی همه این دلائل چو نور ... که روشن کند چشم هر قلب کور
ببین بعد ازینها چو عین الیقین ... که کرد اعترافی مخالف در دین
از اوشانست غزالی نیکنام ... چه خوش گفته دُر سفته اینجا تمام
که اجماع باشد بر اصل خبر ... دگر تهنیت ثابت ست از عمر
همین ست تسلیم و عین قبول ... بتحکیم حیدر حضور رسول
اگر حب جاه و ریاست ز پس ... چشانید شان جام حرص و هوس
پس آنرا پس پشت انداختند ... که خود بر حکومت بپرداختند
بسوی طریق نخستین خویش ... ره ارتدادی گرفتند پیش
بدادند دین را بدنیای دون ... گرفتند بس هیچ زشت و زبون
دگر یوسف سبط فرزان ... نگر تا چه آورد حق بر زبان
که نصی ست اینحکم خم بے نزاع ... که بوده علی یک امام مطاع
حکیمی سنائی و عطار نیز ... بن طلحه و گنجی خوش تمیز
سعید تو فرغانی ذی شعور ... همین گونه مقریزی نوشکور
ز اعلام هر دو شهاب مهان ... هم ابن صلاح امیر میان
هم ابن الاخ شاه عبد العزیز ... که در هند کرده جهاد و ستیز
در اینجا چها دُر خوش سفته اند ... که مقصود مولا چو ما گفته اند

باب دوم رجوع سوی مقصود یعنی بجهت ادله

مذکوره معنی امامت از حدیث غدیر ظاهر و معنی محبت باطل و دفع تعصبات و مکابرات اہل سنت و درانیجا دو فصل ست فصل اول دفع تعصبات فخر رازی و خواجه نصر الله کابلی و شاه عبد العزیز دہلوی صاحب تحفه و غیرہم

بده ساقیا بادهٔ دل فروز — که گردد از آن بخت تیره چو روز
بده ساغر از بادهٔ لعل رنگ — که دارم به کیوان و بهرام جنگ
اگر چه چرخ خیره کش حقه باز — بسوی بزرگانست دستش دراز
زجورش باخر بجوش آمدم — چو دردی کشان در خروش آمدم
بجامم از آن آتشین آب ریز — که خم فلک شد از آن سیل خیز
چو زان لعل گون می شوم جرعه نوش — بیایم بمستی چو دریا بجوش
شود نطق از آن آب آتش زبان — دلم همچو دریای گوهر فشان
برآرم سوی چرخ دست نبرد — رود تا بمهر و مه خود به گرد
همه مجر و ریش بهم برزنم — بمجمرهای آتش اندر زنم
زنم چنگ در چنگ جلاد او — بیابم امان تا ز بیداد او
از آن آب آتش نوائی کنم — زحق باطلی را جدائی کنم
بیا پیر رازی و کابلی — بیا ایکه از دین سبی غافلی
کجائی تو ای شاه عبد العزیز — که در هند کردی بپا یک ستیز
چو طوطی با آئینه بی جستجو — بتقلید دیگر کنی گفتگو

بود اولین جهل ای دہلوی — کہ فرمودی از راه نصب قوی

کہ اخبار قوم تشیع نهاد — قوله — کز آن بر امامت کنند استناد

ز روی تفحص بغامض نظر — همانا بباشند اثنا عشر

بگویم کہ این حصر بطلان نشان — بیاوردہ از کجا بر زبان

تو اسفار شیعہ تفحص نما — کہ همچون احادیث یابی بسا

دگر گفت در اینکہ نقل غدیر — قوله — سبے آورد اسے سلی خبیر

بگویم کزین قول تو پر عیانست — کہ این حاصل دعوی شیعیانست

ولیکن تو در نقل دعوائی شان — غلط کردہ قصداً ای بدزبان

کہ از قول اوشان بعلم و شعور — تواتر تو ساقط نمودے ضرور

روایت درین نص و حکم غدیر — ز تنها بریدہ کنی اے بصیر

پس اظهار بس راویان را دراو — ندادہ اجازت مگر نصب تو

بود وجہ در ترک آن این چنین — کہ نبود ثبوتش بقطع و یقین

مگر شدت خواجہ با کمال — کہ کردی کتابش همہ انتحال

نمودہ بہت شرم از خدائی ودود — کہ بعد از بریدہ و غیرہ فزود

دگر بعد این کار خود اے عزیز — باین فضل مشهور با صد تمیز

بگفتی کہ انکار کردند از آن — قوله — کہ مولی است اولی همہ لغویان

بگویم کزین کذب مذموم تر — نہ چون کردی از قهر قاهر حذر

نہ انکار کردہ کس از لغویان — کہ اولی است هم از معانی آن

بجستی خودت منکران را بسی — نیاری سنی آورد نام کسی

جواب

جواب

جواب

قوله اول حدیث غدیر کہ بطرق بسیار در کتب ایشان مذکور میشود از نص قطعی دربن مدعا کہ انکار ندرد حاصلش آنکہ بریدہ بن الحصیب الاسلمی روایت کند کہ آنحضرت صلعم در غدیر خم کہ بنگام مراجعت از حجة الوداع بیان کہ در میان موضع رسید جمیع مسلمین را کہ در رکاب آنجناب بودند حاضر نمودہ خطاب کرد کہ با معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللهم وال من والاہ وعاد من عاداہ ۱۲ منہ کہ خواجہ نصر اللہ کابلی در صواقع گفتہ المطلب الرابع فی ابطال استدلال الرافضة علی ان الامام بعد النبی علی ما حدیث بہ اہل السنة تمسکوا بما رواہ بریدہ و غیرہ الخ ۱۲ منہ شاہ صاحب بعد عبارت سابقہ کہ بر حاشیہ این مثنوی نقل تحریر یافت گفتہ و گویند کہ مولی بمعنی اولی بتصرف است و اولی بتصرف بودن عین امامت است اول غلط درین استدلال آنست کہ اہل عربیت قاطبة انکار کردہ اند کہ مولی بمعنی اولی آمدہ باشد ۱۲ منہ

نمودند اثبات آن ای عقول / همه لغویان بل خدا و رسول[۱]
چنانچه بفصل معانی آن / گذشتند اقوال آن لغویان
ندانم گزین کذب فاحش ترین / عزیزا چه حاصل شدت جز ازین
که خود را و هم مذهب خویش را / نمودی تو رسوا ازین افترا
رگ گردن تو قوی از شقاق / خوشا دعوی بحث با طمطراق
حدیث و لغت اندیدی درست / هزار آفرین بر چنین فضل تست
چه گفتی که گفتند اهل ادب / **قوله** که مفعل[۲] چو افعل نشد در عرب
بگویم که گفتی چه قول غریب / که نشنید زنهار مردی ادیب
هم آن فخر رازی و هم کابلی / نکردند جرأت برین عاقلی
نگفتی ز اهل لغت نام کس / هزار آفرین بر چنین صدق و بس
بلی موجد هیچ سودای خام / بود فخر دین مشتکک امام
بگفتا که مفعل برای مکان ست / و یا بهر حدثان[۳] و بهر زمان ست
نه تصریح کردند اهل ادب / که مفعل چو افعل بود در عرب
تو گفتی که گفتند اهل ادب / که مفعل نه افعل بود در عرب
بود فرق[۴] بین نباشد نهان / ز گفتن نه با گفتن اندر بیان
بهر حال قصد مشکک امام / گر انیست نی این حرف مثل عوام
که این وزن مفعل تحقیق در / بجز سه[۳] معانی ندارد دگر
پس این حصر باطل بود در عیان / معانی دیگر بود بهر آن
که باشند آنها بر بهر نبیل / چو فاعل چو مفعول و همچون فعیل

جواب

۱ قول خدا از آیه لقد ارسلنا رسلنا سوره حدید بر معنی اولی ظاهر است و قول رسول از نقل ابو هریره در صحیحین مذکور ظاهر است و سابق ازین چند بار مذکور شده ظاهر است ۱۲ منه

۲ قوله بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا و هیچ یاده و نیامده است این یاده علی الخصوص در هیچ جای ادب

۳ مراد از حدثان مصدر است مطلب اینکه وزن مفعل برای مصدر که بمعنی مصدر یا معنی ظرف مکان حاصل شود یا برای معنی ظرف زمان آید مثل معدن و مخرج ۱۲

۴ فخر رازی نگفته اند که اهل لغت تصریح کرده اند یعنی نگفته است که اهل لغت تصریح کرده اند و شاه عبد العزیز گفته اند که مفعل بمعنی افعل در هیچ ماده نیامده پس در سکوت از چیزی و گفتن چیزی فرق ظاهر و بین است در اینجا تقلید رازی کرده و شاه صاحب گرچه ادعای اتباع او کرده پس باید که چنین ظاهر کرده که فلان کس لغوی گفته است

سفینه ۱۲

ندانی که معنی مولی جلی　　چو ناصر چو معتق دگر چون ولی

خودش گفت رازی (در تفسیر و در نهایه ۱۲) جبرئیل　　معانی مولی چو فاعل فعیل

پس از ذکر هر سه معانی آن　　چه حاصل شدش کانست باطل بیان

کنون مفعل افعل نیاید چرا　　چه باشد دلیلی برین افترا

قوله

چو گفته است رازی که آن لغویان　　نکردند مفعل چو افعل بیان

تو تقلید او کرده ای محترم　　فراتر نهادی از او یک قدم

بگویم که اهل لغت همگنان　　بکردند مولی چو اولی بیان

پس اینجا وهم اندرین ماده　　ببین مفعل افعل همین آمده

نیاید اگر هیچ جائی دگر　　نه زعم تو ثابت شود در نظر

چه اندر لغت گر قیاسی کنی　　چها لفظ و ترکیب برهم زنی

چو مولی است اولی پس آنرا شناس　　قیاس تو اندر لغت بی اساس

ندانی که اندر زبان عرب [۱ھ]　　بر مرد دانای فن ادب

چه جد و جمالات وهم اربعا　　نظیری ندارند پس لفظها

خصوصا برین لفظ عالی مراد　　شعاعی ز اسم جلاله [۲ھ] فتاد

قوله

چو گفتی که بوزید [۳ھ] تجویز آن　　نموده بمعمر تمسک کنان

ولیکن ز جمهور شد تصفیه　　که کردند بوزید را تخطیه

بگویم که این سه [۴ھ] دروغ بتر　　که گفتی نگفت کسی پیشتر

یکی آنکه تجویز را آشکار　　ببوزید کردی خودت انحصار

تمسک بمعمر دروغ دگر　　سوم تخطیه نیز کذب بتر

جواب

جواب دوم و سوم

۱ھ بسا الفاظ در زبان عرب خلاف قیاس اند که نظیر آنها ندارد چنانچه استاد مولانا سید حامد حسین اعلی الله مقامه در مجلد غدیر عبقات چندی از آنها نگارش فرموده [illegible]

[illegible]

خود آن فخر رازی تو زنهار ‌ جسارت نکرده برین انحصار

خود اظهار آن کرده گفته عیان ‌ که گفتند آنرا بسا لغویان

غنیمت ز تو اینچنین داوری ‌ که تجویز بوزید را مظهری

مگر کاست بی تعصب پرست ‌ ز تجویز بوزید هم منکرست

دگر آنکه یک قول بوزید بس ‌ نه چون بهر تو گشت کافی و بس

چه یک قول از لغویان بخلاف ‌ پذیرا و مقبول بی انحراف

بتخصیص قول چنین فرد تام ‌ که بوده بسا لغویان را امام

چه بودند بهر لغت در جهان ‌ سه کس مثل ارکان برای مکان

ابوزید و معمر سوم اصمعی ‌ در ایشان ابوزید بوده صفی

تو گوئی که سرچشمهٔ علم بود ‌ هم آن سیبویه ازوی اخذی نمود

نه هم پایه اش شد خلیل نبیل ‌ که اندر لغت پیش او شد ذلیل

ندانسته شان ابوزید را ‌ ندیدی تو مرز هنر زین ماجرا

که امثال بوحاتم اسلاف تو ‌ اگر فهمند معنی قرآن ازو

دروغ دوم اینکه بوزید فرد ‌ درینجا تمسک بمعمر بکرد

بگوییم که باید برین هم دلیل ‌ اگر تا قیامت نیابی سبیل

چگونه تمسک بمعمر نمود ‌ که با او چو همعمر و همعصر بود

بآن همسنی خود بجمله امور ‌ ز معمر همی بود افضل ضرور

دروغ سوم تهمت تخطیه ‌ جوابش چنین قابل تسلیه

که زنهار ننمود ای پر مرا ‌ کسی تخطیه آن ابوزید را

همه لغویان از ره اعتبار | نمودند معنی اولی اختیار
چنانچه بنام آن لغویان | گذشته بسابق در آنجا بخوان
مگر کردی ای پرهنر اوستاد | در اینجا ز جمهور عنقا مراد
هم آن فخر رازی رهزن ترا | جسارت نکرده برین افترا
نگفتی ز جمهور نام کسی | برین صدق تو آفرینها بسی
ازین بعد میگویمت ای عزیز | که گردید ظاهر ز قول تو نیز
که بوزید و هم معمر با شعور | بگفتند مولی ست اولی ضرور
چو زان سر اراکین فن زبان | دو تارکن کردند اولی بیان
پس انکار تو ای تعصب مآب | بجز یک نمودی ندارد جواب
چو بوزید تقلید معمر نمود | نکردی چرا تو چنین ای کنود
دگر گفته ای معظم لقب | که گفتند جمهور اهل ادب
قوله
که مولی اگر اولی بودی فطور | پس لفظ مولی مین آید ضرور
بگویم که این قول را ای عزیز | نکردی بجمهور منسوب نیز
نگفتی ز جمهور نامی چرا | هزار آفرینها برین افترا
مرادت ز جمهور یک از سیت | کز این همه شید و شب بار سیت
نه او نحوی و نی ز اهل لغت | چو تو دشمن با و هم نحلات
مهارت بعلم ادب هم نداشت | که همت پی خود نمائی گماشت
اگر شک در پیی نمائی درین | کتب مثل روض المناظر ببین
دگر رازی آنرا که از زبان | نه منسوب کرده بآن لغویان

سله
قوله و گفته اند که اگر این
قول صحیح باشد لازم آید که بجای
فلان اولی منک مولی منک گویند
و هو باطل منکر بالاجماع ۱۲ منه
قاضی محب الدین ابو الولید بن
شحنه محقق الحلبی در کتاب روض المناظر
در ذکر سنه ۶۰۶ گفته فیها توفی الامام
فخر الدین محمد بن عمر الخطیب الرازی قال
ابن اثیر یعنی ان مولده ۵۴۳ و
کان یعظ الناس بالعربی و العجمی و
کانت له الید الطولی فی العلوم
خلا العربیة و سافر البلاد و صحب الملوک
و جرت بسببه فتنة عظیمة انتهی
ظاهر است که فخر رازی در فنون عربی
مهارت نمیداشت علاوه این سابقا
در ابتدای ذکر تواتر حدیث غدیر حالات
تشکیک و ضعف ایمان این بزرگ
مذکور گشت و نیز از صحبت ملوک
و فتنه ظاهر است که طامع و فتنه
پرداز بود نعوذ بالله من ذلک ۱۲

باب اول

باب دوم

خودش بخت این جمله سودای خام
اگر ماند ناکام اندر مرام

تو طنبور او راز دست زخمه
فزودی بر آن خود دگر نغمه

چنانچه نخستین خودش ای شگفت
درون نهایه ره کج گرفت

بگفتا که ترکیب لفظ بیان
بود امر عقلی نه از واضعان

ازین ره بهر دو مرادف ضرور
بباید قرین یک ز عقل و شعور

پس از ختم این سفسطه خود دگر
در آخر بگفته که فیه نظر

بحصول نبود تفصیل بیش
ره حق گرفته درین باب پیش

همانا بگفته که نبود چنین
که یکسان بود هر دو را هر قرین

نگردد چو محصول او دستیاب
تو تصدیق آن کن ز سلم کتاب

گرفتی غلط حرف را ای عزیز
نه قول درستش بوجه ستیز

مخور گول از رازی پر هنر
که قولش تعصب بود سر بسر

دلیلش خیال دماغ سقیم
بود شکل مطلوب طبعش عقیم

چو پشتی باطل نموده عیان
کلامش تهافت بطالت نشان

ثمر نیست در هیچ بی بار نخل
چه اندر لغت عقل را نیست دخل

که هر چه بخواهی تراشی ز عقل
نه هر گز کنی التفاتی به نقل

تراکیب الفاظ ای پر نزاع
چو مفرد بود منحصر در سماع[له]

همین است خوش مسلک نحویان
کتب گر ندیدی چو مزهر بخوان

هم اندر ترادف نه لازم چنین
که یکسان بود هر دو را هر قرین

شود تا از آن لازم ای ذی‌شعور
که در بعد مولی یجیٔ آید ضرور

[له] علامه سیوطی در کتاب مزهر گفته قال ابوحیان فی شرح التسهیل العجب ممن یجیز ترکیبا ما فی لغة من اللغات من غیر ان یسمع من ذلک الترکیب نظائر وهل التراکیب العربیة الا کالمفردات اللغویة فکما لا یجوز احداث لفظ مفرد کذلک لا یجوز فی التراکیب لان جمیع ذلک امور وضعیة والامور الوضعیة تحتاج الی سماع من اهل ذلک اللسان ۱۲ کما فی صفحه ۲۰۴

چه نیست از اعراض الفاظ و بس | نه اعراض معنی به نزدیک کس
هم اعراض الفاظ ای بی‌نزاع | بباشند موقوف بر یک سماع
ببین نومه نوبان وصلی و عا | عرفت علمت که حتی الی
بباشند هم معنی و مؤتلف | مگر وقت ترکیب خود مختلف
ازینو چه بعد از جدال فضول | ز رای خودش کرد رازی عدول
کنون تو چه داری سر کارزار | کز اینجا امام تو کرده فرار
دگر اینکه چون سعد اسلاف تو | بگفتند همچون مقاصد بجو
که مولی صفت نیست اسم ست این | صله لفظ من تا بیاید ببین
دگر کردی ابطال این قاعده | که بردی در آن رنج بیفایده
بگفتی اَحَبُّ اِلَی المؤمنین | بکردی حذر از تناقض درین
احب را با ولی مرادف کنی | قرینش ز اولی مخالف کنی
تو دانی احب را صله هست الی | بود بهر اولی صله حرف با
بگفتی مگر پیش ازین ای متین | بهر دو مرادف بود یک قرین
پس از قول تو هم بگشته عیان | چنانچه ز رازی بکردم بیان
که نبود به مولی قرین مِن اگر | بمعنی اولاش نباید ضرر
چو گفتی ازین پس که آن لغویان | تساهل نمودند اینجا عیان
چو معمر که تفسیر مولی بکرد | بیان حاصل معنیش را بکرد
پس این کذب هم گاو تازی بود | ز افکار بیکار رازی بود
چو باطل اساسی که خود بر نهاد | چو آن خود در افتاد اینهم فتاد

قوله

جواب اول

جواب دوم

جواب چهارم

دوم اینکه یک لغوی حق پرست — نگفته که آن حاصل معنی ست
اگر راست بازی کتب را بجو — تو یک نام از لغویان خود بگو
سوم اهل تفسیر و اهل لغت — که بودند احبار و هم نحلات
معانی مولی شمردند پس — نگفتند اولی از آن جمله بس
ازین به چه باشد طریق بیان — در اثبات معنی لغوی عیان
بس افسوس بر کذب و نادانی ست — که گویی که آن حاصل معنی است
و گر قول رازی کنی گر سند — بگردد لغت جمله نامعتمد
بباید تا اهل گر از لغویان — لغت لغو و اهل لغت لغویان
رسد ملحدی را بدین کج بنای — که معنی قرآن کند طبع زای
بمعنی لغوی حق گویدت — تساهل نمودند اهل لغت
ندانم که با آن امامت چسان — بدین هرزه آلوده رازی زبان
ز رازی بنازند خود کاملان — چو ذهبی و هم حافظ عسقلان
که بر اهل اسلام ارکان دین — کنند نکته چینی بفاسد یقین
در آخر برین شور پر از ستیز — بگوییم که ای شاه عبد العزیز
عجب عامیانه ره از غافلی — برفتی پس رازی و کابلی
بچه وجه نگرفتی از سعد دین — تو معنی مولی که اسم است این
که کرده ست معنی لغوی آن — تصرف کننده هم اولی بیان
چو ثابت شد اندر لغت ناگزیر — که مولی ست اولی پس آنرا پذیر
بفرمود مولی چو اولی رسول — پس انکار از آنست کفر جهول

جواب دوم له سابقا در فصل دوم از باب اول بگذشت که اهل لغت مثل ابن الانباری و [illegible] لغت خود

جواب سوم عزیزی در تفاسیر مختصر خود و جوهری در صحاح و حسین در غریب القرآن و ابو بکر الرازی در [illegible] و تبریزی در شرح حماسه و غیرهم [illegible] تعداد و شمار

جواب چهارم معانی مولی را تعداد [illegible] از انجمله معنی اولی نوشته اند و از انجمله بخاری در [illegible] بیان کرده از ابو عبیده در کتاب التفسیر و نوشته و از [illegible] معانی را تعداد و شاه [illegible] انجمله معنی مالک [illegible] پس عجب ست از تعجب [illegible] فخر رازی [illegible] تقلید او که معنی اولی را حاصل معنی گوینده معنی

لغوی ۱۲

تو نگرفته هم ز رازی صحیح — گرفتی خرافات اوای فصیح

بر آن هم نه قانع شدی ای عزیز — فزودی ز خود افترا آیت نیز

برازی شده ختم اهدای عام — شده بر تو صدق و دیانت تمام

بهنگام بحث اهل دین بیش و کم — نمایند تاویل و تلبیس هم

مگر صاف کذب چنین برملا — ندانم که گفته کسی با حیا

بلی کرد بابای تو ای عزیز — درانجا چو تو یک جدال و ستیز

که کرده بمعنی مولی بیان — که نبود ولی امر معنی آن

چه این وزن مَفعَل بر هر قبیل — نیاید بمعنی وزن فَعِیل

پس از بهر رد چنین نصب[۱۰] — افادات اهل لغت را بجو

که در فصل معنی نمودم بیان — خودت کذب او صاف گردد عیان

که این کتب لغات و حدیث و کتاب — بقولش نخوانده ز روی صواب

چنین ست این معنیش آشکار — که رازی بجا ها نمود اختیار

چو گفتی گر اولی[۱۱] ست مولی بحکم — قوله — تصرف صله کو باو لای حکم

بگویم که از بهر هر لفظ تو — صله در لغت نیست[۱۲ بجا] ای نام جو

برآید صله خاص حسب مقام — بود در نحو نش قرائن تمام

دوم نیست زنهار حاجت چنین — که جو[ئی] صله را الفکر رزین

چه[۱۳] معنی لغوی مولی ضرور — تصرف کننده و ولی الامور

همین ست کافی بمقصود ما — کند دفع وهم تعصب نما

اگر هست مقصود تو ای بصیر — که از بهر او ولی بنص غدیر

له — قوله دوم هم آنکه آمد مولی بمعنی اولی بالتصرف صله او در لغت منقول [illegible]

تصرف بباید صله از کجا   وسیلے چه باشد بر آن رہنما
بگویم که آنچه دلائل چو نور   بگفتم بود خوش قرینه ضرور
از انجمله ہر یک دلیل متین   بود موجب این صله با یقین
به تخصیص[له] صدر حدیث غدیر   چو تبریک اصحاب بر آن امیر[۲]
از نیو جه تبریک بگذاشتے   که برہان روشن بیکا شتے
پئے حب و تعظیم ای کاردان   نه واقع شو و تہنیت درجہان
پئے دفع جحد تعصب شعار   کتاب خدا ہم نیاید بکار
دوم زان دلائل بتابی تو سر   بگیری صله ہم تصرف اگر
پس این اولویت در اولی ضرور   بگردید مطلق بجمله امور
چنانچه در آن صدر پس محترم   بر آرند اہل التفاسیر ہم
چو شد اولویت بجمله امور   تصرف در آنہاست داخل ضرور
پس از وجه اطلاق مولی عیان   که حیدر[۳] بود شاه بر ہمگنان
در آنجا کرا میرسد جز جہول   که رو تابد از قول حق رسول[۴]
چو[له] گفتے که در بعد اولی گمان ست   قوله   که تعظیم یا حب صله بهر آن ست
بود تا درا ست علے ولے   معظم که محبوب تر چون نبے
بگویم کزین وہم و زین ارتیاب   گذشته بسابق درخشان جواب
که آنچه که در صدر باید صله   درین فرع او نیز آید صله
تصرف صله ہست آنجا چو نور   بود ہم تصرف درینجا ضرور
اگر از چنین طبع زاد احتمال   دلائل بباشند باطل خیال

له مراد از صدر اول است اولی به من انفسکم ست ۱۲
و معنی تبریک بیاید تہنیت ست ۱۲
احتمال است که اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد ۱۲

پس آیات قرآن و قول رسول   بباشند بیکار و لغو و فضول

دوم آنکه آیا نکردی نظر   هر آنچه بفرمود ابن حجر

که بالقطع و فی الواقع و بی نزاع   بما بعد او ولی صله اتباع

همین بود و بس فهم شیخین یا   که تبریک گفتند بر مرتضی

پس این رهبر تو بلا قیل و قال   بکرد احتمال تو باطل خیال

سوم آنکه این وهم و این احتمال   منافی ما نیست اندر خیال

کزین احتمال تو گردد جلی   کز اشیاخ تو بود افضل علی

ندانی که محبوب تر آن کسی ست   که در ذات او فضل دینی بسی ست

خودت گفته همچنین ای نبیل   به تصنیف معروف سر جلیل

نگوید گهی شخص مفضول را   به تعظیم او ولی شه دوسرا

پس از لغو زعم تو هم آن علی   بود افضل و هم وصی نبی

چه نزد تو بی اختلاف بیان   خلیفه شود بهترین کسان

پس این احتمال تو ای ذی شعور   کند منهدم مذهب تو ضرور

قوله چه گفتی که لازم نشد بی خفا   تصرف با ولی صله هر کجا

بگویم که گفته ترا ای دلیر   که هر جا تصرف با ولی بگیر

در آن آیه پاک ذکر خلیل   تصرف بنا شد صله از دلیل

چه مانع ازین معنی ست اتباع   چه آورده جاهلانه نزاع

مگر بر تصرف در اینجا ضرور   دلائل بیان کرده ام مثل نور

قوله چو گفتی که ما بعد حکم صحیح   بود بر محبت قرینه صریح

له قوله [illegible] لازم [illegible] لفظ اولی
[illegible] مراد اولی بالتصرف [illegible]
ایه قوله تعالی ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه وهذا
النبی والذین آمنوا [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس اولی بود یا که مولی همان ‌‌ ‌ مراد از ولایت محبت عیان

بگویم که گرچه چو نور و ضیا ‌‌ ‌ گذشته جواب همه ادّعا

در اینجا جواب تو ای پرُ هنر ‌‌ ‌ بگویم در اینجا بطرز دگر

که اعلام پیشینیان ترا ‌‌ ‌ بمعنی مولا و این ماجرا

عجب اضطرابات رو داده است ‌‌ ‌ که هر یک براهی در افتاده است

چو رفتند کج از ره مستقیم ‌‌ ‌ فتادند در اختلاف عظیم

بجا ماندند اینجا ز دانش برون ‌‌ ‌ تو گوئی که فِی سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ

کسی گفت ناصر دگر کس محب ‌‌ ‌ دگر چند معنی کسی مضطرب

هویداست زشتی معنی شان ‌‌ ‌ چنانچه ازین پیشتر شد بیان

که انصاف کوشی ندارد قبول ‌‌ ‌ که در راه و در عین گفتار رسول

کشد زحمت اهتمام آنچنان ‌‌ ‌ شود حاصل آن همین یک بیان

که هر کس که من یاریش کرده ام ‌‌ ‌ علی یاریش میکند نیز هم

و یا هر که را دوست دارد نبی ‌‌ ‌ همان شخص را دوست دارد علی

ازین حکم شد فرض حیدر چنان ‌‌ ‌ که او نصرت و حب کند با کسان

نشد فرض امت که با آن امیر ‌‌ ‌ کنند نصرت و دوستی ناگزیر

ازینو جه اعلام بی اعتساف ‌‌ ‌ نمودند لابد همین اعتراف

چنانچه ریاض محب را ببین ‌‌ ‌ که کرده است نقل از بزرگان چنین

که معنی ایجاب حب امیر ‌‌ ‌ بعید است از لفظ نقل غدیر

چه برعکس نسبت بود پر ضرور ‌‌ ‌ نه تجویز آن میکند ذی شعور

پس از نقل معنی حب شگرف — نه بر آید الّا بتقدیر حرف
پس اسے حق نیوش تسنن گرا — بانصاف بین قول اسلاف را
همان ست دعوای حق بیگمان — که دشمن شهادت دہد بہر آن
وگر آنکه نبود ضرورت چنین — که گوید سر راه سالار دین
چنین امر اندک نبیؐ در نهفت — بخلوت علیؑ را توانست گفت
بهر حال روشن که نزد شما — محب ست یا ناصر آن مرتضٰیؑ
زما بعد یعنی دعاے نبیؐ — عیان اینکه محبوب باشد علیؑ
ازین ره برین نصرت و دوستی — نه مابعد گردد قرینه جلی
همین طور منصور اسے باخرد — نه از بہر ناصر قرینه بود
چه بر فتح ہر دو معانی آن — بگشتند آگه پس آیندگان
پس ابن حجر معنیش از مرا — تراشید از طبع محبوب را
پس او دگر بعض کس بی شعور — برفتند تقلید کرده چو کور
تو آگه گشتے ز تنبیه ما — که نبود ز روی لغت این روا
بکردی تو معنے ولایت دگر — چو نصّاب جہّال کوته نظر
نگفتی دلیلی برین ای متین — که حب علی چون بر آید ازین
بمعنے مولا تو بر لغویان — خطا و تساہل بہ بستی عیان
نکردی تو معنیش اولی قبول — ز اقوال شان ہم نمودی نکول
مگر خود تو معنیش ای تر زبان — نه ہرگز توانے نمودن بیان
بگو صاف معنیش ای مضطرب — که محبوب گوئی که ناصر محب

ازین بعد جای دگر ای عزیز / کنی معنیش دوست با یک تمیز
پس اینجا ازان دوستی خوش نهاد / بود اسم فاعل محب گر مراد
همان آش در کاسه باشد ضرور / که من حالیا گفته ام بی قصور
کزان فرض حیدر شود حب ما / نشد فرض ما حب آن مقتدا
چنین معنی این حدیث غدیر / نباشد به نزد تو هم دلپذیر
گر از دوست محبوب باشد مراد / گر آن اسم مفعول باشد بیاد
پس این معنی لفظ مولا بیان / نکردند زنهار خود لغویان
اگر هست ثابت ز روی ادب / بکن استناد از کلام عرب
بهر کیف معنی این نص بگو / از آن پس عزیزا قرینه بجو
بکن اول این سقف را استوار / بباید از آن بعد نقش و نگار
چه مولاش محبوب نبود روا / چه جوئی عزیزا قرینه کجا
کنون گر تو ناچار ای هوشیار / ز مولاش اولی کنی اختیار
باین اختیار حق و زین نمط / کنی گرچه قول خودت خود غلط
چه گفتی که انکار کردند ازان / که مولاست اولی همه لغویان
بباشد غرض اندرین ای فصیح / که ما بعد گردد قرینه صحیح
همانا کزین یاوه دل ربا / گذشته بسابق جواب خوشا
که گفتم که حال قرینه چنان ست / که فرع ست حکم از زبانت عیانست
دوم آنکه اندر حکم فا / فمن کنت فرمود آن مصطفا
ازین[1] حرف فا هم نکردی تمیز / چه در آیه متعه گفتی عزیز

[1] قول شاه عبدالعزیز که در آیهٔ متعه گفته در دلیل اول بر حاشیه مذکور شد آنجا باید دید ۱۲

که این قطع آیه زما قبل خود ‌ ‌ ‌ زفا ناروا هست نزد خرد
پس این حکم راهست با صدر وصل ‌ ‌ ‌ بقول تو هم منع زان قطع و فصل
ازین قطع این قول خیر الانام ‌ ‌ ‌ بود خارج از ادعا قلانه کلام
سوم هست روشن که در حکم و صدر ‌ ‌ ‌ تقابل بود در عبارت چو بدر
تقابل چو در صدر و حکم اوفتاد ‌ ‌ ‌ بود هر دو جا اتحاد مراد
نباشد صیانه چون محبت دران ‌ ‌ ‌ نه ما بعد گردد قرینه بر آن
پس از بد قرینه چه لافی نیاز ‌ ‌ ‌ عزیزا بخو شتر دلائل بساز
ازین پس بیائید و سواس خویش ‌ ‌ ‌ قوله ‌ ‌ ‌ مزخرف توقع چو کردی تو پیش
که بر زیر دستانش بودے دعا ‌ ‌ ‌ چو بودے تصرف پئے مرتضا
چو مذکور شد دوستی دشمنی ‌ ‌ ‌ بود حب درین نص مراد نبی
بگویم کز انچه من انگاشتم ‌ ‌ ‌ ز تو این توقع نمیداشتم
ندانی که در زیر حکم امام ‌ ‌ ‌ نباشند کفار هم از انام
چگونه پیمبر نمودی دعا ‌ ‌ ‌ بهر فرد محکوم آن مرتضا
دگر باعث این دعای نبی ‌ ‌ ‌ که کرده بما بعد باشد جلی
که بس مردمان با ولی خدا ‌ ‌ ‌ همیداشتند از غرض کینه ها
چنانچه حبیب خدای ودود ‌ ‌ ‌ در ابلاغ این حکم خوفی نمود
ازین وجه در بعد حکم غدیر ‌ ‌ ‌ بفرمود هم فرض حب امیر
پس این خوش دعای رسول امین ‌ ‌ ‌ مؤید بود بهر مقصود من
که مردم باخلاص و جوش دلی ‌ ‌ ‌ نمایند فرمانبری علی

چه حب است فرمانبری شرط تام ‌‌ — بدو نیش کجا نیکرا قدس کلام

ولی را بدین حاجت افتد کثیر — که مردم بگیرند حکم امیر

نمی بود حکمی در اسلام عام — که لشکر ملازم بدارد امام

وگر نه چه حاجت بردم قضا — که دیگر کند نصرتش جز خدا

نه زیبد که چون اهل دنیا نبی — بجواهد ز مردم فلاح علی

قوله

ازین پس چه گفتی که این ظاهر ست — که پیغمبر هادی حق پرست

کند اکتفا گر بهمچون کلام — که تازی زبانان نفهمد مرام

بحق نبی بدگمان بردن ست — قیاس اهل دنیا برآوردن ست

بگویم که ای دهلوی عزیز — تعصب ترا برد هوش و تمیز

بحق نبی گفت او لی خدا — مطاع ست مقصود آن بی خفا

بفرمود اولا و مولی نبی — خودش را بوده مرادش ولی

معانی مذکور زین لفظها — چگونه برآیند نزد شما

برین لفظ کردند چون اکتفا — درین امر عمده رسول و خدا

نمودند اصحاب و اسلاف صاف — برین معنی حکم ختم اعتراف

چنین معنیش را خلاف عرب — بگوئی درین نص عجب بر عجب

پس انکار از معنی اینچنین — بود صاف کفر و مخالف ز دین

و دوم کرده اعتراف بر آن — گزین نص امامت بر سنیان

درست ست لیکن بقید آل — پس این جمله طامات گرد ضلال

اگر معنی اهل حق ای بصیر — نه هرگز برآید ز نص [illegible]

پس از بعد تقیید قید مآل — چگونه برآید ازین حق مقال
چه معنی مولا کس از نحویان — نفرمود نزد تو اولی بیان
بهر حال در حکم ابهام نیست — امامت بنوعی در ابهام نیست
نه هرگز تامل بنیؐ ساخته — غرض پرده بر چشم انداخته
سوم خود ندیدی کہ ای بصیر — بسی نقلهای حدیث غدیر
چه بودی برای عمر این شرف — تو میدیدی آنرا ز هر یک طرف
ندانی که در خطبهٔ آن غدیر — چه بگذاشت آنجا بشیر و نذیر
که اول ز مرگش بداده خبر — وصیت بفرمود بار دگر
بفرمود مولائیت را بیان — پی خویش و بهر خدای جهان
همان لفظ مولائیت از رسولؐ — عطا کرد آندم به زوج بتولؑ
بتاکید و تکرار خیر الانامؐ — علیؑ را نموده ولی و امام
ز بهر هدایت بشیر و نذیرؐ — علیؑ را نموده بقرآن نظیر
هم اسلامیان را شه دین وداد — بآن شاه حکم تمسک بداد
که آیند بر حوض چون نزد ما — بپرسم ز هر دو ثقل از شما
که کردید با هر دو چون پیروی — بایشان چه کردید بعد از نبیؐ
بفرمود هم طاعتش فرض عام — بر آن اهل اسلام خیر الانامؐ
پس آیا چنین نقل و این لفظها — نباشند نزدت صحیح و بجا
چو باشند پر صحت و اعتبار — همین معنی حق بکن اختیار
چو ابن حجر با دل پرنکور — نمودند تصحیح خطبه ضرور

جواب چهارم

دگر آنکه با این زبان آوری ... بسی غافلی اندرین داوری
افادات اسلاف اعلام خویش ... ندیدی تو با اینچنین فضل بیش
که در نقل نواب اثنا عشر ... که بهر خلافت بود این خبر
سرایند دور از متانت چها ... چو کردند اغیار را پیشوا
بسا فکر و تاویلها ساختند ... مگر همت از حل آن باختند
ببین خوخهٔ مسجدی ای شفیق ... که گردید برهان بامر عتیق
درین امر عمده بمثل این کلام ... چسان اکتفا کرد خیر الانام(ص)
امامت ز خوخه برآید عجب ... نه از لفظ مولی ز روی ادب
نه ثابت شد از منع [illegible] ل(ع) ... تساهل در ابلاغ حق بر رسول
که نزد تو آن شاهدین در نهفت ... بجز بکر گفت و بخویشان نگفت
ملخص که آمد امامت نکو ... در اذهان اصحاب و اسلاف تو
بفرمود حسان در آن جمع عام ... توئی بعد من هادی و هم امام
بدادند شیخین تو تهنیت ... که کردند فهم همین مرتبت
مطابق بود نیز با فهم آل ... که گفتیم و گوییم کنون در مآل
پس از جمله این پاسخ من عیان ... که منظور پیغمبر(ص) دو جهان
همین معنی صاف بوده ضرور ... که حیدر امام و ولی الامور
ازین پس چه گفتی تو نادر سخن ... قوله ... زآل پیمبر(ص) مثنی حسن
که کردی چو قصد امامت نبی(ص) ... همی گفت واضح ترین و جلی
که در بعد مرگ من این مرتضا(ع) ... بود والی امر من بر شما

شما قول او را سماعت کنید / بفرمان او هم اطاعت کنید
نگشتی علیؑ طالب حق اگر / همین شد ز هر کس گنهکار تر

جواب اول

جواب است زین یاوه و افترا / بچندین وجوه متینه ترا
ولیکن کنون گویمت مختصر / که هرگز نفس بر نیاری دگر
یکی آنکه این نقل مال شماست / بیاوردنش پیش ما نا رواست
هم آوردن نقل و اخبار خویش / خلافست از عهد و گفتار خویش
چو اینست پس گویمت اینچنین / که فرمود خود سید الساجدینؑ
که مقصود این حکم خیر الانام / بحق علی اینکه او هست امام
همین قسم اقوال آل رسولؐ / بیارند اسلاف تو ای غفول
نهادی همه را بزیر بغل / کنی پیش این نقل را از دغل
ندانی که بهر امامت امیرؑ / بکرد احتجاجی بنص غدیر
ندیدی که زهراؑ برا جماعیان / بدین نص بفرمود حجت بیان
شنیدی که آن باقرؑ علم دین / همین نهج زید شهیدؑ متین

جواب دوم

بگفتند این اہلبیتؑ امیرؑ / که تنزیل بلّغ شده بر غدیر
چو قصد امامت نکرده نبیؐ / چرا کرد حجت بآن خود علیؑ
دوم سبط این خاص سبط رسولؐ / می انکار د جد را وصی رسولؐ
درین اعتقادش رود شک اگر / چو تفسیر رازی و کامل نگر
برین جمله اقوال آل کرام / که آرند قوم تو با اهتمام
چرا گوش نه نهی تو ای باشعور / پس این جز تعصب نباشد ضرور

جواب سوم

سوم خود بگفتی با این چنین ... که نقلی بر سنیان متین
همانا بود معتبر در گمان ... که ناقل کند حکم صحت بر آن
بغیر از سند نقل بی اعتبار ... بود نزد ما اشتر بی مهار
پس این را نگفته چو ناقل صحیح ... نیاید هم اندر صحاح ای فصیح
بدینوچه نزد تو بی اعتماد ... نه هرگز شود لائق استناد
چرا اندرین نقل کذب عیان ... نکردی روات و سند خود بیان
هم اینجا برین اشتر بی مهار ... بگشتی عزیزا چرا خود سوار

جواب چهارم

هم آن ناقلش بو نعیم خبیر ... بیاورد اخبار فضل امیر
چو نه نی تو گوشی بر آن هر خبر ... پس این نقل گردد چه را معتبر
چهارم ضعیف است راوی آن ... که با ابن مرزوق دارد نشان

جواب پنجم

حدیثش بود منکر بدترین ... چو تهذیب و میزان ذهبی ببین
دگر لفظ والی و شه بر ملا ... نه زیبد پی نائب انبیا
تو در نقل خود حال بیعت نگر ... که بوبکر را گفت اولی عمر
کنون سعی لغوت که مذکور شد ... به نزد عمر هم نه مشکور شد
خزیمه بجید رشگفته چو گل ... بعهدش بگفته است والای کل

جواب ششم

ازین پس تو بهر وصی رسول ... همانا مکن لفظ والی قبول
دگر ظاهر از نقل تو ای بصیر ... نکرده خلافت طلب آن امیر
پس این هم بود یک دلیل صریح ... که این نقل باشد دروغ قبیح
چه کردش طلب آن شه مؤمنان ... بطوریکه چون روز روشن عیان

جواب پنجم

جواب ششم

ازین به چه باشد طلب ای بصیر　　که شش ماه بیعت نکرده امیرؑ
ببین شکل کامل که آن شاه دین　　طلب کرده هرگونه از اهل کین
نکند سرکشیها چو امت تمام　　نه جبرے رسد بر رسول و امام
دگر نه نبا انبیائی خدا　　گنهگار باشند و هم پر خطا
دگر از وضاحت جوابیست تام　　که فهمید حسّان ز مولے امام
وصیّ نبیّش نفهمید اگر　　چرا تهنیت داد اورا عمرؓ
دگر آنچه الفاظ در نقل خویش　　بنصّ خلافت نمودی تو پیش
همین قسم اوهام و تاویل خام　　که کردی بنصّ غدیرے تمام
تواند برآورد هر حیله جو　　چو تو اندرین نقل مذکور تو
تو در لفظ امر و به بعدے نگر　　تواند که گوید چو تو خیره سر
که از امر باشد شریعت مراد　　و یا غوثی و هم طریقت مراد
خلافت بود چیز دیگر ازین　　که باشد ریاست بدنیا و دین
نه وقتے معین شده بعد را　　پس آن وقت هم بعد عثمان روا
چنانچه به بعد حدیث ولا　　بگردند و کردی تو تاویلها
درین حکم هم بعد گفت رسول　　مگر از غرض کے بداری قبول
چه خوش گفت غزالی نیکنام　　که خواهی اگر قطع اوهام خام
نه نصی بیابی نه لفظ فصیح　　که از بهر مطلوب باشد صریح
چه خوش گفت هم کرده کاری صواب　　که یک لا نسلّم ندارد جواب
بهر حال نقل تو یک افتراست　　که راوی و مضمون آن پر خطاست

قوله

چو گفتے کہ گردد ازین نقل وا — فراہم بباشند ہر دو ولا

عیان بلکہ باشد ز سوق کلام — کہ ہر حال و ہر گونہ ہر دم مدام

ولای علے چون ولای نبی ست — چہ با لفظ بعدی در آن قید نیست

اگر این ولایش امامت بود — شود ممتنع زانکہ شرکت بود

چہ در دو تصرف دم اجتماع — قبائح بباشند پس امتناع

پس اینہم دلیل ادلے بر آن — کہ در حکم باشد وصیت بیان

بگویم کہ بودہ چو این نص عزیز — وصیت نشد حاجت بعد نیز

چہ اول ز مرگش بدادہ خبر — بہین خطبہ ہم ز خیر البشر

دوم شعر حسان نخواندی مگر — نہ از حافظان نقلہای دگر

کہ آمد در آن نقلہا بعد ہم — شدند آن ہمہ در دلائل رقم

ہمین بود بیعت بحکم غدیر — بیاور دبعدے ہم آنرا پذیر

پس اینہا بدیگر معبر شوند — کہ اخبار باہم مفسر شوند

پس این بعد باشد دلیل صریح — کہ در حکم گردد امامت صحیح

اگر بعد را ہم بدارے قبول — ز امر امامت نمائی عدول

چنانچہ بہ بعد حدیث ولا — ہمانا نمائی تو تا ولیھا

جواب دوم

قوله

چو گفتے کہ از سوق باشد جلی — ولاے علی چون ولای نبی

بگویم کہ گرچہ تو حق امام — چنان ست کردی بہ سوق کلام

مگر ہمچنین قول ای مستمند — باثبات مطلوب ما خوش پسند

کزین معنے تو بگردد عیان — کہ مولاے ما بہترین کسان

جواب اول

کسی را چنین فضل حاصل نبود　　که داده علی را رسول ودود
چه این حب مطلق ز هر یک دری　　بمعصوم باشد نه با دیگری
چو معصوم بوده علی بالضرور　　پس او افضل و هم ولی الامور
دوم اینکه زین قول تو آشکار　　که هر حارب اوست کفران شعار
تو در حق حارب چه گوئی دگر　　که آن عائشه بود و ابن عمر

قوله
چو گفتی که پیدا که با آن نبی　　بود ممتنع شرکت آن علی
جواب ست چون مهربانان ترا　　که جایز بود اجتماع ولا
ولای نبی بالاصالت بود　　ولای علی بالنیابت بود
ز لوث خطا هر دو بودند صاف　　نباشد در احکام شان اختلاف
چو هارون بموسی بلا اختفا　　بود مرتضی نائب مصطفی
که بودند هر دو پیمبر ضرور　　بیکوقت بر قوم ای ذی شعور
خدا کرد این شرکتی را روا　　دریغا تو آنرا کنی ناروا
بر این امتناع ای محدث نبیل　　نه ممکن شود مر ترا یک دلیل
دوم از روایات تو پر عیان　　که آن شیر حق سرور مومنان
بود در حیات بشیر و نذیر　　خلیفه وصی و امام و امیر
نه محذوری آید درین خوش محل　　دلیل اول تو گردد اذل

قوله
چو گفتی و بستی دگر این خیال　　که گر نقل خصم الفاظ آل
مقید بسازیم پس بی شقاق　　بود حاصلش درمیان خوش وفاق
بگوئیم که گر بهر وقت اخیر　　بگیری علی را بدین نص امیر

باب دوم
باب اول
باب دوم
باب اول الفصل

جواب دوم

سوالیست خوش کان رسول نکو | نکرده چرا ذکر اشیاخ تو
پس از ترک ذکر شیوخ الفضول | تو تمویہ ثابت کنی بر رسول
دوم بهر ابطال این قید تو | دلیلیست روشن ره حق بجو
ببین لفظ من را که دارد عموم | در آن هر کی داخل از سعد و شوم
شیوخ تو گشتند خارج چرا | ازین حکم عام شه دوسرا
خودت کردی این قاعده را بیان | بفضل ابوبکر و اینجا نهان
همین نهج یعقوب عالی خیال | بهر کند این قید و این احتمال

جواب سوم

که جا دیده بود این چنین سعد دین | بر آن کرد یعقوب نقضی همین
سوم بهر تخصیص وقت آل | قرینه چه باشد چه لفظ است و دال
چه در باب اشیاخ تو ای غفول | نفرمود نص خلافت رسول
بفقدان این نص بلا اختلاف | چو اسلاف خود میکنی اعتراف
پس آنکس که در حق او نص نبود | از آن صاحب نص چرا حق ربود
چو کردند اعدای آن مرتضا | برای ثلثه خلافت بپا
پس آن فعل شان بهر قید مآل | قرینه نباشد که باشد خیال
بهر حال ای راستباز عزیز | وفاقی نخواهی تو خواهی ستیز

جواب چہارم

چه در قول روشن مصطفا | قرائن تو قید مآل از کجا
تو بگذر ز تاویل پر از شقاق | بکن صاف سینه فنعم الوفاق
دگر مرتضا حق خود را ثبوت | همیکرد دائم نکرده سکوت
پس از بعد دعوی آن حق مقال | چگونه پذیریم قید مآل

دگر جز امیر و حکم علی		بحکم کسی خوش نبوده نبی
درین ناخوشی رسول کریم		ببین مردی احمد و بونعیم
پس از هر جوابم بہ سنیٔ کنون		مآل خودت را مآل زبون
زقول عمر هم زعترت شقاق		چو بگذاری اینجا نعم الوفاق
چو گفتی ازین پس بکج مج زبان	قوله	که گویند همچون همه سنیان
بگوییم که سنی کسی ای دلیر		باین قید از روی نص غدیر
نگویی ولی خدا را امام		که گویند از بیعت خاص و عام
دگر نزد تو بعد قید مآل		برآید خلافت اگر زین مقال
عیان شد که اندر حدیث غدیر		خلافت مرادست بهر امیر
همین ست مقصود ما زین سخن		چو خواهی تو آنرا مقید بکن
پس آن جحد بر نصب سابق چه بود		ز انکار مولی چو اولی چه سود
چرا بر ابوزید بستی خطا		زبر حق صله شور کردی چرا
چو گفتی بتخصیص ذکر امیر	قوله	عجب حیله ساختی ای دلیر
که از فتنۂ عهد آن مرتضا		نبی گفته باشد چنین حکم را
بگوییم که اینو چه بیکارئست		ز تخمین و ایجاد افکار تست
چنین احتمالات در امر دین		نزیبد بقول خودت بالیقین
دوم اینکه انکار و بغی و فساد		نه در عهد خاص علی رو نهاد
ببین عهد بوبکر در ابتدا		چه انکار و چه جنگها شد بپا
عمر را خلافت چه شد نامزد		ز یاران شد انکار با شد و مد

جواب اول

جواب دوم

جواب دوم

جواب سوم

ببین حال عثمان و عهد عمر	چه انکار و فتنه برآورد سر

پس اهمال ذکر شیوخ فحول	قساهل بود از جناب رسول

سوم گر چنین نص رسول ودود	پی خاص آن عهد فرموده بود

پس آنانکه دانسته این وجه را	بکردند انکار و هم جنگها

چو آن عائشه نیز طلحه زبیر	گروه قریشی و اعدای خیر

چو ابن عمر همچو عمرو عاص	پی این همه چیست راه خلاص

چه این جمله اسلاف تو بر امیر	کشیدند از رشک شمشیر و تیر

خصوصاً معاویهٔ خویش را	ز زرّت چگونه بسیاری ریا

پس اینو چه تخصیص رفته بباد	همین طور تسویل و هر اجتهاد

جواب

چو گفتی که طرفه ترست این عیان	قوله که در زمرهٔ شیعه بعض از مهان

نموده بالفاظ صدر استناد	برآرند از بهر خود ها مراد

بگوییم که طرفه ترین ست این	که گویند دروغی چو تو چیره دین

ز بعضی نموده تمسک چنان	نمودند از اهل حق همگنان

تو طرفه ترین بین که اعلام تو	چو سبط ابن جوزی نیکخو

از و بعد همچون شهاب مبین	تمسک نمودند خود ها چنین

جواب اول

چو گفتی سخن باز باشد همان	قوله که هر جاییکه زمرهٔ شیعیان

چو شنوند اولی بیک ولوله	بگیرند بعدش تصرف صله

چه باشد ضرورت درین صله رحم	که گردد تصرف باولاش ضم

بگوییم که هر چه ور اول دلیل	بگفتم کفایت کند ای نبیل

که خود سینکے اعترافی برین — که این صدر قول رسول امین

ز قرآن ست ماخوذ بی اختلاف — دگر اینکه ثابت شده صاف صاف

که اہل تفاسیر قرآن تمام — در آن او لویت بگویند عام

تراہم پدر کرد این ترجمه — تصرف نبی را رسد بر همه

ز روی صحاح عیان همچنین — که خود ہادی خلق و سالار دین

جواب دوم

ازین آیه پاک خود را ضرور — بفرمود ثابت وَلِيُّ الْأُمُوْرْ

دگر اینکه خود گفته صاف صاف — که نص فرع صدر ست بی اختلاف

پس از وجه فرعیت نص ضرور — برآرد تصرف صله خود شعور

بوجه تقابل براہل داد — بود ہر دو جا اتحاد مراد

قوله

چو گفتی ازین پس بیک جو صله — که ہم بعد اولی محبت صله

جواب

که اولی خودش از ولایت بود — که معنی آن هم محبت بود

بگوییم که کردیم حجت تمام — ز تفسیرها و صحاح عظام

ز قول نبی هم گران خود و خود — بفرمود خود را ولی الامور

تو معنی محبت کنی از کجا — مگر از طبیعت ز نصب و مرا

ازین ره ز حکم نبی شد ضرور — که اولای آیه وَلِيُّ الْأُمُوْرْ

تو مختاری اے دہلوی دلیر — چو خواہی بگیر و چو خواہی بگیر

دگر از کدامے دلیلی ہمام — کنی با محبت تو تخصیص عام

تو تخصیص اولی بالاطلاق را — کنی با محبت به نصب مرا

عزیزا مکن با چنین اشتقاق — ز قرآن و پیغمبر خود شقاق

قوله

چو ذکر تناسب کنی در کلام — شده در کلام تو ابتر نظام

جواب

چه سابق خودت گفته‌ای اینچنین — که اندر ترادف بود یک قرین

پس اکنون چو اولی بلفظ احب — مرادف بود در زبان عرب

بقول تو مثل احب بی فتور — بباید چو اولی الیکم ضرور

نگر هیچ ترکیب ای خوش لقب — شنیده نشد در زبان عرب

ندیدم عجب تر ازین ماجرا — که تکذیب خود میکنی جابجا

تناسب در اجزا جمل را نظام — درین نص عیان همچو ماه تمام

که اصحاب حضار و اسلاف تو — بکردند فهم امامت نکو

پس این پر غرض حرف تو ای فضول — نیرزد بقول صحابه فحول

قوله

چو خود حاصل خطبه گفتی کنون — چه حاصل که باشد صحت برون

جواب

چه گفتند اسلاف ای مضطرب — که مولا در اینجاست ناصر محب

تو خود معنی آن نگفتی هنوز — بناچار آنرا نهفتی هنوز

کنون دوست گفتی چو با جستجو — اگر زانست محبوب مقصود تو

چو معنیش محبوب نبود روا — با قبل ربط و تناسب کجا

اگر معنی دوست کردی محب — خلاف مرادت شد ای مضطرب

غرض پرده بر چشم هوشت تنید — نه در غور معنی و نسبت رسید

نداری اگر شرم از کردگار — ز اسلاف خود چون محب شرم دار

بباید که هر عاقل حق گرا — ببیند چنین نصب مربوط را

که در نص فضل جناب امیر — نگردد ز تحریف سیر این دلیر

قوله

دگر آنچه گفتی بلا بیم و باک — که او لیست جای بقرآن پاک

که اصلا نباشد تصرف در آن — مناسب بسوق کلام و بیان

بگویم که هرگز ندارد عجیب — کسی از تو این یاوه های غریب

چه دانند حال تو پس مردمان — که گوئی تو افسانه و داستان

نداری احادیث و تفسیر پیش — نویسی هم از خواهش نفس خویش

تو گر با صحاح و بقول رسول — تناسب همیداشتی ای عفول

تناسب نظر آمدی همچو نور — در این آیه بهر تصرف ضرور

مناسب نبوده تصرف اگر — بقرآن در آن آیه ای خیره سر

چرا گفت از آن آیه خیر الانام — بتاکید خود را ولی امر عام

گر این نیست زنهار قول رسول — صحیحین باشند لغو و فضول

قوله

نه سوقش پی نفی نسبت بود — که سوق کلامت خدیعت بود

چه زین آیه پیغمبر ما ضرور — بفرمود خود را وَلِيُّ الْاُمُورِ

معاذ الله ای فاضل مستهام — پیمبر ندانست سوق کلام

چرا رو بتابی ز قول رسول — که آنست کفر صریح ای عفول

دوم باز تفسیرها را ببین — چه کردی فراموش خود با یقین

که آرند چون بغوی خوش نهاد — که نازل شد این آیه بهر جهاد

چو قومی ز حکم نبی تافت سر — که رخصت بگیریم ما از پدر

ازین نقل این آیه پاک را — بآن قصه زید نسبت کجا

ازین هم عیان اینکه بر هر بشر — نبی را تصرف مزید از پدر

جواب

[illegible]

جواب دوم

پس آن سوق تو جز تسویل نیست — که ترتیب قرآن چو تنزیل نیست

اگر بعض کس از سیاق کلام — کند ربط آیه بسابق مرام

نباشد منافی ز مقصود ما — که آن بعض گفتند هستم ملا

که اولی ست اینجا مطلع دولی — رسد در همه چیز حکم نبی

نه کردی ز تفسیر بالرای پاک — که آمد بر آن یک وعید هلاک

قوله: چو گفتی که قید تصرف اگر — بگیرم در اولا سے صدر خبر

جواب اول

در ینوقت هم حمل مولای نقل — که اولی مناسب نباشد ز عقل

بگوییم که از روئے علم ادب — در ینوقت نفی تناسب عجب

کند حکم آن محض عقل و شعور — بلی هست معذور بی عقل و کور

ببین حرف فا نیز تفریع عام — تقابل جمیل را سیاق کلام

چو این حکم فرع ست و صدر ست اصل — همانا کند فرع با اصل وصل

نباشد اگر ربط خوش ای عزیز — درین حکم با صدر نزد تمیز

پس این صدر و این حکم خیر الانام — بود خارج از عاقلانه کلام

بوجه تقابل برا هل داد — بود هر دو جا اتحاد مراد

هم اسلاف تو بهر مقصود ما — قرینه بگفتند این صدر را

اگر دوستی قصد زین نص کنی — بصدرش بچه وجه ربطی زنی

چو گفتی تو در ربط صدر ای دو — که تنبیه حضار مقصود بود

همین قدر کافی بود بهر ربط — پس اینهم چو دعوی دگر جهل و خبط

بگوییم گر اخبار تو شد عیان — که پیش از همین نص بر آن مردمان

بجملہ عقائد رسول و دود ‌ ‌ خوشا وعظ و تنبیہ شان کردہ بود
چو زان پس نبی ذکر اولی فزود ‌ ‌ پس آنرا قرینہ بر آن وانمود
کہ مولای این حکم را پر ضرور ‌ ‌ بفہمند اولی وَ وَلِیُّ الْاُمُوْر
دوم خود بدانی تو ای ذی شعور ‌ ‌ کہ تنبیہ یاران نبودہ ضرور
اگر ربط ہر فرع را با اصول ‌ ‌ بود لازمے نزد اہل عقول
پس این لازمی امر بگذاشتی ‌ ‌ بعید از خرد ظن روا داشتی
ہر آنچہ بگفتے تو اے دہلوی ‌ **قولہ** ‌ کہ اولیٰ ست مثل رسول و نبی
بگویم کہ در ہیچ محکم کلام ‌ ‌ چہ حاجت قیادت تبادل خاص
تناسب ازین صدر درخواستن ‌ ‌ کمال بلاغت بیاراستن
تناسب چنانست اینجا عیان ‌ ‌ کہ کردند اسلاف تو ہم بیان
کہ از وجہ صدر و تناسب تمام ‌ ‌ بگفتند مولیٰ ست اینجا امام
کنون از سفاہت دمی باز آ ‌ ‌ نہ تسفیہ اسلاف و خود کن روا
تناسب تلائم بجملہ کلام ‌ ‌ بمعنے تنہا نشود اے ہمام
بمعنے مفروض تو اے عزیز ‌ ‌ تناسب نباشد بیک لفظ نیز
اگر ربط باشد بجملہ کلام ‌ ‌ نکردی بیانش چرا ای ہمام
دگر طرفہ تر اینکہ حبی عبث ‌ **قولہ** ‌ کہ معنے حب را نگوئی عبث
ندانی کہ ما اہل حق را درین ‌ ‌ غرض اینقدر ہست حق را ببین
کہ فرمودہ بود ایزدم آشکار ‌ ‌ کہ باہد گر مومنان دوستدار
دگر خود بداری تو در دل رسوخ ‌ ‌ کہ حب علی کم ز حب شیوخ

نشد باعث ذکر امر جدید
که بوده روان خود رسولؐ حمید

پس ارشاد و تکرار حب چنین
که گفتم در آنوقت سخت‌ترین

نه نزدیک دانائے بالغ نظر
همانا عبث بلکه یک طرفه تر

خصوصا بآن اهتمام عظیم
که کرده در انجا رسولؐ کریم

که حکم حق را رسولؐ ودود
بدین نهج ارشاد فرموده بود

قوله

چو گفتی که حب امیر عباد
بتخصیص منظور احمدؐ فتاد

جواب اول

بگویم بفهمید ای دهلوی
که گفته بتکرار حبش نبیؐ

خدا فرض فرموده اے ذی‌شعور
مودت پی اهل قربی ضرور

ولیکن نکرده کسے تهنیت
بر آن حب مخصوص پر مرتبت

جواب دوم

هم از بهر آن حب خاص امام
نکرده پیمبرؐ چنان اهتمام

دوم اینکه باشی توای پرهنر
ز حالات اسلاف خود بیخبر

که بعد از نبی مرتضیٰؑ را مدام
شمردند از جمله یاران عام

تو تخصیص حب از که آموختی
چه اسفار اسلاف را سوختی

نه حبش بود خاص وهم مهتمم
که از حب عثمان ست نزد تو کم

جواب سوم

کسے گر علیؑ را دهد برترے
پس او نزد تو شیعی و حیدرے

چنین حرف تخصیص تو از زبان ست
که هرگز رسوخی نه در دل بر آنست

سوم بود گر خاص حب علیؑ
چو ایمان پیغمبری نبیؐ ست

همانا علیؑ بهترین کسان ست
همان پس وصی رسولؐ زمان ست

که نزد تو بے اختلاف بیان
خلیفه شود بهترین کسان

چو گفتی که نبود قباحت درین — **قوله** — که وقتی دگر آن رسولِ امین
بمضمون آن آیه تاکید کرد — بسستی اصحاب تهدید کرد

جواب اول

بگویم که این نص شیر ودود — بتاکید مضمون آن آیه بود
بخواندی پیمبر همان آیه را — همیکرد و ذکر مودت بسا
بر اصحاب از بغض زوج بتول — بسی سرزنش کردی آندم رسول

جواب دوم

پس اینجا کلم تذکیر آیه بود — که بوده امیرے شیر ودود
دوم آنکه اصحاب خیر البشر — نکردند تعمیل قرآن اگر
پس آن همگنان را بلاف و گزاف — چرا از مطاعن کنی پاک و صاف
چه باشد عجب اینکه بعد از نبی — گرفتند از وشان حقوق وصی

جواب سوم

سوم اینکه تاکید و تکرار را — در اینجا گشتی تو مدحت سرا
زباب مطاعن مگر یاد کن — چه در ذکر قرطاس راندی سخن
ز اکمال دین و ز رنج رسول — نمودی تو تاکید او را فضول
گر آن بود تکرار این هم چنان — تپ آندم تپے راه اندم چنان

دفع وہم

چو مذکور تاکیدهاے کتاب — **قوله** — نمودی پس آنرا بود این جواب
که هر کس که قرآن و سنت نظر — کند خود نگوید چنین پوچ تر
که بیوجه و بے وقت با اهتمام — بتکرار گفته شود یک کلام
ولیکن که هنگام تصمیم آن — بود قرب رحلت بر عاقلان
پیمبر نیاورده بودش بجا — چو معمول شاهان و چون انبیا
چو کرد آیه بلّغ در آن دم نزول — به تهدید فرمود این را رسول

پس انچه بباید بروز غدیر　　نبوے دگر بود و هم ناگزیر
ازین ره بدان نوع تکرار آن　　نبوده عبث نزد دانشوران

قوله

بتوجیه این حکم عالی بمن　　چه خواندی تو یک داستان کهن
که کرد اسلمی شکوهٔ مرتضے[۱]　　پس آن حکم فرمود آن مصطفا[۴]

جواب اول

بگوییم که این قول اسلاف تست　　بیاور دلیلش بما نادرست
همین مختصر حرف دانش پسند　　پی این وساوس که کردی پسند

جواب دوم

دوم نزد تو هم چنین بود داد　　نباشد گهی لائق استناد
چه نقل ابن اسحاق این حکم خم　　درین قصه شکوه معدوم و گم
ندیدی کتابش بچشم عیان　　نگر گول خوردی تو از دیگران
چه زین نقل او فخر رازی امام　　هها نا بفرمود انکار تام
ز تلخیص سیرت برآید چنان　　که گفتا پیمبر بآن شاکیان
که شکوه مدارید کان مرتضا[ع]　　درشت است و الله براه خدا
پس این شکوه را ابن اسحاق پیر　　نگفته سبب بهر نص غدیر
گر او گفته باشد سبب پس چه باک　　که بود او چو دجال و پس عیبناک
همین نهج طبری و هم دیگران　　نکردند همچون سببے ابیان
چو داے که از راویان قصص　　نکردند بر مدعاے تو نص
پس اسماے دیگر ز اهل سیر　　نگفتے درانجا بغامض نظر
اگر گفته باشد کسے بے خبر　　پس او بافته خود ز سوداے سر
چه پیش از تو اسلاف بهر سبب　　زدند از گمان حرفهاے عجب

برفتند کج از ره مستقیم // نمودند باهم خلاف عظیم
پس این کج روی تو که رفتی بر آن // چگونه نگیرند عاقل کسان
سوم این اسحاق در ماجرا // نگفت آنچه کردی تو یک افترا
که نزد نبی یک دو کس گرد بُدند // کلام نبی پر غرض بشنوند
بخلوت گهی حکم آن خوش نهاد // ندانند کسی واجب الانقیاد
چنین هر دو قول ترا ای عزیز // نفهمند و هیچ زاهل تمیز
چه هرگز در اقوال آن مصطفی // دو رنگی نبود از خلا و ملا
اگر بود حالات یاران چنان // که بودند خود از نبی بدگمان
باحکام و ارشاد سالار دین // نبودند همواره فرمان گزین
چه داری عجب از چنین شاب و پیر // که کردند غصب حقوق امیر
دگر گفتی از طبع ای پرهنر // که ممنوعی یک دو کس بی ثمر
پس آن اسلمی را رسول ودود // بتخصیص خویش منع فرموده بود
چه نقلی که آوردی ایمان آن // همانست در منع خود ترجمان
دگر خود ز تاریخ و سیرت جلی // که در مکه بر شاکیان علی
پی رفع شکوه رسول ودود // یکی خطبهٔ خاص فرموده بود
ازان بعد حاجت به ره بی فساد // پی خطبهٔ دیگری چون فتاد
پس آن شکوه و ماجرای غدیر // جداگانه دو واقعه ای بصیر
دگر هیچ رنج و شکایت بسا // میان صحابه همی شد بپا
همان شکوه یک عارضی امر بود // کزان اسلمی خود اثابت نمود

نبُد لائق آنچنان اهتمام ۔ کہ در رہ کند ذکر خیر الانامؐ

جواب هفتم

دگر بهر آن خطبه خم اگر ۔ سبب بود آن شکوه اندر نظر

در آن خطبه نزدیک هر ذی‌شعور ۔ نبی ذکر شکوه نمودی ضرور

بیان بغض و آن ماجرای یمن ۔ بتخصیص گفتی رسولؐ زمن

نکرده چو ذکرش رسولؐ عرب ۔ پس آنرا چگونه بفهمم سبب

نفهمی گر این امر بس آشکار ۔ بگیر از کسی فهم را مستعار

جواب هشتم

پس این یک سبب چون بطالت شده ۔ دلالت پی حب ضلالت شده

دگر فرض کردم پی این سخن ۔ سبب قصّه ماجرای یمن

معانی ظاهر ز الفاظ آن ۔ چگونه بگردند اینده م نهان

ازین ره نظر بر سبب شد فضول ۔ ببینند الفاظ اهل عقول

خودش عبد جبار قاضی تو ۔ همین نهج فرمود معنی بجو

جواب نهم

دگر باعث این شکایت ضرور ۔ ندیدی بانصاف و عقل و شعور

کز اخبار این قصّه گردد عیان ۔ که آن شکوه بود از تصرف بیان

چه کرد اسلمی شکوه مرتضیٰؑ ۔ ز نوع تصرف بر مصطفیٰؐ

که خمس غنیمت چو گشته جدا ۔ کنیزی پسندید آن مرتضیٰؑ

باو کرد هم بستری بوترابؑ ۔ چه بنمود غسل و طهارت بآب

چو بشنید این راز رسولؐ عرب ۔ برافروخت رنگ رخش از غضب

بفرمود من کنت مولا بیان ۔ ز حیدر رسید چیزی از آن

غرض از چنین حکم بوده همین ۔ که این حیدر آقای دنیا و دین

نباید به آقا کسی را نزاع — بهر امر داند او را مطاع
ازین رو چه خشمی گرفته رسول — که کردند از فعل آقا عدول
چه آغاز بعثت بمکه نبی — بکرد آن علی را خلیفه وصی
بیارند این منصب آن امیر — چو احمد چو طبری و جم غفیر
هم از بعد آن بر صحابه فحول — چو هارون موسی بکردش رسول
برین معنی نا بکرد و بجا — بر آن اسلمی خشم آن مصطفی
وگرنه بمعنی توای بصیر — نکرد و بجا خشم او ناگزیر
چه در عرض آن نیتش نیک بود — نبی چون بر و غیظ و خشمی نمود
نه زیبد که آن رحمت دو جهان — ازین وجه خشمی نگیرد چنان
پس آن شکوهٔ اسلمی ناگزیر — نکرد و سبب بهر حکم غدیر

جواب دویم

دگر باعث حکم خم ای عزیز — همانا ست وحی خدا بی ستیز
که چون حکم بلغ نموده نزول — رسانید آن را نبی بر فحول
صحیح ست این نقل تو بی شقاق — باقوال عترت بدار و وفاق
چو این وجه را گشتم ورد میکنی — تو بنیاد آثار خود میکنی

رد قول اہل تصوف

کنون رو بکن سوی مولائی من — ز محبوب و هم از محب دم مزن
اگر از ره حیرت و عجز تام — که لابد علی هست زین نص امام

جواب اول

بپاس ثلثه کج مج زبان — چو گوید کسی هرزه صوفیان
که آن مرتضی بود بیشک امام — مگر در طریقت نه شاه انام
بگوییم که این معنی نا صواب — بود همچو تاویل اهل کتاب

تورات فرمود ایزد بیان — نبوت بباشد بقید اریان

مراد نبوت چہ برہم زنند — کہ معنے آن را دگرگون کنند

جواب دوم

دوم ہست امامت بشرع مبین — ریاست بہر کار دنیا و دین

خلافت ہمین ست و ہر دو یکست — بپرس از اساطین دین گر شکست

خودت تحفہ دہلوے راہبین — کہ حاصل شود از کلامش یقین

ہم آن شیخ اول (ابوبکر۱۲) بفخر و نمود — بلفظ امامت خلافت ربود

چو تخصیص کردی و زان انحراف — ز اسلاف و بوبکر کردی خلاف

جواب سوم

پس آن معنے تو بود مبتدع — کز و بعد کردی تو خود مخترع

سوم گفت خود دہلوی بصیر — کز الفاظ پاک جناب امیرؑ

معانی ظاہر بباید گرفت — نمائی تو تکذیب ای وشگفت

کہ گفتا امام آن شہ مؤمنان — تو معنے ظاہر نگیرے از آن

جواب چہارم

ندانی کہ ظاہر ز لفظ امام — بشرع پیمبرؐ رئیسی ست عام

دگر چون علےؑ بعد ختم الرسل — امام تصوف شود بہر کل

نباشند بوبکر و دیگر امام — در امر تصوف پی خاص و عام

چو برہم خورد در امامت عموم — فساد امامت عیان چون نجوم

جواب پنجم

دگر این امامت بتاویل ست — تصوف امامت نباید درست

کہ شیر خداؑ و صحابہ کبار — نبودند صوفی روش زینہار

چنانچہ بگفت ابن جوزی عیان — ولی اللہ دہلوے ہمچنان

کفایت بدارد ہمین مختصر — وگرنہ جواب اندرین بیشتر

کنون حسب فہم خواص و عوام — برین یک سخن ہست ختم کلام
کہ ہر گہ تہدید بر آن رسولؐ — بکرد آیهٔ بلّغ انجا نزول
ہم از بہر تبلیغ حکم غدیر — نبیؐ کرد آن اہتمام کثیر
خبر داد از رحلتش پیشتر — بلفظ الستُ ز قدرش دگر
بر آن کرد تصریح حکم امیرؑ — دگر کرد او را لقرآن نظیر
براوند ہم تہنیت حاضران — بخواندند اشعار ہم شاعران
دگر بر حق خود جناب امیرؑ — گرفته سند با حدیث غدیر
معانی دیگر بسا بے فروغ — کہ گردد عبث یا بگردد دروغ
بدین وجه زین حکم امامت عیان — کہ گفتند اعلام تو ہمچنان
دگر چیست این بیہده قیل و قال — بکن ردّ اینہا چہ داری مجال

فصل دوم دفع اصل شبہے کہ باعث آن از معنی ظاہری و منصوص حدیث غدیر و از ادلهٔ مذکورهٔ دلپذیر اغماض و اعراض قصداً کرده میشود چنانکہ سعد الدین تفتازانی و علاء الدین قوشجی ذکر کرده اند

بیا طالب جادهٔ راستان — کہ گم کردهٔ توره باستان
بدیدی چو یک آب و رنگ سخن — تماشائے نیرنگ دیگر بکن
کز اہل الکلام شما سعد دین — کہ در سنیان بود مرد گزین

بمعنی اولی اگرچه ز عار — نیاورد یافه درای بکار
مگر چون ز تسویل پیشینیان — در ابطال حق دید سستی عیان
پس از بعد ذکر همان هرزه‌ها — که کردند هم کیش او بر ملا
بر آنها دگر نغمه بر فزود — که آوازهٔ فضل او در ربود
بگفته جواب حدیث غدیر — بشرح مقاصد[*] نفخر کثیر
که تسلیم کردیم چون شیعیان — که معنی ایشان بر آید از آن
تواتر ندارد مگر این خبر — ازین ره با جماع نامعتبر
چو تسلیم کرده شود اعتبار — همین قدر[1] معنی بود آشکار
که باشد کنون مستحق مرتضا — پس او یافته بعد عثمان ولا
مگر مستحقی نه آن دم زند — که ابطال هر سه خلافت کند
جوابیست این شیعیان را عیان — ولیکن نگفتند پیشینیان
دگر آنکه خوضی نمائی اگر — درون تواتر پی این خبر
عیانست کز بهرشان نیست آن — کز آن حجت ماست بر شیعیان
چه بودی اگر زان امامت عیان — نماندی بر اصحاب و یاران نهان
نمودندی اظهار آن با ثبوت — نگشتی ز امر امامت سکوت
چو گویند شیعه که قوم از عناد — نکردند آن شاه را انقیاد
هم آن شاه بگذاشته احتجاج — ندیده بجز این تقیه علاج
پس این قول ایشان غوایت بود — سجد بکه خیلی وقاحت بود
بگوییم که ای حامی سعد دین — قسمن شعار جماعت گزین

[*] نام کتاب ۱۲

قول سعد الدین تفتازانی

[1] قدر بسکون دال مهمله بضرورت شعر باید خواند ۱۲ سید حسین عفی عنه

جواب او وسوسه عدم تواتر حدیث

تقیه

چنین مقتدایت چه گفته شگرف — که باشد غوایت در آن حرف حرف
مگر نه مهبش چشم حق بین ببست — که بر اینچنین هرزه ها برد دست
نخستین ندید او بحکم غدیر — تواتر که آمد چو مهر منیر
تواتر در آن آنچنانست صاف — که کردند اسلاف او اعتراف
پی منکران تواتر دگر — ملامت نمودند هم خوب تر
ازین پس کسی گر درین خوش خبر — نه بیند تواتر بود بی بصر
ازین بعد اجماع را آن دلیر — معارض نموده بحکم غدیر
که باشد باجماع پاسخ عیان — ولیکن نگفتند پیشینیان
پی دفع این هرزهٔ بدترین — کفایت کند نزد ما اینچنین
که از اجماع مقصود باشد اگر — که نزدیک شان بعد خیر البشرؐ
بفرمانروائی بوبکر نام — شده رفته رفته ز جمع عوام
همین ست مقصود آن سعد اگر — چه اجماع دیگر نباید نظر
پس آن نیست اجماع از روی دین — نه آرای با عقل و بی حرص و کین
کجا رای مردم بکار دگر — که آن فلته بود از یک عمرؓ
نبودند در وی فحول عظام — از اعیان اصحاب و آل کرام
از نیو چه خود سعد و هم کیش او — مقاصد موافق بنه پیش رو
ز میدان اجماع بگریختند — به بیعت دگر دست آویختند
چنانچه خودش سعد دین بیشتر — بگفته که بیعت شد از یک عمرؓ
که کرد او چو بیعت ابوبکرؓ را — شد از اختیارش خلافت بپا

عجب آیدم زین پریشان بیان — که کرده ست این سعد والا نشان

که فرمود با حسن خود بیشتر — خلافت شد از اختیار عمر

هم آن سنیئی را دگر از دغل — بگوید ز اجماع ارباب حل

چو اعیان ارباب حل اندر آن — نبودند چون سعد فتنه زبان (ابن عبادة الانصاری)

بناچار گفته خود آن بیشعور — که از بعض شان شد توقف ضرور

پس این قول او خوب تر وا نمود — که اجماع ارباب حل هم نبود

و زین جایگه از غرض آن عزیز — بفرمود آن را خوش اجماع نیز

پس این سعد دانسته آن حال زار — و قاحت چرا کرد خود اختیار

ازین خبط عشو اعجب آیدم — که کرده چنین فاضل محترم

مگر عذر این خبط باشد چنین — که گفتند آن سنیان با یقین

که گرچه ز خاصان ارباب حل — توقف به بیعت شده بر محل

مگر انهمه هم بفهم و شعور — بتدریج کردند بیعت ضرور

چو کردند در بعد بیعت قبول — از ینو چه اجماع گردد حصول

بود دفع این عذر بس ناصواب — باندک تامل بچندین جواب

یکی آنکه تدریجی اجماع عام — ز علم اصول ست یک کار خام

چه شد وحدت وقت شرط اندران — بدانند این را اصولی کسان

چنین نوع اجماع ای هوشیار — نه در دین اسلام آید بکار

دوم اینکه تدریجی اجماع هم — نه از اهل حل ثابت ای محترم

چه سعد عباده ز انصار قوم — که ممدوح حق بود و سالار قوم

جواب اول از اجماع تدریجی

[illegible]

جواب دوم

نہ تا زیست بیعت نمود آن متین ❊ تواریخ و مثل نہایہ ببین

بنی ہاشم و ہم جناب امیر(ع) ❊ باکراہ گشتند بیعت پذیر
(فخر رازی ۱۲)

چہ کردند تا مدت انکار پیش ❊ نکردند بیعت بمقدور خویش

در آخر سخن تا بحدے رسید ❊ زبیر از دلیری حسامے کشید

باحراق دولت سراے امیر(ع) ❊ حلف کردہ بود آن عمر(ع) ناگزیر

ببین نیز تاریخ طبرے خویش ❊ بیابی در اکراہ تصریح بیش

خودش سعد آورد از مرتضا(ع) ❊ کہ در صلح فرمود بوبکر را

مبارک کہ این بیعت در نہاد ❊ شمارا مسرت مرا رنج داد

ازین ہم عیان اینکہ زوج بتول(ع) ❊ باکراہ بیعت نمودہ قبول

بنودند معتقد چو انصار و یار ❊ خلاف شریعت شدہ کارزار

علاوہ برین جمع بعض از فحول ❊ باکراہ کردند بیعت قبول

پس از بعد این جبر بود بجا ❊ نہ اجماع تدرتبجے و فی رضا

ازین نوع مکروہ بیعت امام ❊ بقول رسول ست مطعون تمام

بطعونیش شک بداری اگر ❊ خود ست مسلم و ترمذی را نگر

چنین نوع بیعت باکراہ تام ❊ بھر جا بری مے شود در انام

درین حال فرقی نشد درمیان ❊ بشاہے بوبکر(ع) و تیموریان

در اجماع اسے حامی سعد دین ❊ رضاے ہمہ اہل حل بالیقین

بکن صاف ثابت چو حکم غدیر ❊ از آن پس در آنہا تعارض بگیر

سوم آن امیری بوبکر(ع) یار ❊ زاجماع باشد کہ از اختیار

نگردد بجا بلکه باشد زلل　　که لاریب بوده خلاف نقل
هر آنچه بود از نقل برخلاف　　یقیناً ضلالست وهم اعتساف
قوله چو گفتم که انکار بیعت امیرؑ　　در آغاز کرده مگر ناگزیر
که از وجه حزن وفات نبیؐ　　نکرده در آن اجتهادی علیؑ
چو کرد اجتهاد آن شه مؤمنان　　بروحق بُوَد بگذشته عیان
بگوییم که این عذر را مرتضاؑ　　نفرمود پس سعد گفت از کجا
بخاری بیارد که گفته امیرؑ　　سبب بهر انکار خود چون بگیر
که بینم من این امر را حق خود　　گرفتید در غیبت من بکد
چه داند که حق گوی بوده امیرؑ　　چرا سعد دارد در قولش نکیر
سبب بهر بیعت نموده بیان　　که بوده آن زروتاب مردمان
دوم اینکه حزن نبی الرشاد　　که در دین بود مانع اجتهاد
چنانچه بیارند اهل سیر　　که بر جمیع یاران همان رہبر
موافق بحالات حق خویش　　بمسجد نمود احتجاجات پیش
چو کرد احتجاجات آن خوش نهاد　　چگونه کند بعد آن اجتهاد
سوم خود طلب کرد ارث رسولؐ　　بحزن وفات پدر آن بتولؑ
نگردید مانع همان حزن او　　ز دعوای ارث نبی نکو
چهارم بدانی تو ای ذی شعور　　تخلف ز بیعت ز شرع ست دور
قبیح ست در شرع شق العصا　　چگونه بیاید ز اهل الکسا
دگر چون نه فکر کند بوترابؑ　　در آن ناسبی رسالتمآبؐ

جواب اول از نکردن اجتهاد جناب امیر
جواب دوم
جواب سوم
جواب چهارم
جواب پنجم

له یعنی اختلافات از جماعت اهل اسلام ۱۲

چه هر کس نداند امام زمان | چو میرد رود کافری زین جهان
پس از موت این غفلت از شاه دین | عجب هست هرگز نباشد چنین

قول سعد الدین تفتازانی

دگر سعد گفته که بعد اجتهاد | قوله | برو حق بوبکرؓ و بر کشاد
بگوییم که کار امارت امام (اضافت بفک ۱۲) | طلب کرد و دانست حقش مدام

جواب اول

چه هنگام شوری همان مقتدا | چه نالید از حالت ابتدا
که این نیست یک اولین ظلم و جبر | که کرد و بد بر پا پس اوی است صبر
به منبر بعهد خودش گفت نیز | که حق باز آید بجای ستیز
بگوید لفهم و هم چند بار | شکایت ز حق خودش آشکار

جواب دوم

دوم اینکه آن حق خاص عتیقؓ | مگر بود یک چیستان دقیق
که حلال کل معضلات عمرؓ | بفهمید آن را باشتباه در
به تنبیه او هم نه در فهم کرد | پس از مرگ زهراؓ اگر فهم کرد
عجب اینکه اقضای هر خاص و عام | نفهمید بفهمید جمیع عوام

جواب سوم

سوم آنکه بوبکرؓ خاطر پریش | خلافت انست خود حق خویش
می افگندش اندر سقیفه زبیر | گهی به عبیده گهی بر عمرؓ
اگر شک بداری صحیحین ببین | برین جهل باید شدن شرمگین

جواب چهارم

چو حقش ندانست بوبکر پیر | چه شد منکشف بعد آن بر امیرؓ

جواب پنجم

چهارم که بوبکر با آن نمود | ز کار خلافت اقاله نمود
اگر بود آن حق ادای شفیق | نمیکرد هرگز اقاله عتیق
دگر بهر این حق خودش آن چنین | نمیداشت شک تا دم واپسین

بیارند این شکوه افسوس او — زارکان دین تو بس نیک خو
ازایشان ست طبری مبرد دگر — چو دینوری قاضی با خبر
عقیلی و طبرانی و خیثمه — دگر بوعبیده است و ابن شرذمه
هم ابن عساکر ضیا همچنان — بن بوالحدید ست و سبط از جهان
سیوطی وزان بعد هم متقی — ببین کفر خود تا ز شک در رهی
ازین ست روشن که بوبکر را — خلافت نه حق بود و هم ناروا
عزیزا چو بوبکر خاطر پریش — خلافت نه دانست خود حق خویش
پس آن مرتضی با همه عقل و داد — چگونه بحقش کند اعتقاد
مثل این بحث تو آید درست — که فهم ست و گواهانش حسیت
بهر حال انکار آن مرتضی — نه بی فکر بوده نه بوده خطا
زراه رضا دست بیعت نداد — نه در رای سابق تغیر فتاد

قوله

دگر سعد گفته که حکم غدیر — شود دال گرچه بحق امیر
اگر مستحق نه آن دم زند — که ابطال هر سه خلافت کند
بگوییم که هرگه گرفته زعقل — که تسلیم کردم امامت ز نقل
پس آن نزد هر منصف ذی‌شعور — کند نفی هر سه خلافت ضرور
چنانچه بسابق نمودم بیان — دگر گوییمت باز چیزی از آن
ببین لفظ من را که دارد عموم — در آن هر یکی داخل از سعد و شوم
شیوخش نگشتند خارج چرا — ازین حکم عام شه دوسرا
دوم اینکه مقصود حکم غدیر — چو تنها لیاقت بود ای بصیر

چاپ اول

چاپ دوم

پس آن آیهٔ بلّغ چه کردی نزول　　نه آن اهتمامات کردی رسولؐ
ندادی عمر تهنیت بر ملا　　که سید استند آن لیاقت بسا
سوم اینکه در حق یار دگر　　چنین هم نفرمود خیر البشر
پس آنکس که در حق او نص بود　　از آن صاحب نص چرا حق ربود
دگر از کجا قید وقت مآل　　قرینه چه باشد برین حذف وال
دگر گر حدیث غدیر چو دعوی مدام　　پس آن دیگر انند باطل امام

قوله

چو گفته که گر بود امامت عیان　　نمی شد بر اصحاب آندم نهان
چو بودی چنین پس همه با سداد　　نکردندی از نقل ترک استناد
بباب امامت همه ذی شعور　　توقف نکردندی آندم ضرور
بگویم عجب آید از سعد دین　　چگونه بزد حرف واهی چنین
نبوده امامت چو زین نص عیان　　عمر کرد چون تهنیت از زبان
چگونه بفهمید حسانش امام　　همین نهج آن قیس عالی مقام
نمودند چون سنیان اعتراف　　کزین نص امامت عیانست صاف
دوم ترک حجت که یاران عام　　نمودند ازین نص جوابیست تام
که کردند حجت بآن مردمان　　مگر از تعصب بگشته نهان
از آن احتجاجات شان بعض را　　بیارند اسلاف ما و شما
به نزدیک ما چون اُبیؓ نکو　　چو سلمانؓ و بوهیثم پاک خو
همین نهج اسامه بریده دگر　　چو عمارؓ ایمان مجسم زهے سر
چو صدیقه دخت خیر الورا　　خودش آن وصیّ نبیؐ مرتضا

جواب سوم
جواب چهارم
جواب پنجم
جواب اول
جواب دوم
احتجاج اصحاب بحدیث غدیر بر خلافت

احتجاج صحابه بحدیث [illegible] تمام بر طریق اهلسنت

نمودند حجت بنص غدیر
به پیش ابوبکر و جمع غفیر

همین نهج اصحاب اثنا عشر
چو مقداد و بوذر چو خالد دگر

نمودند آثار دیگر بیان
به پیش ابوبکر و اجماعیان

پس از اینچنین یاوه سعد دین
نه الزام یابند قوم متین

همین نهج بر سعد پر احتیاج
ز اصحاب ثابت بآن احتجاج

که صدیقه دخت خیر الورا
دگر خود وصی نبی مرتضا

دگر آن جریده بر اجماعیان
بدین نص نمودند حجت بیان

بهر حال اصحاب نیکو نهاد
بدین نص ختم کرده اند استناد

جواب سوم

سوم چون وجوه قریش بصیر
نگفتند از رشک نص امیر

ز خاموشی آن وجوه عظام
نصوصش شده مشتبه بر عوام

که منسوخ گردیده باشد نصوص
و یا عام گردیده باشد خصوص

چه بوبکر در پاسخ آن امیر
نگفتا که شد نسخ حکم غدیر

جواب چهارم

عمر گفت امارت نبوت عیان
نگردد فراهم بیک خاندان

چو گفتند هر دو بیاران چنین
نمودند اتباع اوشان یقین

دگر ناتوانان مخلص فحول
نگفتند از خوف کرده عدول

اگر گفته باشند آن صاحبان
روایت نکردند لب ناصبان

نه بینی که در کوفه وقت فساد
چو آن شه بدین نص بکرد استشهاد

گواهی ندادند چندین بصیر
نمودند کتمان نص غدیر

نگفتند چون بعد شیخان کسان
کجا پیش اوشان بگفتن گمان

دگرنا سزا مردم خیره سر — دروغی ببستند از راه شر
که حیدر ز حزن وفات رسول — در خانه بسته بروی قحول
امارت نه دارد دگر او پسند — به تغسیل و تجهیز شد کاربند
پس انصار را ذهن شد منتقل — که حیدر ندارد برین کار دل
پس اوشان فراهم شده ناگزیر — بکردند یک سعد خود را امیر
بگشتند مشغول با غیظ و طیش — در اخذ امارت شمال قریش
چه بود در جاهلیت چنان — که می شد رئیسے ز هر خاندان
چو کردند یاسے ز سوی امیر — امیرے بکردند خود ناگزیر
علاوه برین اینکه بالاتفاق — در انصار بودند هم پر نفاق
نکردند گر نقض شرا بیان — چه باشد تعجب از آن صاحبان

قوله

چو گفته که بهر امامت ضرور — توقف نکردندے آن فی الشعور
بگوییم که در حق آن صاحبان — چرا برد او حسن ظن همچنان
چه در حکم خاص رسول خدا — توقف بیامد امامت کجا
ندائے که در حجة آخرین — چو بر فسخ حج خاص سالار دین
بتاکید فرمان بداد از زبان — توقف نمودند پس همگنان
ز جیش اسامه همه از شقاق — توقف نمودند بالاتفاق
چو طلبید کتف و قلم زان فحول — نکردند تعمیل حکم رسول
پس از بعد موت رسول خدا — ز امر توقف چرا این ابا
خصوصاً بحق جناب امیر — که میداشت حساد و اعدا کثیر

جواب پنجم

جواب سوال از توقف صحابه در امامت جناب امیر

از ینجه فرمود روزے رسولؐ — باصحاب در حق زوج بتولؑ
که هرگز نه بینم ندارم امید — که آن مرتضیٰؑ را امارت دهید (خلافت ۱۲)
همین طور فرمود امیر عبادؑ — که مارا امارت نخواهید داد
پس از سعد آید تعجب لبا — چرا از توقف ازو شان ابا
بلے بهر شاہے خود ها ضرور — توقف نکردند فی یک فتور
دوم در امارت بحق امیرؑ — توقف بجا باشد اے بصیر
بتعمیل این نص خم زان عرب — توقف چه شد چیست جائی عجب
یکے آنکه باشد ز قرآن عیان — که ذی رحم اولیٰ ست از همگنان
پس از رشک حیدرؑ صحابه کبار — گذشتند از حکم پروردگار
ندادند مولائے مصطفاؐ — بحقدار آن کو بود مرتضیٰؑ
دوم اینکه آن حیدرؑ مرتضیٰ — همی داشت ذاتی فضائل لبا
چو سبقت در اسلام و احکام رب — چو فضل جهادات و فتح عرب
چو فضل علومش به آن یار غار — چو تطهیر و محبوب کردگار
انهمه سیادت علو نسب — که از سوے جد بود اندر عرب
ازین قرب و از فضل بی اشتباه — ز اصحاب حقدار تر بود شاه
پس آندم که آن هر دو شیخان دوان — برفتند سوئی سقیفه روان
ندادند خود مرتضیٰؑ را خبر — بعجلت گرفتند امارت دگر
چه مشغول بوده در آندم امیرؑ — به تجهیز و دفن بشیر و نذیرؐ
پس آنوقت در حق شبیر ودودؑ — اگر یک توقف نبوده چه بود

باب دوم
بابی توقف اول
بابی توقف دوم

عذر فتنہ

قولہ

چو گوئی کہ از رحلت مصطفا — ز انصار گردید فتنہ بپا

ز عجلت ہمان مرتضیٰ را خبر — نکردند و ہم دفن خیر البشر

جواب اول از فتنہ انصار

بگویم کہ عجلت نباشد چنان — کہ ندہند ہرگز خبر باکسان

چہ از مسجد و جائے موت رسول — نبودہ مگر فاصلہ اے عقول

چو دادندے شہ را ز فتنہ خبر — نمیگشت تاخیر وقتے بسر

جواب دوم

دگر آنکہ نزدے علی و بتول — چنین عذر ہرگز نگردد قبول

کزین عجلت شان ہمان شاہ دین — بسے رنج کردہ بخاری ببین

جواب سوم

ازین عجلت و غصب حق علی — ہم از ترک دفن و عزائے نبی

بر اصحاب تشنیع کردہ بتول — ز دینوری و جوہری کن قبول

دگر آنکہ نزد تو خیر البشر — نکردہ کسے را خلیفہ اگر

پس انصار کردند گر فکر آن — چگونہ بود فتنہ آن کار شان

چنین فکر نزد تو ممدوح بود — کہ ہم آن عمر ہمچو فکرے نمود

محول نفرمود خیر البشر — کہ نصب خلیفہ کند یک عمر

جواب چہارم

در انصار بودند ہم اہل حل — چو سعد عبادہ رئیس اجل

گر آنجا ابوبکر کردہ بیان — کہ باشند ائمہ قریشی کسان

نبودہ چنین قول سالار دین — کہ کردند پرخاش انصار دین

دگر آنکہ گر فتنہ بودہ عیان — عدالت ز انصار گشتہ نہان

چہ ظاہر ز قول جہان آفرین — کہ از قتل فتنہ بود بدترین

نباشند از روے دین رسول — ہمانا ہمہ آن صحابہ عدول

دگر آنکه از خوف فتنه عیان ز کفار شد یا ز انصاریان

بدان مرتبه بود و از بس عظیم که وقت وفات رسول کریم

نه اصحاب را فرصت و فن وداد پس اینجا خرد در تحیر فتاد

که با اینچنین حال اهل زمان رسول خدا رحمت دو جهان

بآن رحمت و علم و فرزانگی برامت نکرده کسے را وصی

سوم هست جای توقف همان که کرده عمر در سقیفه عیان

فضیلت بیان کرد بوبکر را به تزویر از طبع خود برملا

مگر او بحق جناب امیر که میداشت حق و فضائل کثیر

نه زنهار فضلے نمودش بیان نه نام علی برد خود بر زبان

چو گفته در آنجا عمر با فحول که ماییم بس اولیاے رسول

باین حرف شد فصل و قطع نزاع ابوبکر شد یک رئیس مطاع

نگفتند اصلا ولے مرتضٰی است باو بیعت جمله حق و بجاست

چو بودند نزد تو هر دو بزرگ سزاوار شاہے و کار سترگ

در آن انتخاب آن عمر خود ز درد چرا ذکر حقدار دیگر نکرد

همانا بحق شہ بحر و بر توقف بیامد ز سوئے عمر

همین طور اندر سقیفه عتیق بانصار دین گفت مثل شفیق

که این بو عبیده است مرد متین برائے امارت بباشد گزین

پس او نیز خود اندر آن انتخاب نفرمود مذکور آن بوتراب

توقف نمودند شیخان با نمودند حق دیانت ادا

نکردند چون این حقوقش بیان — خموشی ز نص غدیری عیان
درین جایگه ای حقائق نیوش — تو چشمے ز انصاف و از حق مپوش
که آن بوعبیده بفضل و بحق — چه نسبت همی داشت با شیر حق
ازینجاست روشن چو نور و ضیا — که شد بر غرض آن امارت بپا
که اول امیرے بُد بگر رفیق — و هم این امارت مثال شفیق
چو بوده غرض درمیان ای بصیر — کجا ذکر حکم و حدیث غدیر
چو از کهنه سالے و عمر دراز — بکردند بوبکر را سرفراز
معمر در آن جمع عباس بود — هم او بود عم نبی و دود
بر مرد دانای انصاف کوش — همین بس کافی اگر هست هوش
ندانم که کردند بوبکر را — امیر کسان بر کدامے بنا
بنا اینکه سازند اینجا بیان — بگویم پی شاه بهتر از آن
بود جای چارم که جمع کثیر — نمودند اقرار حق امیر
بمسجد بگفتند با مرتضا — کزین بعد این مہر سد مر ترا
مگر داد نزدیک موتش عتیق — خلافت عمر را که بوده رفیق
بود جای پنجم که بعد از عمر — بدادند عثمان را بی خطر
نفرمود او راسته مؤمنان — چه کردی فریب و دغای فلان
نه این جور اول بود از شما — که کردید از ابتدای خفا
توقف نکردند گر این فحول — چرا بود شاکی وصی رسول
ششم اینکه در بعد عثمان پیر — چو آن سعد وقاص و جمع کثیر

جای توقف چهارم

جای توقف پنجم

جای توقف ششم

نکردند بیعت بشیر ودود | پس این گر توقف نبوده چه بود
توقف کجا بلکه قسمی کسان | شکستند هم بیعتش را عیان
توقف بحق همان مرتضیٰ | شد از اہل ہجرت عیان بارہا
ولیکن ندانم که ابن سعد پیر | چگونه کند از توقف نکیر
ازین بعد چون سعد از جہل خود | **قوله** جواب حق شیعه را کرد رد
که گویند او شان که قوم از عناد | نکردند آن شاه را انقیاد
بگوییم که گویند شیعه چنان | که آن قوم کی عیان و نہان
ز آز و طمع ہم ز بغض و حسد | نگشتند منقاد شیر صمد
چه این ہر سه اغراض و نیات شان | ز اکثر روایات گردد عیان
خصوصاً ز اقوال خاص عمر | روایات منقوله من نگر
چنانچه چنین ست بس مشتہر | بر اہل اخبار و فن سیر
که از کثرت فضلہا آن امیر | ہمی داشت حساد و اعدا کثیر
ہمین نہج مردان تاریخ دان | که باشند در اہل یورپ جہان
بگویند چون قوم مکے ہمہ | حسد داشت با دودۂ ہاشمے
نه ہرگز پسند آمد آن قوم را | که یابد امارت ہمان مرتضیٰ
پس از رشک و کبر و ز بغض و حسد | نگشتند منقاد شیر صمد
ہم آن شاه گردید چون بیکسی | ہمی داشت گرچه وجاہت بسی
وقاحت بود این اگر بنگری | شہادت دہد غیر و تو منکری
ندانی که بوده دو وجه عناد | قدیم و جدید که دارم بیاد

جواب

اخفای عامه طمع و بغض و حسد قریش با آل رسول

وجہ اول

یکے با بنی ہاشم آن یکیان — چو قوم عدے از دل و از زبان

ہمواره رشک و حسد داشتند — لوائے عداوت می افراشتند

از آن پس نہ اسلام و دست امیرؑ — کشیدند ذلت قریش شریر

پس از بعد احمد قریش عوام — ز اہلش گرفتند بس انتقام

ولیکن روایات ہر ماجرا — نباشند نزد مخالف بپا

چو ذکر ستمہائے اجماعیان — نمیکرد مردے ز خوف زبان

پس از عہد شیخین آن جور ہا — نگفتند جز آل خیر الورا

و یا آنکہ گفتند انصار دین — نگفتہ کسے از قریش مبین

ز عہد معاویۂ نامور — شدہ سد ابواب آن بیشتر

از ینوجہ در مسلک سنیان — کہ باشند اتباع او در عیان

مقرر شدہ اینکہ اصحاب را — نہ طعنے نمایند ہم در خفا

ہم اہل الاحادیث شان بالضرور — نمودند متروک ہمچون امور

اگر بعض از شہرت یک خبر — بیاورد در مسندش بے خطر

پس آیندگان آن روایات را — بگویند پر ضعف با یک مرا

وجہ دوم

و یا آنکہ سازند تاویل آن — کہ آن خود وقاحت بود پر عیان

دگر آنکہ اہل صحاح اثر — خود از بہر تصحیح ہر یک خبر

اصول و قواعد چنان بافتند — کہ آنہا ز بس نقل رد تافتند

نمودہ بآن ہر فضیلت مآب — احادیث از رائے خود انتخاب

باآنہا لیے قدح اصحاب را — نمودند متروک و آن ماجرا

دریناب مسلم بخاری شان — ببردند سبقت ز پیشینیان

ازین باعث و وجه هر دو کتاب — نگشتند مقبول هر شیخ و شاب

ازآن بعد کردند خود ها عیان — هر آنچه که در قلب بوده نهان

که ذکر عیوب صحابه ضرور — حرام ست بر اهل دین و شعور

بسا مثل غزالی نامور — بگفتند با جرأت زشت تر

که بر واعظان هم بلا کذب و مین — حرام ست مذکور قتل حسینؑ

چه منجر ببغض صحابه است آن — نه ذکرش کند واعظے از زبان

همین نهج ابن حجر بی دلیل — به تطهیر کرده کلام طویل

که اصحاب را ذکر طعن و ملام — به نزدیک دیندار باشد حرام

بر اهل السنه خود بر ملا — که کردند مذکور بس ماجرا

کنند چشمک و طعنها از زبان — که کردند چون حال واقع بیان

چو گفتند در عذر اخفای حال — که گر قدح اصحاب پر از جلال (چرا ۱۲)

بداریم جائز بلا ارتیاب — بگیریم از که حدیث و کتاب (کدام ۱۲ — قرآن ۱۲)

بگوییم که جمله کتاب و خبر — اگر میگرفتند با خوف و خطر

ز آل نبی و ز ناطق نقل — چنانچه گرفتیم و کردیم عمل

نمیرفت در دین شان اختلال — نمی آمد این فهم و وهم و خیال

دوم اینکه هر طعن اصحاب شان — نگشته ز اخفای ایشان نهان

عیان ست هر طعن ای ذی شعور — همان آتش در کاسه باشد ضرور

بهر حال است سنی با حیا — چو کتمان و اخفا شد از ابتدا

روایات رشک و عناد و جفا
بیارم به تصحیح من از کجا

ولیکن هر آنچه خدای عباد
در اسفار تو چون ودیعت نهاد

از آنهاست نقل ضغائن جلی
که چون موصلی آورد از علی[ع]

که روزی بآن شه رسول زمان
بباغی بفرمود گریه کنان

که دارند مردم بسی کینها
نهان از برای تو در سینها

نه ظاهر نمایند ای بوالحسن[ع]
بتو آن همه را مگر بعد من

دگر گفت حاکم که گفته علی[ع]
که حسرت کنان گفت با من نبی[ص]

که امت پس آن نبی[ص] زمن
کنند غدر و هم بیوفائی بمن

در اینجا سزا اینچنین احتمال
که بودند همچون کسان در مآل

چو بودند ظاهر حضور رسول[ص]
بسی زان حسودان[یعنی مثل معاویه و بنی امیه ۱۲] کبار فحول

چنانچه بگفت احمد حنبلی
که پرسید روزی کسی از نبی[ص]

خلیفه کرا میکنی بعد خود
بفرمود او را رسول صمد[ص]

که گر میکنید آن علی[ع] را امیر
بیابیدش هادی دلپذیر

ولیکن بگویم و دارم بیاد
که او را امارت نخواهید داد

بیاورد هم حاکم حبر پیر
ز نقل حذیفه ز نقل امیر[ع]

پس انکار تو ای تسنن نهاد
ازین نقلها وز رشک و عناد

وقاحت بود بل غوایت ضرور
که قول نبی[ص] را کنی کذب و زور

پس آنانکه بودند اندر خطاب
همان مردمان دشمن بوتراب[ع]

دگر آورد همچنین ترمذی
عناد کسان در کتابش همی

روایات ششگانه تشیع
... ابن اثیر
روایت اول از
مسند ابو یعلی موصلی
روایت دوم از
مستدرک حاکم
روایت سوم از
مسند احمد بن حنبل
روایت چهارم از
صحیح ترمذی

که عباس روزی بهیک غیظ و طیش — بگفته نبی را که قوم قریش

ملاقات سازند خود در میان — بیک خنده روئی بشاشت کنان

نه با ما گهی بر خورند اینچنین — ببین حال شان ای رسول امین

چو بشنید این را رسول عرب — برافروخت رنگ رخش از غضب

بگفته غضبناک و از بس ملول — که تا از برای خدا و رسول

محبت ندارد کسی با شما — نه در قلب ایمان در آید ورا

دگر آنکه تفسیر کشاف بین — که روزی امیر عرب شاه دین

گذارش نموده حضور رسول — که با من حسد میکنند این فحول

جوابش بفرمود اورا نبی — که آیا تو راضی نه ای ای علی

که در خلد داخل شوی بعد من — دگر بعد تو هم حسین و حسن

دگر آورد احمد حنبلی — که هنگام رنجوری آن نبی

بگفت ام فضل ای رسول زمان — چه آید سر ما ازین مردمان

بفرمود آن راز دار جلیل — که خواهید شد بس ضعیف و ذلیل

دگر بشنو آن شکوه و جهد تام — که میکرد در باب حقش امام

ازآن دعوی پر تظلم عیان — که کردند بروی ستم مردمان

چنانچه که هر گه عتیق و عمر — گرفتند امارت از آن راهبر

نموده چنین دعوی خود جلی — که شه بیعت نکرده علی

بگردید آزرده خاطر چنان — که شیخین را ترک گفته عیان

پس از بعد یک انتظار بسیر — چنانچه بیارند شیخان بپیر

روایت زمخشری از تفسیر

روایت احمد بن حنبل از مسند

از صحیحین

همه مردم از شاه رو تافتند — به تذلیل و توهینش بشتافتند
ازین وجه ناچار و هم ناگزیر — بُوبکر صلحے نموده امیر
خدارا بگو اے حقائق نیوش — ولیکن بانصاف و باعقل و هوش
که گر آن قریشان ز راه نفاق — نکردند با آن شیوخ اتفاق
چرا جمله از شاه رو تافتند — چرا بهر توهینش بشتافتند
چنانچه ازین اتفاق کسان — روایات طبری نمایم بیان
پس اصحاب از رشک و بغض و عناد — نکردند آن شاه را انقیاد
نموده چو حرص امارت لبا — ندادند آن را بحیدر چرا
نگفتے کسے کذب و باطل علی — که همواره حق بود با آن ولے
همین نهج چون دخت خیر البشر — نموده طلب ارث و ملک پدر
ندادش کسے ارث و مال رسول — بکردند یک اتفاق آن فحول
بتائید دعوائے آن حق بیان — کلام خدا بود و رسم جهان
بر آن داشت بوبکر اگر خود یقین — که بشنید او از رسول امین
همه قوم باور نموده چرا — همان قول یک کس نه حکم خدا
همانند نگفته کسے بے نهفت — که این را نبی چون بخویشان نگفت
بقول و بدعوائے ناطق نقل — چرا قوم آن دم نکرده عمل
نه یک کس شده حامی فاطمه — نگشتند خاموش از حق همه
بود وجه خاموشی شان نفاق — که کردند بر حرص یک اتفاق
دگر اینکه شیخین تو اے سنین — اگر شک بدارے صحیحین ببین

[illegible]

روایت پنجم از استیعاب ابن عبدالبر

بباشند غدار نزدیک شاه[۴] — دگر خائن و کاذب و پرگناه
زیاده ازین حرف سخت و ملام — چه آید ز مظلوم در انتقام
چه باشد ازین بهتر اسے پرلاد — ثبوت طمع هم ثبوت عناد
دگر شکوه آن شه بحر و بر[۵] — سے ہاے آورد حافظ بو عمر
که فرمود شه بارفاعه چنان — که گفتیم بعد از رسول زمان
که ما ئیم بس وارث مصطفا — نباید کسے را نزاعے بما
مگر قوم ما کرد از بس نکیر — بکردند پس غیر ما را امیر
در آندم نبودے اگر خوف آن — که بس تفرقه میفتد در میان

روایت ششم از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی حنفی

بہان کفر خود میکند عود باز — که پیش از نبی بود ای سرفراز
بباید که تغییر آن کردمے — بدینوجه من صبر کردم همی
دگر آنچه آورد بن بوالحدید — مؤید شود این خبر را مزید
که روزے بحیدر بگفته بتول[۶] — که چون تیغ نکشی سر این فحول
ازآن بعد داده مؤذن اذان — بمعصومه گفته شه مؤمنان

روایت ہفتم و ہشتم از کتاب الامامة والسیاسة ابن قتیبه دینوری و انساب الاشراف بلاذری و روضة الاحباب جمال الدین محدث

که آیا پسندے که صوت چنین — رود از جهان و ز روئے زمین
ازین ست ظاهر که شیر خدا[۷] — چو بر خاستے بهر جنگ عدا
در آنوقت از جنگ شان بایقین — خود اسلام رفتی ز روئے زمین
دگر آنکه دینوری پر کمال — چو بلاذری[سلہ] چون محدث جمال
بیارند کان حیدر شاه دین[۸] — بر اجماعیان کرد حجت چنین
که حقدار این امر والامنم — بگیرید از ما بظلم و ستم

سلہ [illegible] ۱۸۱

روایت دوازدهم از کتاب کامل ابن اثیر جزری

نبوده اگر رشک و بغض و حسد | نداوند چون حق بآن جد و کد
دگر اینکه مذکور شد پیش ازین | تو کامل کتاب مبرّد ببین
که منصور عباسی حکمران | بسوی محمد نوشته چنان
که بابای تو حیدر خوش لقب | بهر وجه کرده خلافت طلب
طلب کرد نصرت ز انصاریان | بشب برده همره بتول زمان
ازین هم عیان اینکه میر عرب | بهر جهد کرده خلافت طلب
نداوندا و را چو اجماع عیان | ازین دشمنی صحابه عیان
دگر اینکه در شعرها آن امیر | عیان کرد حق نص غدیر
بفرموده هم جز این غصب شان | که کردند از رشک کینه چنان
گذشته است این شعرهای متین | درون دلائل همه پیش ازین
دگر آنکه طبری تاریخ دان | بیاورده چندین خبرها چنان
کز آنهاست روشن که قوم قریش | باغراض خود با یکی رشک و طیش
بسر کردگی عمر در عیان | گرفتند حق شه مؤمنان
یکی آنکه هنگام شورای امیر | بفرمود پیش صحابه کثیر
که لاریب داریم حق بر ملا | اگر میدهیدش بگیریم ما
دگر نه بمانیم در سختی | اگرچه کشد طول تا مدتی
دگر آنکه وقت وفات عمر | بخویشان بگفت آن شه بحر و بر
که گر قوم بینی قریشی ببار | امارت بیابد بهر روزگار
بلا ریب گاهی ز بغض و حسد | نه هرگز شمارا امارت دهد

دگر آنکه فرمود آن مرتضا(ع) ز بد نفسیء قوم خود برملا

که گویند قوم قریشی چنان که گاهی گر این هاشمی خاندان

بر اوج ریاست امارت رسد از ایشان نه بیرون رود تا ابد

چو یابد امارت دگر خاندان تداول کنند نیز هر خاندان

گر این سلطنت از یکی بر دگر رسد تا قیامت بهر کر و فر

درین نقل گر شک روا می متین علاوه بطبری چو کامل ببین

دگر اینکه عثمان(ع) را ابن عوف چو داده امارت بلا بیم و خوف

بگفتش تعجب کنان آن امیر(ع) که کردی چه خدعه بمن ای دلیر

پس این نیست یک اولین جور و جبر که کردید بر ما پس اولی ست صبر

حقیقت که بعد از نبی آن قریش بر اهلش نمودند بس ظلم و طیش

دگر همچنین سوز قلب امیر(ع) شنو از روایات جم غفیر

که جمعی ز انصار از اتفاق رسیدند پیش علی(ع) در عراق

برسم تحیت همه با امام بگفتند مولا علیک السلام

بفرمود حیدر(ع) چنان در جواب کز آن ست دل خون و دیده پر آب

که باشید مردم ز قوم عرب شما را چه مولا بباشم عجب

بیارند این داستان سلام چو احمد چو طبرانی نیک نام

محب و دگر یوسف و هم جمال حماد و دگر قاری پر کمال

درین شکوه آن شه دین و داد هر آنچه بگیری ز مولا مراد

ازین ست روشن که آن مرتضا(ع) ز اصحاب آزرده بوده لبا

روایت شانزدهم از طبری و کامل

روایت هفدهم از تاریخ طبری و تاریخ کامل ابن اثیر جزری

روایت هیجدهم از مسند احمد بن حنبل جزء ۴

دگر اعتراف عمر هم بگیر — به رشک قریشیان بذات امیر ع
نه سنی که آورد از راستان — باسناد طبری تاریخ دان
که گفت ابن عباس رض من با عمر — سپردیم ره وقت شب در سفر
بمن گفت بارے بجوش دلی — که همراه من چون نیامد علی ع
بگفتم ندانم سبب بهر آن — از آن بعد گفته تخاطب کنان
که اے ابن عباس رض قوم شما — شما را ازین منع کرده چرا
بگفتم ندانم بگفت آن عمر ع — که من دانم اینوجه را خوبتر
که کرده کراهت از آن این گروه — که باید ایالت بفخر و شکوه
بگفتم که باشد چگونه چنان — که ما محض خیریم در حقشان
بگفتا که وجه کراهت چنین — بود نزد این زمره مهترین
که دو فخر گردد شما را حصول — نبوت امارت سرِ این فحول
ازین پس عمر گفت حرفی دگر — که ای هاشمی قوم والا گهر
بدانید جمله صغیر و کبیر — که حسن صبر نموده ابوبکر پیر ع
ابوبکر کرده درین ماجرا — هر آنچه که نمود وقت اقتضا
امارت رسیدے اگر بر شما — نمیداد سودے شما را ابا
چه کردندے آن قوم فتنه بپا — اگر فتنہ ای این امر را از شما
دگر آورد طبری نامور — از آن ابن عباس رض دیگر خبر
که من با عمر ع بودم و چندیار — بخواندیم اشعار خوش آبدار
در آن بود مضمون مجد و علا — که گشته عمر را مسرت فزا

روایت ... تاریخ طبری [illegible]

روایت ... تاریخ طبری [illegible]

بگفتا که مصداق این شعرها بنی هاشم اند از رسول خدا
بگفتم موفق شدی ای امیر که بادا موفق ز رب قدیر
عمرؓ گفت زان پس که قوم شما شما را ازین منع کرده چرا
بگفت ابن عباسؓ کاندم شتاب مناسب ندیدم که گویم جواب
بگفتم که گر من ندانم سبب بفرماید اعلام شاه عرب
جوابی مرا داد آندم عمرؓ که میدانم اینو چه را خوب تر
کراهت نمودند از آن این گروه که باید امارت اگر با شکوه
بگردد شما هم دو فخر عیان نبوت امارت بیک دودمان
بوجه نبوت هم از جاه و فر رسیدی شما را بر افلاک سر
پس ایشان کراهت نمودند ازین رسیدند بر یک صواب رزین
رسیدند چون بر صواب آشکار موفق بگشتند از کردگار
بگفت ابن عباسؓ آندم شتاب دهی گر اجازت بگویم جواب
نه برهم شوی بر من مستمند که هستی امیر عدالت پسند
عمرؓ گفت او را بغیر از عتاب که هر چه بخواهی بیاور جواب
بگفت ابن عباسؓ ها کای امیر چو گفتی که این قوم و هم غفیر
گرفتند این را ز راه صواب چنین میشود این سخن را جواب
که گر این کسان را جهان آفرین همیداد بودی صواب رزین
نداد آنچنین فخر شان را خدا چه کرده عطا فخر مخصوص ما
ز حرف کراهت جواب ست این که فرمود روشن جهان آفرین

که هر کس که دارد کراهت بپا
از آنچه که نازل نموده خدا

علمهای نیکوی آن کرده کار
همانا کند حبط پروردگار

ازین حق سخن گشت برهم عمرؓ
بآن ابن عباس گفته دگر

که گوئی که این حق ما را بجد
گرفتند از راه ظلم و حسد

بگفتا که ظلم ست روشن چنان
که دانند جهال و هم عالمان

ز حرف حسد میشود این جواب
که آدم بود جدّ هر شیخ و شاب

برو کرد شیطان حسد بی قصور
من اولاد محسود هستم ضرور

جوابش عمرؓ داد با یک جفا
که اے ہاشمیان قلوب شما

نموده ز خود ها همه چیز دور
بجز ضغن و غش و حسد پر ضرور

بگفت ابن عباس ما ناگزیر
که هرگز نگوئی چنین اے امیر

قلوبیکه خود پاک کردش صمد
تو گوئیش پر حقد و غش و حسد

بخواند آیهٔ اِنَّمَا آن عقول
که آمد بتطهیر آل رسولؐ

دگر گفت قلب رسولؐ خدا
بود از بنی ہاشم اے باحیا

عمرؓ گشت نادم ازین حق جواب
بگفتا بشو دور از من شتاب

چو برخاست آن ابن عباسؓ فرد
عمرؓ باز او را ندا را بکرد

بگفتا که بنشین برین جائے خود
چو بنشست جاوید از رائے خود

که دارم مراعات حق ترا
بخواهم سرورت بهر ماجرا

بگفت ابن عباس او را جواب
چنین گر کنی میرسی بر صواب

دگر بهر تائید این خوش خبر
بگوئیم ما اعتراف عمرؓ

روایت بست و دوم از زندی و شهاب الدین احمد

چنانچه ابن مردویه خوش بیان / که بوده طراز همه حافظان
هم آن راغب اصفهان همچنین / بیارند این را بجزم و یقین
که با ابن عباسؓ روزی عمرؓ / سواره همی رفت اندر سفر
ز قرآن بخواند آیه با خوشدلے / که آمد بمدح علیؑ ولے
بآن ابن عباس شد حرف زن / که والله ابن عمت بو الحسنؑ
برائے امارت ز راه خرد / ز بوبکرؓ و از من احق مے شود
بگفت ابن عباس حبر متین / تعجب که گوئی خودت اینچنین
چه هر دو شما جسته از درمیان / گرفتید از وے نه دیگر کسان
چو بشنید از سوی او تافت رو / پس از دیر شد ملتفت سوی او
که این از عداوت نشد ناگزیر / شمردند این مردمانش حقیر
بگشتیم ترسان که اهل عرب / نباشند منقاد او زین سبب
علاوه برین آنکه قوم قریش / بخواهند ازو کینهٔ خود بطیش
پس آن ابن عباس با خود بگفت / که باید مرا گفتنش بے نهفت
که جائے رسولؐ خدائے قدیر / نه گاهے شمردند او را حقیر
دگر آن ز زندی و احمد شهاب / بیارند از راستان با صواب
خوشا رو ئیدا د و عجب ماجرا / که دید ابن عباسؓ فاروقؓ را
که بنگر دلسوئے شه مومنان / تأسف تأوّه کنان از زبان
چو پرسید باعث بگفتش عمرؓ / که حال علیؑ کرد بر دل اثر
چه انچه عطا کرد او را خدا / نکرده ز عترت کسی را عطا

نمیداشت سه امر گر این حزین ‏ ‏ ‏ سزاے امارت نبودہ جز این

ظرافت بطبع و جوانے دگر ‏ ‏ ‏ عناد قریشیان با او بیشتر

پس آن ابن عباسؓ دادش جواب ‏ ‏ ‏ کہ گفتم کنون اے تسنن مآب

ازین نقل بغض قریشیان عیان ‏ ‏ ‏ کہ فاروقؓ تو خود نمودہ بیان

ولیکن چو خود را برے کردہ بود ‏ ‏ ‏ ز بغض علےؑ حیلہ مے نمود

چہ آنکس کہ سرکردۂ دشمنان ست ‏ ‏ ‏ ہم او نیز چون دشمنان بیگمانست

از ابن بکار روایت دوم

دگر ابن بکّار گفتہ خبر ‏ ‏ ‏ کہ گفت ابن عباسؓ را آن عمرؓ

کہ من صاحبؐ ابن عمّ ترا ‏ ‏ ‏ بیابم چو مظلوم محزون بسا

بگفتا ابن عباس او را جواب ‏ ‏ ‏ کہ حقش بکن رد چو دانی صواب

ازین حرف برہم بشد آن عمرؓ ‏ ‏ ‏ پس از فکر با او بگفتہ دگر

کہ محروم کردند او را کسان ‏ ‏ ‏ حقیرش شمردند و ہم نوجوان

عمرؓ را ازین حیلۂ ناصواب ‏ ‏ ‏ ہمان ابن عباسؓ دادہ جواب

کہ پیغمبرؐ و ہم خداے قدیر ‏ ‏ ‏ نہ او را شمردند ہرگز حقیر

چہ وقتیکہ بوبکر تو از میان ‏ ‏ ‏ برات گرفتہ بگشتہ روان

پس آمد چہ منشور ایزد جلے ‏ ‏ ‏ کہ تو خود رسان یا رساند علیؑ

پس از بادۂ سعد دین بر محل ‏ ‏ ‏ بخاطر بیاید مرا خوش مثل

کہ خصم است راضی و من راضیم ‏ ‏ ‏ ولیکن نہ راضی شود قاضیم

اگرچہ ابن عباس خوشتر جواب ‏ ‏ ‏ بدادہ عمرؓ را کہ ناوردتاب

ولیکن بگویم من اے پرہنر ‏ ‏ ‏ عمرؓ را درینجا جوابے دگر

روایت بست و
چهارم از تاریخ احمد
بغدادی کمال تقلم
ابن ابی الحدید

که گر بود آن مرتضیٰ نوجوان
که عذری نبودند اجماعیان

چه بوده در کوچه ای یاوه گیر
که او بود در علم دینی چو پیر

خلافت بود ناتبی نبی
بباسیتی از بهر آن چون علی

اگر بود آن دینوی کار بس
سزیدی بر آن کار دیرینه کس

نکردند عباس را چون امیر
نکردند چون مرتضیٰ را وزیر

نبود آن ابوبکر هم کاردان
که جایی نبود او گهی حکمران

دگر آنکه بعض قریشان نگر
که با ابن عباس رض گفته عمر

که بر گوی گر کرده ای اخفای آن
بود بر تو خونهای بس اشتران

که در نفس ابن عم تو هنوز
سر این امارت بباشد بسوز

بگفت او نعم گفت آیا علی
بداند که منصوص کردش نبی

بگفتا که میداند او بی جفا
که نص کرد در حق او مصطفیٰ

علاوه برین گویمت ای عمر
که پرسیده بودم ازین از پدر

بگفتا بمن راست گوید علی
چه نص در حق او نموده نبی

عمر گفت گاهی نبی زمان
همیگفت در باب او آنچنان

که حجت نمی بود نزد کسی
نمی شد از آن قطع عذر بسی

همانا بسی آن نبی وودود
بحجت علی یک کسی بینمود

همی خواست وقت مرض آن نبی
خلافت نویسد برای علی

شدم مانع آن بلا رشک و طیش
که راضی نبودند از وی قریش

چو می یافت سالاری آن مرتضیٰ
نمودندی این قوم فتنه بپا

روایت بیست و هشتم

بفهمید قصد رسول امم   بگردید ساکت نکرده رقم
بیارند این نقل حق را پدید   چو احمد از و چون بن بوالحدید
چو تاریخ احمد نیاید بدست   نباشی بجوشش تعصب چو مست
بکشف الظنونش نشانش ببین   بگیر از بن بوالحدید متین
دگر آن عمرؓ خود بیک اهتمام   در آندم که میرفت در راه شام
باآن ابن عباس گفته چنان   کز ابن عمت شکوه دارم عیان
چه من عرض کردم که با من بیا   نه هرگز پذیرفت این مدعا
همی بایمش دائما در غضب   چه داری گمان چیست آنرا سبب
بگفت ابن عباس پس ناگزیر   خودت هم بدانی سبب ای امیر
عمرؓ گفت دارم گمان در سبب   ز فوت امارت بود در غضب
بگفت ابن عباس حبر متین   که باشد غضب را سبب بس همین
پئے این امارت بداند علیؑ   که از بهر او خواست آنرا نبیؐ
بگفتا عمرؓ خواستش مصطفٰیؐ   ولیکن نمیخواست آنرا خدا
پس آیا هر آنچه همے خواست او   همیکرد آن را خدائے نکو
بسا خواست آندم رسول عربؐ   که ایمان بیارد عمش بولهب
نیاورد ایمان مگر زینهار   چه آنرا نمیخواست پروردگار
ازین بعد گفته بن بوالحدید   که باشند هم نقلهائے عدید
که هم معنی این خبر میشوند   چنانچه عمرؓ گفت چون دردمند
که میخواست وقت مرض آن نبیؐ   خلافت نویسد برائے علیؑ

شدم مانع او بکردیم بیم … بگردد بپا یک فساد عظیم

در اسلام پیدا شود انتشار … نمایند اسلامیان اضطرار

بفهمید مقصود من آن نبیؐ … نه تحریر فرمود نام علیؑ

شده واقع انچه خدا خواسته … نه انچه که آن مصطفا خواسته

ابن ابو الحدیدے که این نقل را … ز راه دیانت بیارد بما

حکیم ست و سنّی و مرد همام … مقلّد بآن بو حنیفه امام

بهر جهد بر شافی مرتضاؓ … کند ردّ و ابطال حق بر ملا

صحاح اهلسنت که معروف اند … بداند حدیث خود آن هوشمند

مخور گول اے سنّی پاک خو … ندارد ضرر اعتزالش بتو

هم آن فضل تو با همه اعتماد … بقولش در ابطال کرد استناد

چو گوئیش شیعی تو از رائے خود … پس او شیعه چون بو حنیفه بود

که دانند این هر دو با یک شعور … علیؑ را ز عثمانؓ افضل ضرور

بسے تابعیان هم از راهِ داد … همین نهج میداشتند اعتقاد

کنی ترکِ گر هیچو مرد همام … بکن ترکِ هم بو حنیفه امام

هم آن تابعیان شیعی نهاد … که میداشتند اینچنین اعتقاد

از او شافت اخبار اندر صحاح … همه را بکن ترک و هم نا مباح

بهر حال هر چه روایت نمود … ز اهل الاحادیث معروف بود

بیاور داز دیگر اعلام دین … تصانیف اوشان ببین ای متین

دگر آور د طبرے خوش بیان … ز عباس عمِّ رسول زمانؐ

روایت بیست و ششم

که فرمود وقت وفات عمرؓ / زیاس امارت چو خسته جگر

که ای وای این قوم کی مدام / نه بردند مارا ز جا و مقام

روایت بیست و هفتم

دگر ابن بکار گفت خبر / بن بوالحدید تو از وی دگر

که وقتیکه بوبکرؓ را بیعتی / بگردید حاصل بهر حکمتی

بنی تیم کردند بس افتخار (قبیلۂ بوبکرؓ ۱۲) / بر آن فضل عباسؓ گفت آشکار

که این را بوجه نبوت شما / گرفتید و لاکن احقیم ما

اگر می نمودیم خواهش بر آن / پس این قوم میکرد فتنه در آن

که دارند بس رشک و حقد و عناد / بخویشان پیغمبرؐ خوش نهاد

روایت بیست و هشتم

دگر آنکه عمارؓ با قریش / بفرمود هنگام شورای طیش

که مارا همانا خدای قوی / مکرّم نمود از وجود نبیؐ

دگر داد عزت ز دینش بما / گرانست اسلام و دین خدا

شما تا بکی اهل آن سرفراز (پیغمبر صلعم) / زمام امارت بدارید باز

روایت بیست و نهم

دگر آنکه مقدادؓ مانی نهفت / بهنگام شوری باعلان گفت

که ایذا و رنجی ندیدم چنین / که بعد از وفات رسول امینؐ

نمودند بر اهلبیتش کسان / پس آید عجب از قریشان جهان

که بگذاشتند آن کسی را ضرور / که در علم و در معدلت بی قصور

نظیری ندارد برروی زمین / بیابم من ای کاش انصار دین

ازینهاست روشن که بر مرتضیٰؑ / ز اصحاب شد ظلم از ابتدا

روایت سی ام

دگر بعد آنچه بگردم بیان / همه حال مابعد عثمانؓ آن

که در بیعت حیدر مرتضیٰؑ   نمودند خیلے تعلل جہا

نکردند هم بعض بیعت قبول   اگرچه شد آن حسب رسم فحول

چو کردند بیعت ازآن پس کبار   شکستند آنرا چو اشتر مهار

ازآن پس سوی که بگریختند   عجب آبروئے وفا ریختند

ازآن بعد کردند خواهش چنین   که گیرند شاہے آن شاه دین

که طلحه پئے خویش بیعت گرفت   ربودند مال خدا اے شگفت

برین هم نکردند صبر آن کسان   کشیدند شمشیر بروے عیان

همان مردمان را رسول ودود   ز جنگ علےؑ منع فرموده بود

درین جنگ با صاحب ذوالفقارؑ   قریشی نبودند جز یک دو یار

که بودند جمله قریشی کسان   سوئے طلحه و مادر مهربان

روایت سی و یکم

دگر واقعه جنگ صفّین ببین   که زیر رکاب همان شاه دینؑ

قریشی نبودند جز چند کس   که بودند گرد عدو چون مگس

ازآن بعد آن عمرو عاص عنود   ببنشاے خیلی قریش حسود

بآن شاه حیدر ز نفس شریر   معاویه را کرد از خود امیر

پس ازاین همه نقلهای رشید   عناد کسان تا درایت رسید

روایت سی و دوم

دگر کینهٔ عائشه را بدان   نمے برد نام علےؑ بر زبان

اگر اندرین هم رود شک نگر   تو شرح بخاریِ ابن حجر

ازآن پس ببین مسند حنبلے   بیاری یقین تا برین بد دلے

روایت سی و سوم

دگر اینکه اتحاف و طبری ببین   که آن عائشه پر ز بغض و کین

چو در راه مکه شنیده چنان — که کردند بیعت بحیدر کسان

بگفتا بگوینده این خبر — که بپذیرد انجام شاهش اگر

روایت سی و چهارم

فتد کاشکی بر زمین آسمان — چنین گفت و شد سوی مکه روان

دگر آنکه واپس شده بی درنگ — بیاراست یک لشکر از بهر جنگ

بمیدان بصره بصد جوش تام — بفرمود دعوی به تیر و حسام

کشیدند شمشیر کین بر امام — برافتاد طشت عداوت ز بام

روایت سی و پنجم

نشد طالب خون عثمان پیر — مگر وجه آن بود بغض امیر

دگر از عنادش علی ولی — چنین گفت با سوز و درد دلی

که از سوی من در دلش از عناد — چو دیگی زند جوش ها وای داد

روایت سی و ششم

اگر خوانده بیند سوی غیر من — نه زنهار رفتی به جنگ و فتن

دگر شدت بغض او ای عجب — نه بینی به نسل رسول عرب

که زهرا نموده وصیت چنان — دم مرگ کان مادر مهربان

روایت سی و هفتم

نیاید در اینجا برسم عزا — بیارند چون بو عمیر (عائشه ۱۲) ماجرا (صاحب استیعاب ۱۲)

دگر قتل شد چون شه دین و داد — دل عائشه زان خبر گشت شاد

روایت سی و هشتم

که یغنیما روضة الصفا و روضة الاحباب ۱۲

بود نقل این شادیش مستند — بیارد و میرے باسناد خود

دگر آنکه با دشمنان علی — شده مانع دفن سبط نبی (امام حسن ۱۲)

چنان کرد در دفن پرخاش وکد — که مدفون نشد او به پهلوی جد

درین ماجرا تذکره را نگر — دگر بهر دو روضه بفن سیر

همین نهج روض المناظر ببین — دگر شرح نهج البلاغه چنین

نیابی چو تسکین قلب پریشش … صواقع ببین با همه فهم خویش
دگر ظلم و جور عتیق و عمرؓ … ببین باز دیگر بحق بین نظر

روایت سی و نهم

که انکار بیعت چو کرده امیرؑ … چها جور رفته بر آن حق پذیر

روایت چهلم

یکے آنکه بوبکر حکم قتال … بداده بآن شاه برحسب حال

روایت چهل و یکم

دوم آنکه اجماعیان با عمرؓ … چو رفتند بر خانهٔ راه بسر
نموده عمر قصد احراق آن … بهرچیر داخل شده در مکان
در آندم ز ایذا و ذلت بتولؑ … فغان کرد و اسیّد او رسول
سوم اینکه از خانمان ای عجب … ببردند شه را بجبر و تعب

روایت چهل و دوم

پس این جمله تذلیل و ایذائی شاه … نبودند آیا عنا و گناه
دگر احتجاجات مسجد نگر … کز انکار بیعت چه گفتش عمرؓ

روایت چهل و سوم

که بیعت نسازی گرای بوالحسنؑ … همانا جدا سازمت سر ز تن
چنانچه روایات این جورها … در اجماع بینی ز هر ماجرا
دریغا که شیخین عالی خیال … چه کردند تکذیب و توهین آلؑ
خدا را بگو اے سراپا نمود … که این ظلم نبود اگر پس چه بود
هم ایذا و تذلیل ارباب دین … نیاید ز عاقل بجز حرص و کین

روایت چهل و چهارم

دگر اینکه فرمود هم ناگزیر … بدرخواست بیعت عمر را امیرؑ
که امروز بیعت بگیری درست … که فردا همین بیعت از بهر تست
ازین ست ظاهر که شاه زمان … خودش حرص او را نموده بیان
چنانچه بقول امام انامؑ … امارت گرفت از عتیق همام

روایت چہل و پنجم
روایت چہل و ششم
روایت چہل و ہفتم

دگر گفته سید انس و جان　همچون عمر گفت کای مردمان
گرفتید این امر را خود شما　ندیدید سالارے و حق ما
دگر آنکه فرمود با آن فحول　فراموش کردید قول رسولؐ
که فرمود در جایگاه غدیر　که مَن کُنتُ مَولاہُ بہر امیرؑ
همین نهج گفته پی آن ولی　که تو همچو ہارون بمن اے علیؑ
دگر ابن عمر و احمد نامور　بیاورد از زید اسلم خبر
که روزے ابوبکر با سعد گفت　که بیعت نکردی بمن بے نهفت
همه اہل ہجرت ہم انصار دین　نمودند بیعت بمن بالیقین
بفرمود آن سعد ممدوح یار　بیا تیغ که از من شگفتے مدار
نکرده بتو بیعتے آن کسے　که او از من و تست افضل بسے
همانا ست او ابن عم رسولؐ　پدر بهر سبطین و زوج بتولؑ
نه من خواستم این امارت مگر　درآیدم که جمله شما بے حذر
گرفتید حق آلِ ابرار را　ز حق دور کردید حقدار را
ندانی که فضل و کرامت بکس　مقرر که در چار چیز است و بس
یکی زانست سبقت از آن پس جهاد　دگر علم و قرب نبیؐ الرشاد
همه آن فضائل بذات علیؑ ست　نه از بهر ما ور آن نبیؐ ست
پس این نقل هم سید این نشان　که سرکردگان قریشی جهان
به پیش از سقیفه بحکم و یقین　بهم کرده بودند طے اینچنین
که نبود امارت بدست علیؑ　اگرچه بگردد فساد قوی

روایت چهل و هشتم

دگر ابن اسحاق و هم دیگران ‌‌ نمایند این ماجرا را بیان

که خود زید ارقم بلا بیم و خوف ‌‌ بپاسخ بفرمود با ابن عوف

که گر آن بنی هاشم و آن علیؑ ‌‌ نبودند مشغول سوگ نبیؐ

پس از بهر این امر ای ذی شعور ‌‌ نمیکرد طامع طمع پر ضرور

ابوبکر گفته باو بر ملا ‌‌ که حاجت ندارم بتو ای فتا

که قومیکه بیعت نموده بمن ‌‌ تو آئی در آن قوم و در انجمن

هم آن قصه را امید هانی بیاد ‌‌ فراموش کردند و رفته بباد

ازین خوش روایت که کردم بیان ‌‌ بود کینه و حرص شیخان عیان

روایت چهل و نهم

دگر آورد هیثم بن ابوالحدید ‌‌ که سلمان چو کار سقیفه بدید

بگفتا بمردم بیک رنج و هم ‌‌ که کردید بارے نکردید هم

مراد ست زین قول سلمان چنین ‌‌ که ای قوم وای مردمان مهین

نمودید اسلام اول قبول ‌‌ از آن بعد کردید آن هم نکول

بن ابوالحدید ست شخص حکیم ‌‌ ز اهل الکلام تو مرد عظیم

روایت پنجاهم

دگر آورد ابن شحنه عقول ‌‌ که آروی که بد بنت عم رسولؐ

بفرمود با پور هند عنید ‌‌ غضبناک چون داد خواه عتید

که بر حق ما بعد فوت نبیؐ ‌‌ بجستند اولاد تیم و عدی

از آن پس شما هم بطور فساد ‌‌ بگشتید فرمانروا وای داد

چو اولاد یعقوبؑ و فرعون تو ‌‌ میان شما ایم اے تاجو

همانا تو دانے که بعد از نبیؐ ‌‌ چو هارون بموسیؑ بباشد علیؑ

روایت پنجاه و یکم

دگر چون سیوطی ببی باکمال — زعمار آورد این مقال
که روزی گروه صحابه بسا — نوشتند عثمان را پندها
که خویشان خود را سر ما امیر — نمائی و اسراف مال خطیر
چو عمار رض عثمان را نامه داد — بخواند و بگفتا بآن خوش نهاد
کزین پس عمل میدهم بے قصور — بزعم تو خویشان خود را ضرور
بفرمود عمار را او دگر — بزعم انوف عتیق و عمر
ازین هست ظاهر که عمار ما — می انگاشت ظلام شیخین را
امامت می انگاشت حق علی — عدو بود بهر عدوی ولی
تو دانی که عمار بود آن بشر — که بوده زیاران حیدر او سر بسر

روایت پنجاه و دوم

دگر خطبهٔ شقشقیه ببین — که مقبول سعدست و از شاه دین ع
نگیری گر آنرا ز ما ای دلیر — ز سبط ابن جوزی خود بپذیر
از آن خطبهٔ حق بگردد عیان — چه سوز دل آن شه مؤمنان ع
که ناجائز اشیاخ والا نمود — نشستند بر جای شیر ودود
فرو مانده همچون کسی گشت شاه — که میگیردش گردباد سیاه
گلوگیر گردد غم و رنج و هم — نه یارا که دستی زند بازهم
بچشم اندر افتد ز خاشاک و خاک — نه دستی که گرداندش صاف و پاک
بدین حال می بیند آن دردمند — که اموال او رهزنان می برند

روایت پنجاه و سوم

دگر آنکه گفته ابن ابو الحدید — که حال سقیفه چو حیدر شنید
که شیخان گرفتند این امر را — بخویشی و همقومی مصطفا

بفرمود آندم تحسّر کنان   برین حجّت شان شه مؤمنان
که کردند حجّت باصل و شجر   ثمر را نمودند ضایع مگر
چنین قول پُر درد بے اختیار   بفرمود عباسؓ هم چند بار

روایت پنجاه و چهارم

دگر آورند از وقوف و تمیز   عوانه دگر جوهری عزیز
که هنگام شورائے شه دادگر   چه نالید از دست جور عمرؓ
که همواره در حق ما سر بزد   از و کارهائے بد و رائی بد

روایت پنجاه و پنجم

دگر نقل کرده عوانه جبیر   که فرمود ابن عمر را امیرؑ
که بابائے تو گر ازین پیشتر   نکردی جسارت ز رائے بتر

روایت پنجاه و ششم

نمیکرد با من نزاعے ز خوف   نه این ابن عفان نه این ابن عوف
دگر آنکه ظاهر چو ناخواسته   سریر امارت بیاراسته
بمسجد همان شاه دنیا و دین   بفرمود بالائے منبر چنین
که حمدست خیلے بر احسانِ حق   که بر جائے خود باز گردید حق

روایت پنجاه و هفتم

دگر خطبهٔ لمّه فاطمهؑ   ببین تا بیابے فضائح همه
که اصحاب بعد از رسول خداؐ   بکردند گم سنّتِ مصطفاؐ
بدنیای دون دست آویختند   پی جاه باهم برآنجیختند
خدارا در آن اندکے از همه   ببین سوز و دردِ دل فاطمهؑ
که ناچار اعلام تو نیز هم   نمودند الفاظ آنرا رقم

روایت پنجاه و هشتم

دگر آنکه شیخین با صد شعور   کسے را ز اولاد هاشم ضرور
ندادند گاهے ز کینه وری   مناصب ز سالارے و افسری

روایت پنجاه و نهم

چنانچه بیان کرد مامون چنین — تو تاریخ مثل سیوطی ببین
دگر شیعیان علیؑ را ضرور — نمودند از منصب و جاه دور
ندانی که چون خالد بن سعید — همینجا است بیعت بشاه حمید
بعهد عتیقی عمرؓ بی فتور — نمودش ز سالاری فوج دور
ازین کینهٔ او بآن حق شناس — بکین کینه اش را بجید رقیاس
مگر صخر خونخوار اسلام را — بداد ند سالاری شام را

روایت شصتم

دگر آنکه طبرے حبر متین (معاویه ۱۲) — ز بوعلقمه نقل کرده چنین
که روزے همین ناقلش بی نهفت — بسعد عباده بدین طور گفت
که داخل نگشتی چرا اے عقول — در انچه بگشتند داخل فحول
بفرمود سعدش ز من دور باش — چه پیغمبر حق بفرمود فاش
که هرگاه بینے که بسیار کس — بگیرند اغراض حرص و هوس
بگشتند برگشته برپاے خویش — ز ایمان و از حق و از جای خویش
بماندم بکن بیعت یک علےؑ — که در دست دارد کتاب جلی
بدو گفت بوعلقمه کای عقول — شنیدے چنین دیگرے از رسولؐ
بفرمود سعد عباده چنان — که این را شنیدند بس مردمان
که در قلب او شان ست حقد و عناد — در این دم شهادت نخواهند داد
ازآن پس حلف کرده گفتہ چنین — که آندم قریش کهین و مهین
چو بیعت نمودند بامرتضیؓ — نخستین شان میشدم بر ملا
ازین قول سعدست روشن همین — که کردند با مرتضیؓ حقد و کین

روایت شیعه و سنی

زنص نبی با وجود ثبوت　　بکردند دانسته او شان سکوت
دگر بود از مدتی دشمنی　　میان بنی هاشم و هم عدی
همان رنج بوده میان فحول　　چو کامل ببین تا بعهد رسول
ازین ره عمر فکر کرده چنان　　که نبود امارت در آن خاندان

رفع شبهه عامه

چو گوئی که یک عادت جاهلان　　نه در قلب اصحاب ماند نهان
بگویم که هر جاهلیت ضرور　　نگردیده بود از دل قوم دور
چه در روز آدینه دل نواز　　نمودند بر هیچ ترک نماز
ندیدی که زان عادت آن فحول　　نه ترمیم کعبه نموده رسول
ابوبکر اندر سقیفه بطیش　　هرآنچه بفخر سود فخر قریش
همان بود از عادت جاهلی　　که بنمود آن قوم با عاقلی
عمر چون بوبکر بیعت نمود　　همان فعل او جاهلی کار بود
عمر متعة الحج چو کرده حرام　　هم آن بود رسم جهالت تمام
عمر در حق خالد نامدار　　بیاورد بغض و حسد را بکار
که همواره خالد با آن هست و بود　　شکایت ز بغض عمر می نمود
خلاصه بنزدیک هر ذی شعور　　عیان گشته باشد کنون همچو نور
که در غصب حق شه مومنان　　عمر بود سر کرده دشمنان

در بیان صحبت و محبت عمر و خالد

ز هر نقل مذکور من با رسوخ　　عیان رشک و ظلم و عناد شیوخ
چو از صحبت و لطف با همدگر　　بگوئی همانست کذب بتر
چه هر یک روایت که کردم بیان　　کند کذب دعوی تو خود عیان

همانا که آن حیدر نامور ... نه خوشنود گشته گهی از عمر
چو در کار دین او طلب می نمود ... بر آن شاه رفتن مگر فرض بود
که او بود هادی بهر خاص و عام ... نکردی چرا رهبری عوام
چو گوید کسی اینکه آمد عمر ... وجاهت نمیداشت با کر و فر
چرا سوی او جمله بشتافتند ... ز شکل علی رو چرا تافتند
بگویم که ای صاحب فهم و عقل ... هر آنچه روایات کردیم نقل
از آنها تو فهمیده باشی ضرور ... سبب بهر این هر دو واضح امور
نکردند با آن عمر اتفاق ... مگر بهر اغراض و از شه فراق
سبب اولین حرص بود ای همام ... که حاصل شود جاه و عزت تمام
چنانچه ازین پیشتر چند بار ... بگفتم که جمله قریشی تبار
بگشتند یکدل برین بد دلی ... که هرگز امارت نیابد علی
چو در خاندان نبوت رود ... از او شان نه بیرون رود تا ابد
کنون گر رود در دگر خاندان ... تداول کند نیز هر خاندان
ز هم جد خود ها بیابم ضرور ... مناصب مطالب بجمله امور
دوم بود خلق تکبر سبب ... که در سر همیداشتند آن عرب
گران بود بر طبع هر شیخ شان ... نبوت امارت بیک خاندان
کزین هر دو فخر اتم بیشتر ... رسد آن همه را برافلاک سر
عرب پیش آن هاشمی خاندان ... بذلت بمانند چون بندگان
سوم بانی هاشم از جد شان ... چو قوم عمر هم دگر خاندان

بهر امر حقد و حسد داشتند　　لوائے عداوت می افراشتند

از آن پس ز دست علی جلیل　　نگشتند آن یکیان بس ذلیل

بزرگی و سالاری مهتران　　ز هر یک قبیله بگشته نهان

نشد چند روزیکه دست امام　　ز خونهای شان بود رنگین تمام

تو گوئی که خوناب شان آشکار　　مگر میچکید از دم ذوالفقار

چگونه پذیرد دل شان چنان　　که قتال خویشان و احباب شان

کند بر سر شان حکومت دگر　　خورند آن همه باز خون جگر

تو دانی که باشند اهل عرب　　ببا کینه پرور ببا پر غضب

کسے را چو ز ایشان کسی قتل کرد　　ببا بودے اندر قبائل نبرد

بهر مدت و با همه اهتمام　　نگرفتندے از قاتلش انتقام

ازین ره عمر فکر کرده چنان　　که نرود امارت در آن خاندان

ز اعیان آن قوم بودند چند　　که ایمان خالص بدل داشتند

جواب از وجاهت بود پر شعور　　که آندم عمر داشت اینهم ضرور

سرایند اسلاف کان مصطفا　　همیکرد در ابتدا این دعا

که اے ایزد پاک اے چاره گر　　تو تائید اسلام کن از عمر

دگر آنکه در جاہلے با شعور　　دم فتنه بنشد میانجی ضرور

بهر یک خصومت بهر فتنه رو　　نمودند آن یکیان سوئے او

پس این سیرت او چنان وانمود　　که در فتنه ها مرجع کار بود

ز جمع عوام و ز هر یک تبار　　ببا داشت اعوان و آمیزگار

چنانچہ کہ از اہل یورپ پنہان — چو واشنگٹن آورد ہمچون بیان

دگر عائشہ مادر مومنین — عجب دشمن خانگی در کمین

می انکار دادانیکہ آن مرتضیٰؑ — بیاید چو سالاری مصطفیٰؐ

ہمانا بگردد براو کار تنگ — بجنبش جہان میشود تیرہ رنگ

بفرمان روائی بوبکر خویش — نمیداشت جوشی چنان آن پریش

کہ از بہر محرومی مرتضیٰؑ — ہمیداشت جوشی بلا اختفا

ابوبکر و ہم عائشہ با عمرؓ — بگشتند یک رای با ہمدگر

پس این ہر سہ معروف دانا کسی — کہ میداشت ہر یک وجاہت بسی

بابیشان وجوہ قریشی کسان — چو جرّاح (ابو عبیدہ) و چون خالد پہلوان

بہر خاش حیدرؑ بہر خاستند — سخنہا بہ تزویر آراستند

قریشیان بیمار قلبی مرض — کہ اسلام بسیار بود از غرض

غنیمت شمردند فکر عمرؓ — کہ از مدتی بود با ہمدگر

چہ خوردند از باطن بی صفا — بسا رشک بر عزت مرتضیٰؑ

بدلہای بسیار حقد و عناد — نہان بود چون اخگری در رماد

کسی حرص کردہ کہ از بہر ہی — بیاید خلافت بدستم گہی

بسی فکر کردند اینہم ضرور — کہ از زوال دنیاست حیدرؑ نفور

ہمہ را کشد بر رہ مستقیم — نیابد مرادات نفس لئیم

چہ فرمودہ بود آن ہمہ را نبیؐ — کہ بکشد ہمہ را سوی حق علیؑ

پس ازاین وجوہیکہ کردم بیان — وجوہ قریش و مہاجر کسان

باغراض خود ہا بہر یک شقاق / نمودند باہم بر آن اتفاق

کہ اکنون بیک مرد بیعت کنیم / علی را نہ ہرگز اطاعت کنیم

پس اتباع اوشان بلا فحص و کد / بگشتند پیرو بہ شیخ خود

چو دیدند انصار حال قریش / کہ کردند رو سوی تحکیم و عیش

پس از بعد یک حجت و گفتگو / نمودند بر سوئے آن قوم رو

سبب بہر آمیزگاری شان / بقوم قریشی شدہ آنچنان

کہ انصار نسبت بقوم قریش / کہ بودند در زور و کثرت چو جیش

بتعداد بودند کمتر بہم / بقدرت بہر داسگی نیز کم

خصوصاً ہماندم کہ کلّے قریش / نمودندے امداد اوشان بطیش

چہ از وجہ کعبہ بہر فخر و فر / بسودندے اوشان بافلاک سر

بتخصیص از واقع سال فیل / بسے بود شان کبر ہا با دلیل

ہمہ حکم اوشان ز بست و کشاد / پذیرفتے اقوام تازے نہاد

بنا بر ہمین بود حرف عتیق[۱۲۴] / کہ اندر سقیفہ بزد چون شفیق

کہ ہرگز ندارد کسے این ادا / کہ جز از قریشان شود پیشوا

چہ ایشان ز روی نسب بہترین / دگر ہم ز روئے وطن مہترین

ہمین طور بوبکر آن اوستاد / امید وزارت بانصار داد

ازین سوئے بر سعد شد در نہان / تحاسد تنافس در انصاریان

(بن عبادہ ۱۲۵)

ہم این سعد مخلص کہ سالار بود / بشدت در آن وقت بیمار بود

ہم از کید اصحاب کلّی اساس / ز سوئی علی کردہ بودند یاس

که گفتند حیدر بجنب رسول ‌‌‌‌‌ ‌ ‌ ‌ در خانه بسته بروی فحول
پس انصار اوسی بغماض نظر ‌ ‌ ‌ بگشتند آمیزگار عمر
نمودند بیعت بابوبکر یار ‌ ‌ ‌ ازآن پس بتدریج بس هوشیار
چنین وجه باشد که میر عرب ‌ ‌ ‌ چو کرده ز انصار نصرت طلب
نکردند یاری آن حق پرست ‌ ‌ ‌ کشیدند از نصرت شاه دست

تشنیع عام

اگر جاحدی از ره دفع ننگ ‌ ‌ ‌ چو جهال آماده گشته بجنگ
بگوید کزین نقلها بیشتر ‌ ‌ ‌ ندارند اندر صحاحم اثر

جواب اول

جوابست زین حرف پر جهل و کین ‌ ‌ ‌ همانا بچندین وجوه متین
یکی آنکه آنچه از صحاحت عیان ‌ ‌ ‌ کفایت کند نزد ما شیعیان
که غصب حقوق و عناد عمر ‌ ‌ ‌ دگر بغض آن عائشه بی خطر
همین طور یک اتفاق کسان ‌ ‌ ‌ خلاف علی امیر زمان
ز روی صحاح و حدیث و سیر ‌ ‌ ‌ عیانست و انکار جهل بتر

جواب دوم

دوم آنکه مذکور شد پیش ازین ‌ ‌ ‌ که جمله احادیث صحت قرین
درون صحاح مشاهیر تو ‌ ‌ ‌ نشد منحصر بازیاوه مگو
تو قول ابو زرعه اوستاد ‌ ‌ ‌ که بگذشت سابق بیاور بیاد
پس اکنون نباید ترا ای پریش ‌ ‌ ‌ که چون اهل بدعت کنی عذر پیش

جواب سوم

سوم آنکه مذکور شد پیشتر ‌ ‌ ‌ که اندر صحاحت کم و بیشتر
بباشند اخبار واهی ضرور ‌ ‌ ‌ پس اکنون بگو ای سراپا شعور
که بهر صحاح تو در مرتبت ‌ ‌ ‌ چه باشد ز دیگر کتب فوقیت

جواب چهارم

دگر آنکه جز این صحاح اگر — نباشند دیگر کتب معتبر

بباشند باطل ضلالت نما — همه آن تفاسیر و تاریخها

ولیکن سلف از ره اعتماد — بآنها همه میکنند استناد

پس اکنون تو از بهر نقل خویش — روا تش ببین و مشو بس پریش

جواب پنجم

دگر نزد دانائے بالغ نظر — نه مخفی که در سیرت و در اثر

بینداختند از قلم آن بیان — که تفضیح شیخان بر آید از آن

قوله

دگر سعد دیگر وقاحت فزود — که گویند شیعه که شیر ودود

ز روئے تقیه بآن احتیاج — پئے حق برا عدا نکرد احتجاج

پس این قول ایشان غوایت بود — بحدیکه غایت وقاحت بود

جواب اول

بگوییم که این هفوه سعد دین — بود جهل یا کذب فاحش ترین

چه پیش ابوبکر و اجماعیان — بهرگونه فرمود حجت بیان

نکرده تقیه بحجت اسیر — بلے کرد از جنگ شمشیر و تیر

همانا به تیغ زبان مرتضا — بفرمود ساکت همه قوم را

امالی و ارشاد هیچون خصال — ندیدا و چه آن حیدر خوش مقال

بر آن حق خود با نصوص کثیر — گرفته سند با حدیث غدیر

ببین احتجاج و مرو بازگم — که فرمود حجت بآن نص خم

بگفتا ابوبکر اندر جواب — که اینها شنفتیم ای بوتراب

ولیکن شنیدیم هم بعد از آن — که فرمود روزے رسول زمان

که از خلق بگزیده مارا خدا — نه دنیا پسندید از بهر ما

پس از کبر ما ایزد با کرم　نه بخشد نبوت خلافت بهم
بفرمود آن حیدر حق پرست　که آیا گواهی برین قول هست
بگفته عمر بوعبیده دگر　معاذ جبل سالم پر هنر
که ما هم شنیدیم از مصطفا　برین باز فرمود آن مرتضا
که آن نامه ملعون که ناگه شنید　بکعبه از آن هیچ نگذاشتید

جواب دوم

دوم احتجاجات حق امیر　که کرد او خصوصاً بنص غدیر
نیارند تنها همین شیعیان　که کردند هم نحله‌ات هم بیان
ندیدی تو اشعار آن راهبر　که گشتند مذکور ازین پیشتر
ازین نقل چون واحدی امام　چگونه توان کرد انکار تام

جواب سوم

سوم اینکه تاریخ بلاذری　ندیدی که گفت او درین داوری
که پیش ابوبکر و اجماعیان　چو فرمود آن شاه حجت بیان
بگفتا بشیر اینکه ای مرتضا　بکردیم بیعت ابوبکر را
اگر می‌شنیدیم این از تو صاف　نمیکرد از تو کسی اختلاف
جوابش بفرمود آن بوالحسن　کزین پیشتر بود بیعت بمن
همان بیعتم شد ز حکم اله　خدا و رسول اندر وی گواه
تو دانی که بیعت با آن مرتضا　نمودند در جای خم بی خفا
پس آیا چنین احتجاج امیر　نباشد بر تو بنص غدیر

جواب چهارم

دگر اینکه هنگام شوری امیر　نمود استناد از حدیث غدیر
اگر شک و ریبی بداری درین　مناقب ز جلابی خود ببین

جواب پنجم

دگر آنکه در کوفه وقت فساد — بدین نص بفرمود خود استناد
اگر می شد از ذکر حکم غدیر — ثبوت محبت مراد امیرؑ
باثبات آن بود اندر نظر — چو ذکر مودت سزاوارتر
ببایست ذکر چنان در عراق — که بغض علیؑ میشود یک نفاق

جواب ششم

دگر آنکه دینوری پرکمال (ابن قتیبہ ۱۲) — دگر جوهرے و محدث جمال
بیارندگان حیدرؑ شاه دین — براجا عیان کرد حجت چنین
که حقدار این امر والا منم — مسازید از ظلم غصبش بهم
عیان ست زین احتجاج علیؑ — که برحق خود داشت نص جلی
وگرنه اضافت بظلم وجفا — بتخصیص صدیق و فاروق را
هم از بیعت واجبے انحراف — از آن شاه مستبعد و بس خلاف
علاوه برین ها دگر نقلها — بذکر تظلم گذشته لبا
از آنهاست ظاهر که آن حق امام — پی حق خود کرد حجت مدام
پس از نقلهاے قوی و درست — تجاهل نمودن عجب خوی تست
دگر نزد آن سعد پر اعوجاج — از آن شه چو نرسید این احتجاج
چو نقل فریقے نشاید بکار — چه ناکردن نقل آید بکار
که اسلاف نصاب او پر ضرور — نمودند متروک ہمچون امور
خصوصاً چنین امر ایمان فزا — که بوده موانع ز نقلش بپا
هم امرکیه تفضیح شیخان از آن — بگردد عیان کرده اندش نهان
تو دانی که معنی نص غدیر — عیان ست پس این عجب ای بصیر

کہ آن افصح و اشجع مردمان
ہم از تیغ تیز زبانش بقال
حضور چو آن مردم بزدلان
چو آشفتگی بر تقیہ نمود
چہ آنرا بدانست بس ناروا
چنانچہ ازین پیش گفتہ جلی
نہ شیرانہ جنگد چرا مرتضیٰ
بگویم کہ این سعد ناحق پرست
کہ دانستہ حالات اصحاب را
نداند کہ آندم شہ نیک خو
نمیداشت انصار و یاران لبا
چہ آورد طبری کہ بس پر شقاق
کہ باید امارت اگر مرتضیٰ
بدین طور ہم از صحیحین عیان
پس آن دم نماندہ امید وفا
چہ آمادہ بودند خود آشکار
چو در فکر قتلش رود شک ترا
چہ آندم کہ بیعت طلب کردہ بود
ہمین طور گفتہ بمسجد عتیق

کہ از تیغ او بود لرزان جہان
زبان زبان آوران بود لال
نہ نص حق خود نماید بیان
مگر سعد دیگر وقاحت فزود
ز مرد انگی شہ لا فتیٰ
کہ حق خود ش چون نگیرد علی
کہ میداشت انصار و قوت لبا
ہمہ چشم حق بینش نہ ہب بہ بست
تجاہل نماید درین ماجرا
بتر سید بر جان و بر آبرو
کند تا باعدائے خود جنگہا
نمودند باہم بر آن اتفاق
نیاید گہی باز در دست ما
کہ رو تافتند از وی اجاعیان
ز شیخین و ہم از کسے باحیا
پئے قتل آن صاحب ذوالفقار
ببین خود تو از تیغ چون بوالفدا
ابوبکر بر جنگ حکمے نمود
کہ تا فاطمہ ہست با او رفیق

جواب از تقیہ جناب امیر

دیگر وجوہ و اسباب تقیہ

جواب اول

نہ من مرتضیٰؑ را رسانم گزند　　هم از دار فانی شد آن دردمند
عمر کرد تهدید قتلش دو بار　　که بنمود قصد دلے آشکار
بدانست او اینکه تا بو ترابؑ　　بماند نه هرگز شوم کامیاب
هم آن وقت تیره امیر عربؑ　　ز انصار هم کرد نصرت طلب
نکردند یارے مولای خویش　　رہ پُر تعلل گرفتند پیش
وجاهت چو از وجه زہراؑ اش بود　　پس آنرا طمع از دل شان ربود
چه باشد وجاهت بوجه بتولؑ　　که خود رفت از دست شان طول
بنی ہاشم آن زمرۂ اقربا　　چو گوئے که بودند با مرتضاؑ
همه آن گروه پُر از درد و رنج　　به تخمین باشند تا بست و پنج[۲۵]
چنانا بقول امامؑ انام　　همه اقربا چون نمک در طعام
ز جمله قریشان و انصاریان　　چگونه برآیند چندین جوان
خصوصاً در آندم که کل قریش　　نمودندے امداد شان زطیش
چو برگشته گردند مردم تمام　　چگونه بگیرد حق خود امام
کنون خطبۂ شقشقیه ببین　　که گردد عیان حال آن شاہ دین
درینوقت نزدیک هر ذی شعور　　محل تفکر بود پُر ضرور
دوم آنکه آندم بلا دخل نقل　　بود ترک جنگ و غزا عین عقل
چه اندر عرب در خواص و عوام　　بپا بود ردّت[۱] ز اسلام عام
چو بشد در آن وقت جنگ و جهاد　　گرفتندے اجماعیان ارتداد
چنانچه سبے آورد بو عمر　　همین وجه معقول و بس معتبر

جواب دوم

که گفته رفاعه از شهِ مومنان(ع)
همین وجه و بگذشت آنرا بیان

چه گوئی که لابد همان مرتضی(ع)
بود اشجع الناس و شیر خدا

پس او محض تنها پیِ دشمنان
کفایت نمودی به تیغ و سنان

بگوییم که در قلّتِ انصار و یار
خلاف شریعت بود کارزار

نبیّ بود اشجع ز شیر خدا(ع)
ولیکن بمکه نکرده غزا

بل از قلت ناصرانِ نبرد
بسه سال اظهار دعوت نکرد

چو از روی عقل و هم از روی دین
بهر حال بودی روا اینچنین

که یک مرد بی حالت اضطرار
بایستد برابر بچندین هزار

نمی برد همراه خود مصطفا(ص)
کسی را پی جنگ جز مرتضا(ع)

شجاعت همین بس از آن میرِ عام
که آن دم به یثرب نموده قیام

که از انکار بیعت که کرده عیان
چها رفت بر وی ز اجاعیان

ز حکام و اعیان تا مرد عام
همه دشمن حق و فضل امام

بخاطر نیاورد چیزی هراس
نکرده ز اعدای خود هیچ پاس

ندانی که سعد خجسته سیر
نگشته چو منقاد حکم عمر

بآن قوم و کفو و وجاهت تمام
نموده جلای وطن سوی شام

ولیکن بر آن حال شیر ودود(ع)
به یثرب بماند و نه بیعت نمود

تقیه ز حیدر همین بود و بس
که شمشیر نکشید بر هیچ کس

وگرنه به تیغ زبان مرتضا
بفرمود ساکت همه قوم را

ز اخبار هر دو فریق این عیان
که هرگاه فاروق و اجاعیان

امیر عرب را پی بیعتی / بمسجد ببردند با ذلتی
دلائل بیان کرد بر حق خویش / عدوش دلیلی نیاورد پیش
چو جهال از عجز اصل جواب / نمودند تهدید آن بوتراب
عمر گفت آندم بیک پر دلی / که بر خیز بیعت بکن ای علی
بفرمود آن حیدر سرفراز / نسازم چو بیعت بگو چیست باز
بغلظت عمر گفت کای بوالحسن / همانا جدا سازمت سر ز تن
شه نوبت بسر رسید همچون امام / بر اعدای خود کرد حجت تمام
ز اخبار شیعه بر آید چنان / که در باب بیعت بمسجد عیان
بیاید بسی گفتگوی درشت / که نوبت رسیده به پرخاش و مشت
در آن گفتگو نیز فرموده بود / تحسر کنان شیر رب ودود
که یابم چهل کس چو انصار و یار / همین دم کنم با شما کارزار
بیارد هم این را ابن ابو الحدید / ز اهل سیر کرده آنرا پدید
عمر دست آن شاه کرده بلند / کند بیعتی تا شه ارجمند
بمقدور خود کرد کوشش بسا / کف دست نگشاد مشکل کشا
بنا کام بوبکر آن پر نیاز / نموده مگر دست خود را دراز
نهادش بر آن دست دست خدا / بکردند یاران برین اکتفا
عمر بانگ کرده بیک خوشدلی / که بیعت کنون کرد هم این علی
بلندی حق را ببین ای شگفت / که گوئی ز بوبکر بیعت گرفت
بگردید خاموش آن شاه دین / غنیمت شمرده از او شان همین

اگر دست طلب زو بیبرداشتند | ز سویش بد اندیشه بگذاشتند

ز آزار اوشان نگشته خلاص | همین امر فهمید آن شه مناص

سخن مختصر اینکه آن شیر حق | نبودے چو معذور با هر نسق

بلاریب بر دین پروردگار | نمودے بآن خالفان کارزار

چنانچه بعهد خودش خوش نبرد | بجنگ جمل هم بصفین بکرد

ز شوخ تو دین هیچ انگاشتند | بجاه و امارت نظر داشتند

نکردند پروائے دین نبی | که دین بود مال نبی و علی

اگر از جهل پر نصب همچون عوام | کنی وهم و شکی در دین حق کلام

بگوئی که بی ساز و سامان و یار | خلاف شریعت نشد کارزار

پس اینجا تو ارشادهای رسول | بجان بشنوی گر نمودی قبول

یکی آنکه گفته بحیدر نبی | که چون میشود حال تو ای علی

در آندم که مردم ز رداے زبون | گذارند عقبی بدنیائے دون

خورند آن کسان نیز میراث کس | بپاپی زر و ے هوا و هوس

دهند آن همه دل بتحصیل مال | نمایند هم دین حق پایمال

بمال خدا خوش تمول کنند | بتمکین و جاهش تجمل کنند

چنان داد پاسخ علی ولی | که من ترک آنها کنم یا نبی

بگیرم هر انچه پسند خدا | وز ان پس پسند رسول هدا

پس این پاسخ آن علیؑ ولی | پسندید و کرده دعا آن نبی

ازین ست ظاهر که آن مرتضیٰ | بود خاص مامور صبر و رضا

حدیث اول

حدیث دوم

دوم آنکه نقل حذیفه نگر / ز مسلم که میدانیش با خبر
بگفتا که گفتم بسالار دین / که پیش از تو بودم بزشتی قرین
پس آورد نیکی و خیر ایزدم / که هستم در آن خیر آسوده دم
پس آیا است زین بعد هم باز شر / نعم گفت با لطف خیر البشر
بپرسید بار دوم آن صفی / همان طور گفته نعم آن نبی
حذیفه ببار سوم شد سئول / که چون میشود اینچنین یا رسول
بفرمود آن سرور انبیا / که باشند در بعد من پیشوا
که ایشان نه راه هدایت روند / نه بر شیوه و سنت من شوند
در ایشان بباشد خیلی نفر / بدلها شیاطین بصورت بشر
ازین ره حذیفه شده پر هراس / ازآن شه نموده دگر التماس
که من گر بیابم چنین عهد را / چه سازم در آن ای شه دوسرا
بفرمود در هیچ عهد بتر / تو فرمان آن حکمرانان ببر
تو دانی که برآن حذیفه امیر / نبوده بجز هر سه اشیاخ پیر

حدیث سوم

سوم خود بخاری و مسلم ببین / که گفت ابن مسعود حبر متین
که فرمود با من رسول حبیب / که بینید اثرت پس از من قریب
با آن نیز بینید منکر امور / کز آنها بباشید از بس نفور

حدیث چهارم

بگفتند حضار یا مصطفا / چه سازیم آندم بفرما بما
بفرمود هیچ تخالف کنید / امیران خود را اطاعت کنید
دگر گفت انصار را آن حبیب / که باید اثرت پس از من قریب

حدیث هفتم

بباید که راه شکیبی روید　　بیا تا بکوثر ملاقی شوید

دگر خود حسین نیز مشکوة خوان (ابوداؤد)　　که آورد بوذر(رض) بصدق بیان

که فرمود با لطف پیغمبرم(ص)　　که چون میشود حال ای بوذرم

چو در بعد من پیشوایان بوند　　نمایند اثرت درین فی ضرور

بگفتم که ای سید دوسرا　　بحقیکه مبعوث کرده ترا

بدوش خودم می نهم تیغ تیز　　رسم تا بتو می نمایم ستیز

بگفتا چنان میکنم رهبری　　که باشد ازان هم درآن بهتری

همانا که بر نفس خود جبر کن　　ملاقی شوی تا بمن صبر کن

حدیث هشتم

تو دانی که بر بوذر پارسا　　همین طور بر ابن مسعود(رض) ما

ز روز وفات بشیر و نذیر(ص)　　نبوده بجز هر سه شیخان امیر

دگر ابن مالک که بوده ست عوف　　ز پیغمبرم(ص) گفت بی بیم و خوف

که بهر شما بدترین سروران　　بباشند آن مردمان در جهان

که دشمن بدارید آن جمع را　　نمائید لعنت بر ایشان بیا

هم ایشان شما را عداوت کنند　　به نفرین و لعنت سخن بر زنند

حدیث نهم

بگفتم به پیغمبر(ص) کردگار　　که شمشیر نکشم در آن روزگار

بفرمود تا آن سران شما　　بدارند قائم نماز خدا

بر ایشان نه شمشیر باید کشید　　پذیرید فرمان هر یک عنید

دگر خود صحیح بخاری نگر　　که گفتا بذکر سقیفه عمر(رض)

که زانصار ترسیدم آندم بسی　　که کردند بیعت اگر با کسی

بباید که ناکام بیعت کنیم　　و یا با همه شان خصومت کنیم

ازین قول فاروق تو گشت وا　　که بیعت باکراه باشد روا

هم آن مرتضیٰ را رسول ودود　　همین جمله حالات فرموده بود

علاوه بر اصل تقیه دگر　　ازین نقلها حال شیخان نگر

که بودند اوشان ائمه جنان　　که کرده بیاران پیمبر بیان

هم آن صلح حیدر بعهد عتیق　　نباشد دلیل رضا ای شفیق

همین نهج صلحش نبود ای نبیل　　بحقیت آن خلافت دلیل

چه بر حسب همچون حدیث رسول　　به بیعت عمل کرد زوج بتول

اگرچه خودش سعد دین بر ملا　　ز اصل تقیه نکرده ابا

ولیکن اگر جاهل زشت خو　　در اصل تقیه کند گفتگو

بگوییم که اصل تقیه ضرور　　بود داخل فطرت ذی شعور

که از شر هر شخص و از هر ضرر　　حفاظت نماید خودش را بشر

بهر ملت و مذهبی شد روا　　ندارد بجبر هر احمق ابا

چه آن مال و جان را بدارد نگاه　　بود آبروی بشر را پناه

پس این امر معقول همچون دوا　　چگونه در اسلام نبود روا

تقیه ز اخلاق پاکان بود　　ز ارکان اسلام و ایمان بود

تفاسیر و قرآن و اخبار تو　　هم افعال اسلاف و اسفار تو

نمایند اثبات آن پرضرور　　نه زیباست انکار ای ذی شعور

ببین در دو مین سوره را ای مرا　　دگر آل عمران و هم نحل را

اثبات اصل تقیه از قرآن و حدیث و سیرت پیغمبر

ازین پس تفاسیر آنها نگر — زاہل تفاسیر بس معتبر

بحسب مصالح کہ کرد اقتضا — تقیہ نمودند خود انبیا

پیمبر باسلام در ابتدا — نفر مود اظہار حق بر ملا

بمقام حدیبیہ با رنج و درد — ز راہ تقیہ چہ صلحے بکرد

ہم از خوف اسلامیان فحول — نہ ترمیم کعبہ نمود آن رسولؐ

نگہ کن بخاری و قول حسنؑ امام ۲ — تقیہ بود تا قیامت حسن

چو نقل حذیفہؓ ابو ذرؓ نگر — کہ حالا تو گفتہ ام پیشتر

ہمین نقلہائے ہدایت مآل — بر اصل تقیہ بباشند دال

ز حالات اصحاب و اتباع شان — ز روی صحاح و سیر ہم بخوان

کہ در پیش حکام بیداد گر — تقیہ نمودند وقت ضرر

ببین ابن عباسؓ را فعل و قول — تقیہ چہ میکرد در باب عول

نگفتہ ز بیم عمرؓ امر حق — ز اہل فرائض بگیر این سبق

دگر ابن عباسؓ و ابن عمرؓ — چو عمران دیندار عالی نظر

بعہد عمرؓ حلت متعہ را — نگفتند ہرگز ز خوف سزا

دگر اینکہ مذہبی ذہبی ببین — کز آن بر تقیہ بیارے یقین

کہ بر حال عثمان حذیفہ عیان — ہمیکرد تشنیع و طعن از زبان

چو پرسید عثمان ازو در حضور — ز بیم گفتنش کرد آن دم نکور

کسی چون بپرسید حیرت کنان — بگفتا کہ از خوف کردم چنان

دگر اہل یثرب ز خوف شدید — نمودند بیعت برائے یزیدؔ

تقیۂ ابن عباسؓ

تقیۂ ابن عباسؓ

تقیۂ ابن عمرؓ و عمرانؓ

تقیۂ حذیفہ صحابیؓ

تقیۂ اہل یثرب

تقیه حسن بصری و شعبی

دگر پیش حجاج آن بد سیر ز حالات بصری و شعبی نگر
(حسن بصری ۱۲)

که میگفت بد مرتضیٰ را عیان اگر می شنیدند این مردمان

هم آن شیخ بصری که بوده حسن ز تخویف حجاج در انجمن

روایت چو میکرد از بوتراب همیگفت گفته رسالتمآب

نمی برد نام علے بر زبان عیان بود تدلیس گرچه عیان

تقیه علمای سنیه

دگر جا بلے از تواریخ خود که هر گاه مامون بهر جد و کد

مهان را بپرسید با خوف و بیم که قرآن ست مخلوق یا آن قدیم

سیوطے بیارد که آن هفت کس ز راه تقیه بگفتند و بس

بیابی بر اسفار گر دست رس ترا تحفهٔ دهلوے نیز بس

که اصل تقیه ز روی تمیز خودش کرد اثبات عبدالعزیز

بگوید کسے تا کجا با جهول که فرزانه از طول گردد ملول

سخن مختصر گویمت ای خبیر که اسلاف تو در حدیث غدیر

بحق تواتر شکوک سخیف بعینش هم شک واهی ضعیف

هر آنچه بگفتند تسویلهاست تعصب همه هست و تاویلهاست

چه عذر همه شان همین ای شفیق که اجماع یاران شده بر عتیق

ز یاران پیغمبر کردگار هر آنچه که آمد بود استوار

چه باشند آن جمله مردم عدول از وشان خدا راضی و هم رسول

نگردند بد کار را با عمد خصوصاً خلاف رسول صمد

چنانچه ازین پیشتر سعد دین بغمخواری شان بگفته چنین

همین ماده را بی ستمند
بهر طرز در قالبی ریختند

بود وجه این عذرها انچنان
که بر اهل دانش نگردد نهان

چه ایشان گر افعال اصحابها
نگیرند محکم بهر ماجرا

پس این مذهب سنیان را تمام
عمارت بباید کنون انهدام

مگر اینکه حالی نباشد چنان
که واقف نباشند از آن فاضلان

چنانچه در آخر همین سعدین
ره حق سپرده بگفته چنین

که هر چه نزاعات و جنگ و جدال
نمودند اصحاب پر از جلال

از آنست ظاهر که بعض از کسان
بگشتند کج از ره حق عیان

رسیدند بر حد فسق و ستم
چنانچه سلف کرد آنرا رقم

بود باعث آن نزاع و فساد
چو کینه وری و چه حرص و عناد

دگر میل لذات دنیای دون
دگر حب جاهیکه باشد زبون

چه هر یک از ایشان نه معصوم بود
نه باشنیکی و خیر موسوم بود

مگر عالمان از ره حسن ظن
بتاویل گویند اینجا سخن

چه آن اهل صحبت هم انصار دین
بباشند موعود خلد برین

نباشند تا مسلمان بدگمان
بحق کبار صحابه عیان

دگر فخر رازی بتفسیر خود
چه یک حرف حق گفت با جد و کد

که بعد از وفات رسول و دود
برایشان چو ابواب دنیا کشود

همان عادت جاهلیت نهاد
گرفتند و کردند باهم فساد

همین نهج اینجا ره راست دید
بشرح خودش آن ابن ابو الحدید

پس اکنون عجب آید از سعد دین | که کرده تهافت چگونه چنین

چه آن جنگ و فسق صحابه فحول | نبودند آیا خلاف رسول

نبودند آیا در آن کارزار | چو طلحه دگر آن زبیر از کبار

همانند این جنگ و هم فسق شان | که آنرا نماید شیعه بیان

بآن مدح قرآن و مدح نبی | خلافش نمودند پس سرکشی

چو مانع نشد مدح از جنگها | پس انتفای نص خلافت کجا

بشارات و هم مدح پروردگار | نه ثابت شود بهر جمله کبار

چه این قسم آیات و اقدس کلام | بود خاص از بهر خاصان نه عام

بکن در خصوص و عمومے تمیز | مده بعض را حکم کل اے عزیز

پس آن مدحت بعض اصحاب را | مده همگنان را بیک افترا

اگر مدح آید پئے همگنان | منافق در آیند داخل در آن

چنین مژده ها و بشارات تام | پئے هر نمازیست بر وصف عام

ز انجام بد گر صحابی بریست | بگو از لب حوض مطرود کیست

چنانچه جواب چنین هر فریب | در آئنده میگوییمت عنقریب

پس اے حق پژوه سخن گزین | شنیدی تو دعوائے آن سعد دین

شنیدے تو هر پاسخ شیعیان | از آن گشته باشد ترا حق عیان

ولیکن که اعلام تو بے خطر | پی حفظ عرض عتیق و عمر

بحالات اصحاب در هر زلل | بر آرند بس گفتگو چون جدل

چنانچه خودش سعد کرده بیان | که اعلام سنیه در هر زمان

در افعال اصحاب و هر ماجرا نمایند دانسته تاویلها
نگویند تا مسلمان بدگمان بحق کبار صحابه عیان
ازین گفته سعد هم آشکار که کردند افعال بد هم کبار
ولی چون بهر فعل شان از حیا نمایند از طبع تاویلها
نمایند اخفاۓ زشتی شان در اسفار خود هاۓ هم از زبان
هدایت نمایند اینهم بسی که اسفار شیعه نه بیند کسی
پس احوال پر طعن یاران تمام شده مشتبه نزد جمله عوام
بتخصیص حال صحابه کبار که باشند نزد تو با اعتبار
نمایم بیان بیش از بیشتر ز روۓ صحاح و ز فن سیر
چه انچه بگفتم درین مختصر نه قانع شود مرد صاحب نظر
کنم دفع تاویلهاۓ کسان شود تا بر عامیان حق عیان
ز آیات مدحیهٔ کردگار کنم دفع زعم تجاهل شعار
پس اکنون نباید که باشی چو کور تو اسفار شیعه ببین پر ضرور
بهر فره یابد سزا چون بشر بر افعال یاران بکن هم نظر
مرو عامیانه ره شرع و دین بتقلید دیگر نفاسد یقین
که اسلاف تو وقت ضیق مجال نوشتند زائید هر چه خیال
خصوصاً در ابحاث علم کلام بگویند از طبع حسب مقام
تو هر قول اوشان بداری قبول چو اقوال پاک خدا و رسول
برو راه تحقیق ای خوش شعار چه دارے دگر کار با کردگار

کہ فردا برائے شفاعت گری	نباید کسے شرمسارے بری

باب سوم

بیان کیفیت اجماع صحابہ بر امارت شیوخ ثلثہ و درینجا دو فصل اند فصل اول سقیفہ پردازی حضرت عمر و بیعت گرفتن برای حضرت ابو بکر

بیا اے مجادل تجاہل شعار	گر انکار داری ھم از آشکار
ببین حال اجماع اصحاب را	مگر بے تعصب بفہم از مرا
کہ آن در سقیفہ نبود از نظر	مگر بیعت فلتہ بود از عمر
از آن پس ھم اجماع یاران نبود	خلیفہ خود اجماع او شان نمود
چہ روز وفات حبیب الہ	کہ بر مخلصان بود در روز سیاہ
بنی ہاشم از صدمۂ دلفگار	دل شان ہمہ خون و چشم اشکبار
نشستند نزد رسول زمن	عزادار و در فکر غسل و کفن
مدینہ مگر دید پر شور و شر	سرانرا ہوائے امارت بسر
خصومات دیرینہ و کینہ ہا	دگر سر بر آورد از سینہ ہا
نبودہ درون عرب خاندان	کہ از وے نفاقی نگشتہ عیان
پس اعدا ز حقدار رو تافتند	پئے کام خود فرصتے یافتند
نگشتند یک دل برین بد دلی	کہ ہرگز امارت نیابد علی

چه در خاندانش بماند کنون ‌‌ ‌ نگردد از آن تا قیامت برون

چو یابد امارت دگر خاندان ‌ ‌ ‌ تداول کند نیز زهر خاندان

نه پروای تدفین و سوگ رسولؐ ‌ ‌ ‌ نه دلداری مرتضیؑ و بتولؑ

همه فکر و شوری همانند چنان ‌ ‌ ‌ که گیرند حق شه مؤمنان

بتخدیع مردم کسی مرد خام ‌ ‌ ‌ برآورد یک حیله و اتهام

بگفتا به تهمت بزوج بتولؑ ‌ ‌ ‌ که او از امارت نماید نکول

چه بر روی مردم بسوگ نبیؐ ‌ ‌ ‌ درآمد و رفت بسته علیؑ

چنانچه بمسجد حضور امیر ‌ ‌ ‌ همین عذر کرد از تخلف بشیر

بلی بستن در بوده جه آن ‌ ‌ ‌ که از قصد غسل رسولؐ زمان

در حجره عباس بست آشکار ‌ ‌ ‌ بر اکثر طبائع شد این ناگوار

همانا ازین شغل و دفن رسولؐ ‌ ‌ ‌ ز حق گشت محروم زوج بتولؑ

خلاصه چو انصار قصد قریش ‌ ‌ ‌ شنیدند گشتند پر غیظ و طیش

پس اوشان فراهم شده ناگزیر ‌ ‌ ‌ بکردند یک سعد خود را امیر

چه میبود در جاهلیت چنان ‌ ‌ ‌ که بوده رئیسی ز هر خاندان

چنانچه که سعد عباده شفیق ‌ ‌ ‌ بگفتا جواب سوال عتیق

که کردید چون دفع حقدار را ‌ ‌ ‌ از آن بعد خواهش نمودیم ما

چو این قصد انصار را آن قریش ‌ ‌ ‌ شنیدند گشتند پر غیظ و طیش

چه میخواستند آن گروه نژند ‌ ‌ ‌ که سالاری مصطفیؐ را برند

درآمد زجای خودش آن عمر ‌ ‌ ‌ که میبود مرجع بهر صلح و شر

روایت بخاری سقیفه و داری حضرت عمر

عمر خود بگوید بخاری بخوان — که هر گاه معلوم شد قصد شان
بگفتم ابوبکر را این چنین — که باید شدن نزد انصار دین
چو رفتیم سوے سقیفه بهم — در اثنائے رہ بس سخن یافتم
بدیدیم آنجا عجب جوش عام — که بوده ز انصار بس ازدحام
برین متفق جمله برنا و پیر — که سعد عباده بگردد امیر
خطیبے ز انصار از کم و بیش — بیان میکند فضل انصار خویش
بگفتا که اے اهل هجرت گروه — بخواهید ما را ذلیل و ستوه
همے برکنید اصل و بنیاد ما — ازین سو وطن و شهر و اجداد ما
جوابش ابوبکر داده چنین — چو تنها درین کارے مددگار دین
فضائل که خواندے تو از بهر خود — همه مردمان را مسلّم بود
ولیکن ندارد کسے این روا — که جز از قریشان شود پیشوا
چه ایشان ز روی نسب بهترین — دگر خود ز روے وطن بهترین
یکے را اگر بنید زین دو نفر — که یک بوعبیده است و دیگر عمر
کشیدند انصار روزین سخن — بر آشفت هر یک در آن انجمن
که باشیم ما هیچو چوب عریش — گر آن می بخارد شتر جسم خویش
امیرے اگر میشود از شما — امیرے دگر باید از قوم ما
بگفتا عمر چون که آن اختلاف — کشیده سر از حد نشد ائتلاف
همه گفتگو نقش تسکین نبست — بدادم بدست ابوبکر دست
بگفتم که بیعت بتو میکنم — که بیخ نزاع همه میکنم

در آن حال بعضی ز انصار نیز ‌‌ ‌ نمودند بیعت بآن پر تمیز

کسی بانگ زد اندر آن قیل و قال ‌ ‌ که ای قوم این سعد شد پایمال

بگفتم من از روی خشم و عتاب ‌ ‌ خدایش کند قتل اندر جواب

عمر باز گفته که در عمر خویش ‌ ‌ نیامد چنین امر دشوار پیش

چه ترسیدم از سوی انصار من ‌ ‌ که ناگه پریشان شود انجمن

نمایند بیعت بیک سعد خویش ‌ ‌ بیاید مرا کار دشوار پیش

که ناخواسته باز بیعت کنیم ‌ ‌ و یا آنکه باید خصومت کنیم

بیاورد طبری ز اهل سیر ‌ ‌ بدین طرز چیزی کم و بیشتر

بگویم که بوبکر از رای خویش ‌ ‌ امارت بدو کس چو بنمود پیش

که بوده عمر بوعبیده دگر ‌ ‌ پس ای دوست بوبکر عالی نظر

مکن فهم ازین اینکه طامع نبود ‌ ‌ بمردم کراهت از آن وا نمود

که از بهر حرص امارت بسا ‌ ‌ مذمت بفرمود خود مصطفا

اگر بر مذمت نداری یقین ‌ ‌ عزیزا صحیحین خود را ببین

ثبوت طمع بشود این چنین ‌ ‌ که هر گاه کردش طلب شاه دین

ابوبکر آمد م بآن ماجرا ‌ ‌ ندادہ بہ حیدر امارت چرا

همین نهج دینوری و جوهری ‌ ‌ چو طبری و جزری درین داوری

باسناد خود ها بیک اهتمام ‌ ‌ نوشتند حال سقیفه تمام

که از هر دو جانب حریفان بهم ‌ ‌ فضائل شمردند از بیش و کم

بخویشی و بحجت عمر خود بناز ‌ ‌ بنصرت هم انصار گردن فراز

بیعت اضافت ابوبکر در شعر

کیفیت سقیفه بروایات عمر

روایت ابن قتیبه دینوری و ابو جعفر طبری

و عبدالله بن ... جوهری

و ابن اثیر جزری

گهی بر عمل ناز و گه بر نسب — ز سود و زیان نیز شور و شغب

چه گفتند انصار اینهم عیان — که ترسیم از اثرت کیان

که اطفال ما نزد شان بهر آب — چو برو ندهد کسی شیخ و شاب

چو دیدند شیخین رنگ دگر — فزون تر شده دست پاچه عمر

ابوبکر پس نرد همت بباخت — بطرز دگر همچو فرزین بتاخت

که قوم نبی را امارت دهیم — شما را با یشان وزارت دهیم

درین گفتگو ها هم انصار دین — بگفتند شیخین را این چنین

که مِنَّا اَمِیرٌ وَ مِنکُم اَمِیر — همین ست و جز این نباشد اخیر

عمر گفت این حرف گردد خلاف — نگنجند دو تیغ در یک غلاف

نه زنهار دارد عرب این روا — که از دو دمانی شود پیشوا

که بود نبوت در آن دودمان — نباشند اولوالامر زان خاندان

کنون اولیای رسولیم ما — ازو ارث یابیم مانی شما

بگفتا جواب اینکه ای انجمن — نه زنهار باید شنید این سخن

بیارند طبری و جزری خبر — که انصار گفتند اینهم دگر

که پیش علی سر بطاعت نهیم — نه ما دست در دست دیگر دهیم

ولیکن بود کار پر از عجاب — که شیخان ندادند آنرا جواب

مگر گفته باشند شان چنان — که اهل سیر کرده اندش بیان

که حیدر بجز از وفات رسول — در خانه بسته بروی فضول

ندارد برین کار زنهار دل — به تجهیز و تدفین شده مشتغل

چو شد ردّ و اکراه و بس قیل و قال / بر آورد اقوال رنگ قتال
بشیر بن سعد یک خزرجی / که با سعد می‌داشت رشک خفی
ز روی حسد اندر آن انجمن / با انصار خود رانده بود این سخن
که بوده محمد ز قوم قریش / نباید شمارا چنین رد و طیش
بزرگی وی بهر قومش دهید / سر طوع بر حکم ایشان نهید
بهر حال از اختلاف چنان / که آمد در انصاریان در میان
عمر یافته فرصت وقت زود / بدست ابوبکر بیعت نمود
ز روی حسد نیز انصار چند / نمودند بیعت بآن هوشمند
مگر خیلی انصار و سعد نکو / بسختی ز بیعت کشیدند رو
بتخصیص آن سعد ممدوح یار / نه تا زیست بیعت بکرد اختیار
چنانچه باجماع اهل سیر / همین ست مختار و خوش معتبر
سخن کوته این بیعت چند کس / که مخفی نباشد حسد بود و بس
بظاهر شده صورت آن بپا / بخویشی و هم قومی مصطفا
همین ست مقبول و مشهورتر / غریب است یا هیچ قولی دگر
بیارند هم وجه قرب سنی / بن سعد و هم حاکم و بیهقی
حدیث رفاعه هم اینجا ببین / که آورد خویشی مرد متین
که در حضرت آن شه مؤمنان / همین وجه خویشی نموده بیان
هم اینجا نشد فصل شخصی بیان / اگر شد مسلّم نشد در میان
نه مردی ز انصار خوشنود بود / بعجلت عمر بیعتی کرد زود

چه نبود که حاضر شود بوتراب — نباشیم تا پیش او کامیاب

بنایش چو شد بر قرابت قرار — نمودند از حرص آن هم فرار

که ذی رحم را ابز داوے نبود — ابوبکر زان خانه بیگانه بود

شبهات عامه باب اجماع وجواب آنها

هر آنچه بیارند دیگر خبر — مخالف ز خویشی خیر البشر

که کرده عمر ذکر فخر نماز — که هنگام موتش رسول حجاز

برائے امامت ابوبکر را — بپا کرد پس او امام شما

ابوبکر گفته که گفته رسول — که باشند ائمه قریشی قبول

مسلم شد این نزد انصاریان — از این رو چه کردند بیعت کسان

جواب اول

بگوییم که این هر دو بدتر خبر — ضعیف و خلاف صحاح و اثر

چه آرد بخاری که هیچ از بیان — نه بخشید سودی بر انصاریان

عجب گر نگیرد کسے این خبر — ز نقل بخارے بقول عمر

جواب دوم

دوم از نماز ست پاسخ عیان — که گفته عمر گر در انصاریان

پس آن حکم نبود ز سالار دین — چنانچه بیاید بعد از این

بهر حال آن خنده بیش نیست — که آنرا او چو وے بہ خویش نیست

اگر داد حکمش رسول حجاز — پیمبر آمده خود درون نماز

جواب سوم

سوم گر چو وحش شود نزد تو — فضیلت در آن چیست ای حیله جو

که پیش تو هم فاسق و مرد نام — بگردد بهر یک نماز امام

جواب چهارم

دگر کرد این امر را مبتذل — عمر خود در آن دم که آمد اجل

امام جماعت کسے را بکرد — خلیفه برامت کسے را بکرد

پس این نقل هرگز ندارد وجود
عمر گر بگفتہ است تزویر بود

دگر زان امامت که گفت عمرؓ
شدی مستحق خلافت بشر

ز بوبکر حیدر نه رو تافتی
پی بیعتش زود بشتافتی

منم پیرو راه هر دو ثقل
نه بر قول دیگر نمایم عمل

اگر این خلافت بدادی عمر
پی آن اُسامه زرائے بتر

بلی داشت گنجائشی ای دلیر
که خود کرده بودش پیمبر امیر

چو بوبکر گفتہ ز خیر الانام
که اندر قریش اند ائمه تمام

جواب اول

اگر زین حرف او هست چندین جواب
که هر یک درخشانست چون آفتاب

یکی آنکه گر اینحدیث و خبر
همی بود از قول خیر البشر

جواب دوم

ز انصار چون سعد آن حق مطاع
نکردندی بهر امارت نزاع

جواب سوم

دوم آنکه گفتم تو پیش ازین
که باشد خلاف بخاری ببین

سوم آنکه بوبکرؓ آنرا ضرور
دم واپسین کرد خود کذب و زور

که گفت او که ای کاش بودی چنان
که پرسیدمی کای رسول زمان

خلافت ترا در کدامی کسانست
هم انصار را حظّ و بهره در آنست

بیارند این را بس ارکان دین
چنانچه گذشتست سابق ازین

جواب چهارم

پس او گر ندریافت از مصطفاؐ
چگونه بود قول سابق بجا

دگر آنکه این حرف را سر بسر
دم مرگ خود کرد باطل عمرؓ

که او وقت مرگ خودش بی نهفت
ز راه تمنا باصحاب گفت

اگر سالم یکی یا معاذ جبل
اگر زنده بودی ز دست اجل

پس اورا خلیفه خودم کردمی   جوابی بایزد بهر وردمی

هویدا که هر یک ازین هردو یار   همانا نبود از قریشی تبار

چو بوبکر گفته که نبود روا   که جز از قریشان شود پیشوا

چه ایشان ز روی وطن بهترین   ازآن پس ز روی نسب بهترین

ویا آنکه گفته چو حرف فضول   که مائیم بس اولیای رسولؐ

پس از هر دو این فضل و فخر اعم   چه بوبکرؓ را بود حظ اتم

که بودند اندر قریشی تبار   قبائل بسی مردمان بی شمار

درآن فضل اول هم آن مرتضاؑ   مقدم بود از همه بی خفا

که میداشت فضل از همه در نسب   سیادت ز سوی پدر در عرب

علی راست عالی ترین خاندان   ابوبکر از کهترین دودمان

هم از دودمان قریش ابرهم   گزیدست آن هاشم و احمدؐم

ازو بعد هم آل آن شاه را   خدا برگزیده بهر دو سرا

بفضل دوم نیز آن مرتضاؑ   که آن بود خویشی آن مصطفاؐ

بود اقدم و افضل همگنان   بقرآن پاک و بعرف جهان

دریغا مطابق باقوال خویش   نکردند حق را بحقدار پیش

چنانچه بیارد ابن ابوالحدید   که حال سقیفه چو حیدر شنید

که کردند شیخین حجت بپا   بخویشی و هم قومی مصطفاؐ

اخ مصطفاؐ صهر و نفس رسولؐ   بگفتا تاسف کنان با فحول

که کردند خوش حجتی با شجر   نمودند ضائع ثمر را اگر

همین نہج عباس عم رسول | بہ بوبکر گفتہ حزین و ملول
خلاصہ کہ قول محقق ہمان | کہ کردم ازین پیشتر ہم بیان
کہ خوردند انصار گول کسان | کہ حیدر نہ رغبت بدارد دران
ہم از رشک نفسانی پر خلاف | در انصار پیدا شدہ اختلاف
ازین سوز خویشی سالار دین | سخن بود بس دلنشین و متین
عمر فرصت وقت دانستہ زود | بدست ابوبکر بیعت نمود
دگر نہ ہمان جوش انصاریان | بنوعے نگشتے فزو بیگمان
غرض بعد این بیعتے آن رفیق | کہ از بخت گشتہ نصیب عتیق
عمر گشت فرحت کنان آشکار | بتعجیل مشغول اجرائے کار
کسے را بہ رفق و کسے را بہ بیم | نمودے برآن راہ کج مستقیم
ہم از رشک سعد عبادہ عیان | بپیوستشان بعض انصاریان
دگر بر بنائے سقیفہ عمر | یکے مجمعے کرد با ہمدگر
بمسجد فراہم شدند آن فحول | خلافِ بنی ہاشم دلملول
درآن جمع بودند اکثر قریش | ز انصار ہم بعض بارشک و طیش
ہمان بزم را گرچہ نصاب خام | بگویند یک جلسۂ بزم عام
نبودند در وے مگر بس عقول | چو اعیان انصار و آل رسول
بپا بلکہ گردید آن انجمن | خلاف بنی ہاشم پُرمحن
عمر رفت بالای منبر روان | چنین گفت بل حکم کردہ چنان
کہ اینست بوبکر رض لائق ترین | با صلاح کار شما بالیقین

پس اکنون بباشید برپا شتاب — نمائید بیعت باو با شتاب
اگر شک بداری درین حکم هم — بخاری ببین باز با چشم نم
قریشیان پرجوش بار دو که — نمودند بیعت بوبکر خود
چه دیروز خود همصفیران شان — باو کرده بودند بیعت عیان
عمرؓ باوجود احتیاج بسی — نه پرسید هرگز رضای کسی
نگر حاکمانه یکی حکم داد — بنایش بکار سقیفه نهاد
ازین ره کسی بود گر حق پرست — هم او داد در دست بوبکر دست
گر از فتنهٔ عام واز خوف شان — نترسید ونا ورد حق بر زبان
نکردی گر او اتباع قریش — بدیدی چو حیدرؑ بسا درد و طیش
ز بیعت اگر او نظر دوختی — همانا عمرؓ خانه اش سوختی
چنانچه یکی سعد با آن گروه — ز دست عمر گشت بس بی شکوه
دگر خالد بن سعید صفی — چو او خواست بیعت بدست علیؑ
پس او را عمر بر همین یک قصور — ز سالاری فوج فرمود دور
ندیدی که عثمان را ابن عوف — چو داده خلافت بلا بیم و خوف
در آن وقت مقداد با بی نهفت — بن عوف را حرف پر حق بگفت
بن عوف برهم شده زان سخن — چه تخویف او کرد در انجمن
پس آندم کسی گر خلاف عمرؓ — بگفتی همی گشت حالش بتر
که بودند بر پشتی او عیان — وجوه قریش و هم اتباع شان
هم اعیان و انصاریان بی شمار — باو گشته بودند آمیزگار

خدا را بگو اے تسنن نہاد ہمین ست اجماع ارباب داد
نہ از حق دیگر کسے گفتگو نہ ہم از رضائے کسے جستجو
پس آن مسجدی مجمعی سازشی کہ کردہ عمرؓ بر خلاف علیؑ
بمقصود عقد خلافت نبود امارت گرفتن از آن بود سود
نہ اجماع دینی بُد آن جمع خام نہ ظاہر شدہ زان رضائی عوام
نہ بر فصل شخصی شد آنرا بناے نہ بر سنّت و بر کتاب خداے
اگر داشتے بزم مسجد اثر از آن بعد فلتہ نگفتے عمرؓ
ہمین طور گفتند اہل الکلام در اسفار خود ذیل نصب امام
کہ بوبکرؓ را نائبے رسولؐ شد از بیعت یک دو یاران حصول
سخن مختصر پس در ایام چند بکردند بیعت بسا ہوشمند
مگر بود این بیعتش پر ضرور چو شاہان بتالیف و اکراہ و زور
بہر حال آن غدر و بیعت کہ بود نبودہ مگر از فریبش حسود

فصل دوم بیان طلب بیعت ابوبکر از جناب امیرؑ و اعراض و نکیر آنجناب از بیعت آن پیر و تہدید عمر باحراق خانۂ جناب سیدۂ صدیقہ و حضرت امیرؑ و تشریف بردن آنجناب بجبر در مسجد و احتجاج او

در مجمع صحابه بر استحقاق خود از روایات سنیه

چو از کارسازی چندین نفر   کز آنها بود عائشه هم عمرؓ

بکنگاشها و بتزویر تام   ببوبکر شد اجتماع عوام

بدیدند اجماعیان آشکار   بغیر از علیؑ کار نا استوار

چه حقدار او را می انگاشتند   از و ظن برهمزنی داشتند

عمرؓ بر در پاک زوج بتولؑ   همیکرد تخویفهای فضول

اگر اینکه نکشود کاری از آن   اگرچه بگفتا که سوزم مکان

بناکام جمعی شده منتخب   که بر بیعت آرند امیر عربؑ

بیارند اعلام تاریخ دان   چو دینوری و طبری و دیگران

که چون پور خطاب و جمع کثیر   رسیدند بر آستان امیرؑ

در آن جای بودند با مرتضاؑ   بنی هاشم و چند اهل حیا

بشورید بیرون خانه عمرؓ   ز سودای فظی که بودش بسر

که بیرون بیائید گر زین سرا   بایزد که می سوزم این خانه را

چو برخاست فریاد و شور عمرؓ   زبیر دلاور برون شد ز در

بوی چند چیره تن آویختند   انکو آبروی خرد ریختند

هم ابن قتیبه ازین ناقلان   بیاورد قول مفصل چنان

که بر بانگ فاروقی پرعنا   نکرده کسی زان میان اعتنا

زبین ره طلب کرد هیزم عمرؓ   که میسوزم این خانه را سربسر

در آمد کسی گفتش از در دو هم   که در خانه دخت رسولؐ است هم

بگفتا چہ پروا بود اندرین ... چرا در نیاید در اہل دین
دگر ابن حِنزابہ اندر غرر ... بیاورد از زید اسلم خبر
کہ گفت او کہ تا باب شاہ عرب ... بہمراہ فاروق بردم حطب
بن عبد ربہ درین داوری ... دگر بوالفدا شبل بلاذری[1]
بگویند کاندم کہ شورش فزود ... عمر پارۂ آتش آوردہ بود
چنین عزم بالجزم احراق را ... کہ کردہ عمر با حلف برملا
علاوہ براین ماہران ناقلان ... بیارند مجمل دگر کاملان
چو آن واقدی امام سیر ... چو پوران بوشیبہ ہم بو عمر
سیوطی ازو بعد ہم متقی ... ازو پس ولی اللہ دہلوی
دریغا درآندم عمر برملا ... نمودہ چہ حق مودّت ادا
ازین بعد ابن قتیبہ دگر ... روایت نمودہ ز جبر عمر
دران دار و گیر قیامت نشان ... بتول حزین گشت بس دلگران
بیامد پس در حزین و نزار ... ز مرگ پدر خستہ و اشکبار
بفرمود با آہ و درد و فغان ... چہ کارست ما را باین دمان
بطور زبون پیش ما آمدید ... ز روے تحکم در ما زدید
نہ پرسش نہ اشجان و حالات ما ... نہ دلدارے و نے مواسات ما
برنگ دگر تخم کین کاشتید ... کہ دفن نبی نیز بگذاشتید
گرفتید این امر را خود شما ... ندیدید سالارے و حق ما
عمر رفت پیش ابوبکر باز ... درشتی کنان گفت کای سرفراز

[1] بلاذری بلا تشدید لام است بضرورت شعر تشدید یا خواندہ ۱۲ سید حسن آل ابان ۱۲

هر آن کو ز بیعت بتابید رو — نگیری چرا بیعت خویش زو

خلیفه فرستاد سوی امیر — کسی را که او را بیارد دلیر

فرستاده گفته بزوج بتول — که میخواندت خود خلیفهٔ رسول

چنان داد پاسخ باو مرتضا — که بهتان ببستید بر مصطفا

کجا شد روا بهر او این لقب — که کردستش خلیفه رسول عرب

فرستاده برگشت و آمد شتاب — بگفت آنچه بشنیده بود از جواب

ابوبکر شد منفعل زین بیان — عمر باز گفتش درشتی کنان

که در حیرتم زین همه ماجرا — نگیری تو بیعت ز حیدر چرا

غلام ابوبکر قنفذ بنام — بگفتش علی را بیار ای غلام

برفت و صدائی زد آن سخت جان — که میخواندت میر ایمانیان

چو بشنید این بانگ را بوتراب — بفرمود او را چنین در جواب

که این خوش لقب از کجا یافتید — بزودی سخن بر نبی بافتید

فرستاده آمد از آنجا فراز — رسانید آنچه که بشنید باز

شنیده عمر پاسخ مرتضا — ز راه درشتی برآمد ز جا

روان شد پر از خشم با های و هو — ز اجماعیان نیز همراه او

بزد با تحکم در شاه را — که از بهر بیعت برآ از سرا

بیامد پس در بتول ملول — فغان کرد و استید او از رسول

چها میرود بر سر ما نگر — ز دست ابوبکر و هم از عمر

چنان آه آتش فشانی کشید — که تا جای محمود سوزش رسید

ازین گریه و آه و شور و فغان ⁂ برآمد خروشی ز شنوندگان

عنان شکیب از کف شان برفت ⁂ گروهی از آن کار گریان برفت

اگر پور خطاب و یارانش چند ⁂ بدان گونه بودند خوش کارمند

بلا اذن حیدر عمر در عیان ⁂ بهر جبر داخل شده در مکان

بسر پنجهٔ گاؤ زوری عمر ⁂ برآورد شیر خدا را بدر

برین جبر فاروق ای مستمند ⁂ هم اخبار دیگر شهادت دهند

کہ ای آورند اهل علم اینچنین ⁂ که بوبکر گفته دم واپسین

که ای کاش نگشادمی زینهار ⁂ در فاطمه را در آن روزگار

خلاصه که شه را بهر جبر تام ⁂ ببردند آن قوم بی احترام

دلش گرم بود و بلب آه سرد ⁂ همی رفت و میگفت محزون بدرد

که من بندهٔ داورم ای عمر ⁂ عموزادهٔ و صهر خیر البشر

همین طور می آورد جوهری ⁂ باسناد خوش اندرین داوری

همین طور طبری بگفت ای عجب ⁂ که بردند او را بجبر و تعب

نداری عجب از عمر ای ودود ⁂ که تذلیل مولای خود کرده بود

ابوبکر هم جمع را حسب حال ⁂ بفرمود حکم جدال و قتال

بیارند این حکم را برملا ⁂ بن عبدربه دگر بوالفدا

رسیده به مسجد چو میر عرب ⁂ ز بوبکر پرسید وجه طلب

ثقات اهل اخبار و جمع بصیر ⁂ چو دینوری و جوهری خبیر

چو بلاذری و محدث جلال ⁂ بیارند این گفتگوی ملال

که پرسید حیدر چه وجه طلب | عمر وادا ورا جوابی عجب
که کردند بیعت همه این و آن | تو بیعت بکن نیز چون دیگران
بفرمود حیدر با وجه حال | که باید شما را بلا قیل و قال
ورا یندم نمائید بیعت بمن | که با مستحقم است ای انجمن
چه از خویشی احمد مصطفا | بر انصار کردید حجت شما
همان حجتی بر شما میکنم | مقرب ترین هستم بهم
بآن حجت خود بباشد عجب | بگیرید آن از ما بی سبب
چو دارید ایمان و خوف خدا | نمائید انصاف در حق ما
وگرنه ستمگار و ظالم عیان | بباشید و هستید آگه بآن
عمر گفت از راه نخوت و خشم | که نگذارمت تا تو بیعت کنی
برین حرف پر جهل و جبر عمر | بر آشفت و فرمود حیدر دگر
که امروز بیعت بگیری درست | که فردا همین بیعت از بهر تست
بباید که حرف ترا ای عمر | نگیرم نه بیعت پذیرم دگر
نخستین جواب سخن نیک گوی | و زان بعد از من تو بیعت بجوی
نیامد جواب علی از عمر | بپیچید در خود فرو کرد سر
نمودست و نوری امیر جهان | که کردند چون عرض بیعت کسان
بفرمود حیدر ز بس رنج و درد | بنازم چه بیعت چه خواهید کرد
بگفتند او شان که ای بوالحسن | جدا میشود این سر تو زتن
بفرمود حیدر باو شان چنان | که خواهید کشت ای همه مردمان
کسی را که او عبد الله بود | رسول خدا را برادر بود

عمرؓ گفت بوبکرؓ را برملا
که در حق این حکم ندهی چرا

جوابش ابوبکر داده چنان
که تا فاطمہؑ هست اندر جهان

من اکراه و اجبار نکنم بر او
شنیده ز مردم چنین گفتگو

همانا شده خون دل مرتضاؑ
بپیچید با تربت مصطفاؐ

بنالید و زارید با رنج و درد
ز ایذاء و تذلیل آنکس که کرد

فغان کرد از گردش روزگار
بخواند آیت یا ابن امّ چند بار

دگر بوعبیده از آن انجمن
سخن راند و گفتا که ای بوالحسن

ز قوم قریش تو این مردمان
بباشند دیرینه و کاردان

قوی تر بدیدند بوبکر را
باین کار و منصب تو هم ده رضا

چو گردد ازین بعد عمرت دراز
تویی لائق حکم را نی فراز

چه هستی باسلام پیش از همه
بفضل و جهادی تو بیش از همه

مقرب ترینی به خیر البشرؐ
بعلم و بفهم و نسب بیشتر

مگر چون ببوبکر شد اتفاق
نداری روا اختلاف و شقاق

جوابش بفرمود حیدرؑ چنان
که ترسید از داور ای مردمان

چنین موهبت را که ربّ عباد
درین دودمان نبوت نهاد

نه در خانهٔ خویش در آورید
نه از جای حق اهل آن زا برید

همانا که ما اهل بیت رسولؐ
احقّیم و اولیٰ ز جمله فحول

بایزد که مائیم دانای دین
خبردار علم کتاب مبین

نگهدار آثار خیر الانامؐ
شناسای امر رعایا تمام

بود خانهٔ ما بنظم و نسق / که هم مهبط وحی و احکام حق

چو بیگانه مدخل نماید درین / بیفتد خلل در مهمات دین

مپوئید دنبال نفس و هوا / نیفتید تا از ره حق جدا

پس آن پور جراح خاموش شد / چو نشتر زده مرده مدهوش شد

بن سعد انصار زان انجمن / تملق کنان گفت کای بوالحسن

هر آن قصه کامروز کردی بیان / چو می‌گفتی آنروز با مردمان

همه مردمان بیعت و اتباع / نمودندی آندم بتو بی نزاع

بیارند اعلام واضح ترین / که گفتم بپاسخ بشیر اینچنین

که آندم نشستی درون سرا / نه بستی در اختلاط و لقا

ازین ره شده ذهنها منتقل / که هرگز نداری برین کار دل

ولیکن گذشته است این ماجرا / نمودند بیعت ابوبکر را

جوابش چنان داد آن حق مقال / که آورد آنرا محدث جمال

که ای یار پیغمبر مصطفا / تو میداشتی در حق من روا

که من میت پاک سالار دین / فگنده همان طور روی زمین

بلا دفن آسوده یک دمی / برای و آن گفتگو کردمی

غنیمت شمردید آن شغل من / نمودید از بهر خود انجمن

کنون آب و رنگ سخن میدهید / بدینگونه الزام من میدهید

دگر اهل سیرت چو بلاذری / بیارند حتماً درین داوری

که این هم لقب بود با امیر / که پاسخ ز بیعت عیان ای بشیر

کزین پیشتر در حیات رسولؐ — نمودند بیعت بمن این فحول

همان بیعتم شد بحکم اله — خدا و رسولؐ اند بر وی گواه

پس اکنون چسگونه بگردد چنان — که دعوای بیعت کنند این کسان

نه هرگز سزاوار بیعت شوند — درین مدعا پر بطالت شوند

بن سعد از گفتهٔ خود چنان — خجل شد کز آن باز ماندش دهان

سپس احتجاجات کرده امیرؑ — ز اخبار و قرآن چو نصّ غدیر

چو بوبکر دید این چنین آشکار — سر گفتار مولاست بس استوار

پس از راه پوزش شده حرف زن — که پند است بودم ای بوالحسنؑ

که تو نیز با ما موافق شوی — باین جمله مردم موافق شوی

ولیکن چو داری کراهت ازین — مکن بیعت اکنون مشو بس حزین

امیر عربؑ بعد این ماجرا — گرفته ره پاک دولت سرا

ازین بعد هم آن وصی رسولؐ — ببرداشته همره خود بتولؑ

به نزدیک انصار رفته بشب — از ایشان نموده نصرت طلب

هم آن سیدهؑ از جفائی قریش — شکایت نموده با درد و طیش

مگر حیلهٔ بیعت آن عتیقؓ — نمودند انصار همچون شفیق

بپاسخ نموده بشیر ودوی — هر آنچه بن سعد را گفته بود

صحیحین بنگر بکن قصه طی — بخوان باب خیبر دگر باب فی

ببین نیز تاریخ طبری خویش — ز انکار حیدرؑ بنا شی پریش

که تا زنده بوده است دخت رسولؐ — نکرده علیؑ بیعت کس قبول

چو شش ماه بعد آن حزین پر ملال
ازین دار محنت نمود ارتحال

بدریافت شه حال اجماعیان
که رو تافتند آنهمه این و آن

پی صلح ناچار خود زان سبب
ابوبکر را کرد چندی طلب

که بارے بر من بیائے مگر
نباشد بهمراهی تو عمر

چه بوده گرفته دل از غلظ او
کمینجو است کو برخورد پیش رو

بیامد چو نزدش ابوبکر پیر
بفرمود ارشاد او را امیر

که آنچه بدادت خدائے صمد
بر آن نیست زنهار ما را حسد

ولاکن تو تنها گرفتی عزیز
نکردے تو حقدار آن را تمیز

ز قرب پیمبر درین امر ما
ببینیم حق بهر خود بے خفا

ازین گفتگوهاے پر رنج و درد
بماند ابوبکر و هم گریه کرد

بگفتا کزین مال آن مصطفیٰ
نزاعے نباید بما و شما

بفرمود آخر امیر امم
که فردا است موعد پئے بیعتم

بروز دگر آن امام انام
بمسجد درآمد بصلح عوام

ابوبکر بالائے منبر عیان
بمدح علی گشت رطب اللسان

بیان کرد وجه تقاعد دگر
که کرده ز بیعت شه او دگر

پس آنگه وصی رسول زمان
ز فرح دهان گشت گوهر فشان

که اے مردم انکار بیعت بکد
نه زنهار بوده مرا از حسد

ولیکن درین امر در هر زمان
همی دیدم از بهر خود حق عیان

چو تنها ابوبکر آنرا شتاب
گرفته دلم خون شده بے حجاب

نگفته من اینکه حالات چیست — پی این امارت سزاوار کیست

ببین التفات امیر عرب ع — در آن انجمن شد سروری عجب

بگفتند مردم که ای بوتراب ع — کنون آمده راست تو بر صواب

ازین بعد راوی نکرده بیان — که بیعت نموده شه مومنان ع

ز مسلم بود خاص نقلی دگر — پی بیعتش لیک بس مختصر

خلاصه چو دریافت خلق کثیر — با جبار شان کرد صلح امیر

همین طور خیلی صحابه فحول — باکراه کردند بیعت قبول

ز جبر و کراهت که آمد عیان — هم از صاف تصریح بعضی کسان

پدید آمد از اصحاب بس هوشمند — بدل منکر این خلافت بدند

ازین منکران مقتدران خبیر — بنی هاشم و طلحه و هم زبیر

چو سلمان رض و مقداد رض و عمار رض — چو بوذر چو خالد دگر چون براء

ابی بن کعب و هم اسلمی — چو نعمان و عثمان و فروه همی

مهاجر خزیمه حذیفه عقبه — چو حسان و هم قیس سعد نکو

ازین بعد حال دوم را نگر — چگونه خلافت گرفته عمر رض

که او از رفیقش چو ایفای وام — بخلق خدا کرد از خود امام

صحابه برین رای بوبکر را — ملامت نمودند و پندی ببا

اگر او خلافت رسول ص — عمر را نوشته به رغم فحول

سر آن نوشته زده مهر و بند — فرستاد آنرا که بیعت کنند

بمضمون پوشیده اش ای شگفت — ز مردم باکراه بیعت گرفت

بیزاری صحابه از امارت شیخین

بیعت و جبر انتخاب و امارت شوری

[illegible]

چنین بیعت از حکمتی در نهان ‌‌ نه هرگز گرفته کسی در جهان

عیان شد ازین کان عتیق و عمر ‌‌ محابات کردند باهمدگر

کند گر محابات سالار قوم ‌‌ ز سوی حق آید بر و طعن و لوم

دم مرگ کرد آن دوم گُربُزی ‌‌ که ناید خلافت بدست علی

چه بهر خلافت چنان نرد باخت ‌‌ که یک گوی میدان شورش ساخت

کز اصحاب شش کس گزیده عمر ‌‌ که شوری نمایند باهمدگر

همین شش کسان تا سه روزی شتاب ‌‌ ز خود ها یکی را کنند انتخاب

بهر سو شود کثرت رای ها ‌‌ بباید گرفتن همان رای را

برابر چو باشند آرای شان ‌‌ بگیرند رای بن عوف هان

علاوه برین حکم و رای بتر ‌‌ عجب حکم پرحیف داده عمر

که هر کس که سازد ز رایش ابا ‌‌ سرش را نمایند از تن جدا

همی انگاشت اینهم درآن دم عمر ‌‌ که حیدر ابا میکند از دگر

چه سه کس از آن اهل شوری عیان ‌‌ بن عوف و عثمان و سعد جوان

بهم خویش بودند و خوش همنشین ‌‌ ازین ره عمر کرده بود این یقین

که یک رای گردند این هر سه تن ‌‌ نگردد خلافت سوی بوالحسن

ازین ره بشوری ز غامض نظر ‌‌ نه عباس را کرد داخل عمر

چه این امر بوده عیان و جلی ‌‌ که او میکند میل سوی علی

چنانچه بیارند اهل سیر ‌‌ چو طبری ز حال وفات عمر

که از بعد آن حکم و رای زبون ‌‌ برفتند مردم ز نزدش برون

علیؑ نیز برخواست چون آن شنفت   بخویشان و باهم خود این بگفت

که گردد دگر این قوم فرمانروا   نیابید هرگز امارت شما

پس این امر برگشت از باعیان   یقینی بعثمانؓ و هند این کسان

که سعد و بن عوف و عثمان بهم   بباشند خویشان و هم ابن عم

چو سازند باهم گروهی سه تن   نیابد خلافت گهی سوی من

زعثمانؓ چه بدعات واحد اشها   بیایند در شرع و دین خدا

از و بعد نسل اُمیّه ضرور   برند این امارت بهر نیز و روز

دگر آن عوانه هم آن جوهری   بیارند حرفی کز آن خونگری

که حیدر در آن حال اینهم بگفت   بخویشان و باعم خود در نهفت

که گر زنده ماند عمر بعد ازین   ولیکن بمیرد کنون بالیقین

کنم آگه او را برین کارها   که آورد در حق ما بارها

چه همواره در حق ما سر بزد   ازو کارهائی بد و رای بد

عوانه دگر گفت کان شاهدین   بخویشان بگفته بماندم چنین

که این قوم بعد از رسول خداؐ   نمودند بس دشمنی با شما

چنانچه زمان حیاتِ نبیؐ   باو داشتندی عنادِ قوی

چه کرده همین قوم فرمانروا   نیابید هرگز امارت شما

بایزد که این جمع باهم نسق   بجز تیغ نایند بر راه حق

چو بشنفت ابن عمر این سخن   بحیدرؑ بگفتا که ای بوالحسن

برانگیخته میکنی زین مقال   تو این مردمان را بجنگ و جدال

بفرمود حیدرؑ که خاموش باش
تو آیا ندانے که اینست فاش

که بابائے تو گر چنین امر را
نه از ابتدا دفع کردے زنا

نمیکرد با با نزاعے بخوف
نه این ابن عفّان نه این ابن عوف

ندیدے گر این نقلہائے عدید
ببین باز شرح بن بوالحدید

که بود او ز اہل الکلام متین
پس این نقلہا حجت خوش رزین

بہر حال در بعد موت عمرؑ
بکردند شوری ہمان شش نفر

نہادند آغاز یک قیل و قال
شمردند از بہر خود یا خصال

بن عوف گفته که این طول چیست
ازین جمع ما اینچنین مرد کیست

که خود را ازین شان نماید بدر
نهد رغبت این امارت ز سر

ہم از بہر این امت مصطفاؐ
کند منتخب او امیر شما

من از رغبت نفس خود را کنون
ز جمع شما می نمایم برون

بقول بن عوف سبے اختفا
بدادند آن اہل شوری رضا

ولیکن علیؑ امیر امم
نداده رضا خود نکردش حکم

بگفتش ابوطلحه با نمود
که او را معین عمر کرده بود

که بر رائے این ابن عوف لعین
رضا داده تو ہم اے علیؑ متین

بفرمود حیدرؑ که ای ابن عوف
بدارم من از سوے تو بیم و خوف

بکن عہد واثق تو اے کرده کار
که بہر خدا حق کنے اختیار

نه بر سوے عثمان بوجه سبب
نه بر سوے سعد خودت از نسب

طرفداری و نیز میلان کنے
ہر آنچه کنی بہر یزدان کنے

بن عوف کرده حلف اینکه من — کنم آنچه فرمودی ای بوالحسن

ازآن بعد او همچو مرد ودود — بدیگر کسان مشورت می نمود

قریشی نژادان باطل گرای — همه بهر عثمان بدادند رای

بدادند هم رای جمله شریر — که از نسل هاشم نباشد امیر

بگفتند خیلی ببغض دلی — نسازیم بیعت گهی با علیؑ

بدادند انصار یکسر رضا — بلا رشک بر حیدرؑ مرتضی

پس از بعد سه روز آن مرد پیر — بیامد به مسجد حضور امیر

بگفتا که بر تست عهد خدا — که گر بر مقدس کتاب هدی

همین نهج بر سنت مصطفیؐ — بهر سیرت هردو شیخین با

عمل میکنی صاف ای بوالحسن — نمائید بیعت بتو انجمن

بفرمود آندم امیر اجلؑ — که بر حسب طاقت نمایم عمل

بن عوف گفته بعثمان دگر — که شرط مرا می پذیری اگر

شنودی داسی امر پس آن عقول — بلا قید طاقت نموده قبول

بن عوف گفته بصوت بلند — بحضار مسجد زطبع نژند

که حیدرؑ ندارد عمل را قبول — بقرآن و بر سنت آن رسولؐ

مگر اینکه عثمان مرد اجل — بلا قید طاقت پذیرد عمل

بگفته چنین ابن عوف حسود — بر زودی بعثمان بیعت نمود

از آن پس قریشان بجوش دلی — نمودند بیعت برغم علیؑ

بن عوف را گفته آندم امیرؑ — که کردی چه خدعه بمن ای دلیر

نباشد همین اولین زور و جبر   که کردید بر ما پس اولی است صبر

بیاورد طبری به لفظ جلی   که چون خواست برو ز مسجد علیؑ

بن عوف گفتا از آن انجمن   که بروے بلا بیعت ای بوالحسنؑ

چه گفته همانا عمر بر ملا   که هر کس که سازد ز بیعت ابا

پس او قتل کرده شود ناگزیر   از ینو چه بیعت نموده امیرؑ

عوانه بیارد که آمد علیؑ   نه بیعت نموده ز حزن دلی

مگر بعد آن مردمان بر مکان   برفتند پیش شه مؤمنانؑ

بگفتند با او همان انجمن   که بیعت به عثمان بکن بوالحسنؑ

بفرمود حیدرؑ نه سازم اگر   بگفتند آن مردم خیره سر

که بر تو نمائیم اکنون جهاد   بناچار تن بهر بیعت بداد

درین ماجراے نستن گزین   خدا را تو حال قریشیان ببین

که آن قوم حسّاد سگے نژاد   چه میداشت با شاه مردان عناد

ازین بیش تماشاے خدعه بکن   که ناید ز مؤمن چنین بے سخن

چه تعمیل سه شرط را ناگزیر   بطاقت چو مشروط کرده امیرؑ

چه کرده خطا کز امارت از آن   بن عوف محروم کردش عیان

بقرآن اقدس خداوند ما   بفرمود این شرط را جا بجا

بخاری ببین گفت ابن عمرؑ   که هر کس که در عهد خیر البشرؐ

چه میکرد اسلام و بیعت قبول   همین شرط میگفت پیش رسولؐ

نگفتے کسے گر چنین شرط را   بگفتے که گو انجمین مصطفیٰؐ

نگفته چو این شرط عثمان مرد / خلاف خدا و پیمبرؐ بکرد

پس آنرا که کرده خلافِ رسولؐ / نمودند بهر امارت قبول

هر آنکس که کرد اتّباع نبیؐ / نکردند او را امیر و ولی

دوم اینکه این شرط را برملا / نکردند با دو خلیفه چرا

خلاصه که این حکمت خاص شان / بیاید بحق شر مؤمنان

ببین حال هر سه امارت عزیز / که بردند از حکمتے بے ستیز

چه اول امارت ز خوف نزاع / که سازد در آن حیدرؑ حق مطاع

بپا گشت در غیبت مرتضاؑ / بهنگام تدفین آن مصطفاؐ

ازینوجه کردند عجلت تمام / شدش فلتهٔ جاهلے نیز نام

عمر را اگر دید بیعت حصول / نمودند بی بیعت او را قبول

چه از بهر او بیعت بی نمود / بگمنام ملفوف مختوم بود

توان گفت اینجا بخوشتر نظر / لفافه خلیفه بود نے عمر

تو احوال عثمان کنون دیدهٔ / در آن کید واضح فزون دیدهٔ

عمر کار هر سه خلافت بساخت / ولی بهر هر یک دگر نرد باخت

باب چہارم

انموذج حالات صحابه و اصناف ایشان و درین جا چهار فصل اند و یک تتمه فصل اول بیان حالات صحابه باعتبار اطاعت خدا و رسولؐ امین و نصرت

وجہاد و حمایت دین در حیات جناب سید المرسلین صلے اللہ علیہ و آلہ الطیبین

بیا حق پژوها سخن گرا　　سپس جمله اصحاب مدحت سرا
چو کردی تو اجماع اصحاب گوش　　ز حالات اجماعیان هم نیوش
نه بر یک نمط بود حال همه　　نگشتند یکسان مآل همه
گروهی باخلاص دل حق پرست　　مطیع پیمبر بقلب و بدست
بعرفان و ایمان بر اوج کمال　　باعمال نیکو ملائک خصال
ینابیع حکمت اساطین دین　　چو خدام با هادی خود قرین
خواص نبی ناصر دین حق　　ببردند بر سابقان هم سبق
هم از دولت نصرت این کرام　　گرفته است دین محمد قوام
بفرمان برے خداوند جان　　ز جان بگذرنده هم از خانمان
رضاے خدا و نبی در نظر　　بذکر خدا دل طپان چشم تر
دم ابتلا صابر و شکر گو　　توکل شعاران تسلیم خو
از ایشان خدا راضی و هم رسول　　بهشت برین منزل آن فحول
ولی حسب ارشاد رب جلیل　　چنین مخلصان در تعداد قلیل
گروهی دگر عام از مسلمان　　بعرفان و ایمان نه چون وبان
نه در دین حق راسخ الاعتقاد　　نه از علم و آداب روشن نهاد
ولیکن بمقدار علم و نظر　　مراتب در ایشان ست با همدگر

بسے زان گروه همایون مقام — چو اعراب جهّال و جم عوام

در اشغال دنیا بسی زان فحول — بماندند عاری ز فیض رسول

گروهے منافق عیان و نهان — که فرمود حق خود بقرآن عیان

ولیکن درین جبر گه پر نفاق — بباشند دو فرقه پر شقاق

یکے اهل یثرب ز انصاریان — که بودند بس ظاهر و بانشان

چو رهزن مراقب نشستند در کمین — شب و روز در بند تخریب دین

گروهے منافق ز قوم قریش — که همواره از فخرها دست بطیش

سر شان پر از کبر و دل پر هوس — هم اسلام شان از غرض بود و بس

حسود و حقود وصیّ نبی علیؑ — دل شان مکدّر ز بغض ولی

همین همت آن گروه نژند — که سالاری مصطفیٰؐ خود برند

ازین ره چو رو بفکر نشین — شب و روز در بند توهین دین

که بعد از نبی ملک اسلامیان — بهانا رسد دست شان بی گمان

تو گوئی که خاصان ولیکن عوام — بهر کار خود پخته در فقه خام

بهانا که کردار و گفتار شان — شده کاشف زشت اسرار شان

ازین گفته مجمل و مختصر — ز دانائے و علم شان بی خبر

نه ماهر بقرآن و آثار دین — نه آغاز آداب سالار دین

باشغال دنیائے مردار را — نکردند بر علم و دین اعتبار

پس اے پیرو هر صحابی بجان — بکوشش دلے حامی همگنان

بدینها حال یاران چه کوشی بهوش — نبودند یکسر به دین سخت کوش

چو کردند در غزوه‌ها جان عزیز
بکن سخت کوشے ایشان تمیز

نگو نیز بر عکس قول رسول
که بودند آن همگنان خوش عدول

چه ذکر عدالت که بس آن شیوخ
در ایمان نه خود داشتندی رسوخ

نه ثابت قدم در مهمات دین
نه چون بندگان جمله فرمان گزین

بسا سخت جا نها وست اعتقاد
همان جاهلیت نهان در نهاد

بد لهای شان جنگ و کینه نهان
که مے بود در جاهلیت عیان

چو داری تو این اعتقاد جهل
که بودند آن جمله یاران عدول

ازین اعتقاد دروغ صریح
بناچار گویم جوابے صحیح

سخن از دهان مے برآرم چو دُر
ولے تلخ باشد که الحق مُر

زما شکوهٔ تلخیش نادرست
که این تلخ اقوال اخبار تست

بالاجمال کردارهای فحول
ز جرم خدا و خلاف رسول

ز ایذاے پیغمبر و آل او
ز احداث بدعات و غصب و عتو

رسیدند تا ارتداد و نفاق
اگر مے پذیری فنعم الوفاق

و لیکن بدانم که در ما جرا
نه گردد چنین حرف کافی ترا

بناچار مے گسترم من سخن
برابر و گره از سفاهت مزن

که اظهار حالات اصحاب یار
نه کس را بود مایهٔ عیب و عار

چه او شان بسا عیب با یکدگر
بگفتند جا با خصوصاً عمر

گر اصحاب را عیب چیند افضی
عمر عائشه اولین را فضے

پس اکنون بتقلید این صاحبان
کنم هم ز حالات چیزے بیان

یکی آنکه چون احمد حنبلی ز یاران بسیار زد این بدولی (اول)

که در سدِ ابواب مسجد بسا بگشتند بدظن ز خیرالوری

که هر باب مسجد نفرمود بند مگر باب یک حیدر ارجمند

بناچار فرمود شاه حجاز که حق بند کرد و هم او کرد باز (دوم)

وگر ضعفِ ایمان آن صاحبان تو از آیهٔ پاکِ نجوی بدان

که در عرض مطلب جناب رسول مقرر چو شد مبلغی بر فحول

نپرسید یک مسئله از نبی کسی از صحابه مگر آن علی (سوم)

دگر وا ز منشور دیگر کتاب نه دیدی که طلحه ز حکم حجاب

بحق نبی گفت با اعوجاج پس از وی کنم باز نکحش ازدواج

بکرد او چه ایذای نفس رسول درین باب تؤذوا نموده نزول (چهارم)

وگر قصهٔ افک بنگر بدرد هم آن گفتگو یکه خود سعد کرد

که کرده بیک خیرگی و شقاق حضور نبی پاس اهل نفاق

بمسجد چنان شد خصومت اعم که جنگید آن اوس و خزرج بهم

مگر دید ممکن که خیر الانام بگیرد ز موذی خود انتقام

حضور نبی شد چه این خیرگی از او شان چه امید بعد از نبی (پنجم)

وگر بنگری سورة الجمعه باز که کردند بر هیچ ترک نماز

بمسجد نماندند با آن رسول بجز چند معدود مخلص فحول

چو کردند از نفع اندک چنان چه داری تو بهر خلافت گمان (ششم)

وگر گویم از فتح مکه خبر هر آنچه حمیدی بیارد اثر

که داده نبی کیّان را امان … بگشتند انصار طعنه زنان

هفتم

دگر گویمت قصهٔ پر زغم … چه رفته بقوم جذیمه ستم

که از دست یک خالد سخت جان … ته تیغ گشتند صد مسلمان

ازین فعل آزرده گفته نبی … خدایا که هستم ز فعلش بری

از آن بعد شد نزد شان مرتضا … بداده بآن کشتگان خونبها

پس اینجا بده حق انصاف وداد … اگر باشدت راستی در نهاد

که آنانکه صد مؤمنان را کشند … بوقت غزا کینهٔ خود کشند

بباشند از بهر دین سخت کوش … خدا را بحق کوش حق را مپوش

چه باشد عجب از چنین شاب و پیر … که کردند کتمان حکم غدیر

دگر بد دلے و گمان کسے … ز مَن یَلمِز خوانده باشے بسے

هشتم

که هنگام تقسیم مال حنین … نهادند بر آن نبی عیب و شین

دگر سورهٔ توبه را بے شکوک … ببین و در آن ذکر جنگ تبوک

نهم

که کردند یاران تعلّل چها … نرفتند خیلی بسوے غزا

دگر وقت واپس شدن زان فحول … نمودند هم قصد قتل رسول

دهم

همین قصد را کردگار جهان … بقرآن بفرمود کفر عیان

دگر حال جنگ اُحد را ببین … هم آن صدمه هاے رسول امین

یازدهم

که از حرص مال عدو صاف صاف … نمودند از حکم هادے خلاف

دگر چون نموده عدو کار تنگ … گریزان گشتند در عین جنگ

دوازدهم

ازین ره هرانچه بشاه جهان … رسیده هم بود زان صاحبان

درین جبر گه سر گم و تیز قدم — ابوبکر و عثمان عمر نیز هم

فرار ابوبکر را خود نهان — مکن مید هد دختر او نشان

بیارند ازاو چون سلیمان تو — دگر بیتی و حاکم نیک خو

هم آن ابن قیم هم ابن کثیر — بتاریخ خود هم سیوطی بپیر

مدارج ببین هم ازاله نگر — چو دو روضه در فن خاص سیر

فرار عمر را هم اهل سیر — بیارند چون واقدی در خبر

همین نهج آرند تفسیر دان — چو تفسیر فخر و سیوطی بخوان

چو اسفار تازی نیاید بدست — ازاله مدارج معارج بس است

ببین انتشار فراری گروه — عمر همچو بز بود بالای کوه

خودش شرح کرده عمر اینچنین — چو کنز خود و در منثور بین

فرار سوم نیز مشهور تر — بیارد بخاری ز ابن عمر

فرارش سه روزی طوالت کشید — تو گوئی بسوراخ موری خزید

مگر شیر حق صاحب ذوالفقار — صفوف عدو را نموده شکار

پس اسلام از دست آن حق امام — گرفت از سر نو بنیا قوام

دگر ستی و چند یاران ببین — که در غزوه خندق آن شاه دین

مکرر نفرمود مجمل نگر — گزین حزب اعدا که آرد خبر

بگفتند ساکت از آن آن فحول — نکردند فرمان بری رسول

چه شب بود و صرصر هوا می وزید — دگر خوف جان بود و سرما شدید

به تخصیص شیخین را گفت نیز — نمودند انکار هر دو عزیز

از آن پس نبیؐ با حذیفہ بگفت — پس او گفت لبیک چون این شنفت
پس او رفت تنها و کرد امتثال — در آن وقت صعب و خطرناک حال

چهاردهم

دگر چون بیامد بن عبدود — بمیدان طلبگار ہم رزم خود
نداده جوابش ازین سوی کسے — چو مسحور گشتند صحابہ بسی
ہمہ نامداران چو آن یار غار — گرفتند خوش گوشہ جبن و عار
مگر شیر حق داد او را جواب — طلبگار اذن از رسالت مآبؐ
چو این غزوه بس صعب تر بود و شاق — کہ آمد محک بہر خلوص و نفاق
در آن غزوه از بزدلی فحول — بحبط عمل شد وعید نزول
دگر بعد از عہد رضوان نہاد — نمودند یاران فرار از جہاد

پانزدهم

چنانچہ فرار عتیق و عمر — ز خیبر بباشد بسے مشتہر
دگر حال جنگ حنین آشکار — کہ کردند یاران ز دشمن فرار

شانزدهم

از آن جیش اسلام نزد رسولؐ — ولے خدا بود یا شش فحول
بتخصیص بہر فرار عمر — چو خواہے در اینجا بخاری نگر
پس اکنون ہمین پرسمت ای عزیز — بروح عمر گو بصدق و تمیز
کہ گر در احد عفو تقصیر شد — درین دو ہزیمت چہ تدبیر شد
بتخصیص روز حنین آن فرار — بوجہ ابوبکر بود آشکار
کہ بر کثرت جیش تکلان بکرد — توکل نہ بر ذات یزدان بکرد

هفدهم

دگر آنکہ مسلم بیارد خبر — از آن حال بوبکر را کن نظر
کہ روزے عدوی خدا و رسولؐ — ہمان صخر کرده گذر بر فحول

بگفتند یاران چو سلمانؓ ما ... ز راه تأسف بحب خدا
که سیف خدای جهان ای شگفت ... نه از گردن این عدو حق گرفت
چو بشنید بوبکر گفته بلیش ... که گوید همچون شیخ قریش
از آن جا چو رفته حضور رسول ... خبر داد از گفته آن فحول
جوابش بفرمود شاه زمن ... که کردی غضبناک یاران من
چو کردی تو آن جمع را خشمناک ... غضبناک شد زان خداوند پاک
چو بشنید همچون ز شاه حجاز ... بیامد بر آن صحابه فراز
بگفتا باوشان که ای انجمن ... شما را نمودم غضبناک من
بداوند پاسخ چنان آشکار ... که هرگز نه بخشد ترا کردگار
پس این نقل هم کشف سری نمود ... که در قلب بوبکر ایمان نبود
که حامی شده شیخ کفار را ... ندیده روا قتل اشرار را
ازین حال قلبش نداری ستیز ... بقرآن ببین لاتجد ای عزیز
دگر آنکه از اهل سیرت بجو ... که بوده عتیق تو دشنام گو
ببین صدق و خلقش چو با نبی عقیل ... که دشنام داد او بحق عقیل
تو دانی که از قول خیر الانامؐ ... بهشت است بر شخص فاحش حرام
دگر غزوه طائف و هم در آن ... ببین یک نفاق کسان را عیان
که آمد چو حکمی که ای مصطفاؐ ... علیؑ را تو بسپار این رازها
پس آن راز حق را نبیؐ در نهفت ... با بن عم خویش تا دیر گفت
بگفتند اهل نفاق شدید ... که با ابن عم راز طولی کشید

هجده هم

نوزده هم

بگروند باهم سخنها چنان — که بر خاطر پاک آمد گران
کند قاری تو درین اتفاق — که گفتند این قول اهل نفاق
ببین معجم و کنز اے نیکخو — که گوینده اش بود بوبکر تو
پے تبلیغ سوره برارت رسول — فرستاد بوبکر را از فحول
بحکم خدا گشت معزول از آن — علی را فرستاد شاه زمان

بیستم

دگر آنکه مشکوٰة بین کان عمر — بیک خیرگی پیش خیر البشر
همیکرد مدح حدیث یهود — وزان رنج قلب نبی مے فزود

بیست و یکم

دگر آنکه روزے بیک خیرگی — بیاورد تورات پیش نبی
چو خواندش حضور رسول عرب — برافروخت رنگ رخش از غضب
بلا ریب روشن شده زین خبر — که اکمال ایمان نکرده عمر

بیست و دوم

دگر آنکه روزے عمر با نبی — نموده چه گستاخی و خیرگی
که استاد هرگاه شاه حجاز — سر یک منافق کند تا نماز
گرفته عبای نبی را عمر — کشید و بگفتا زخوئے بتر
که ماموره حق نیستے بهر این — دعائے تو نبود اجابت قرین
بفرمود او را رسول خدا — که با شم مخیر برائے دعا
کنم یا نکنم دعا بهر او — بگردید نادم پس آن تندخو
عمر خود بگفته که در روزگار — نه سر زد زمن هیچ بیهوده کار

بیست و سوم

دگر آنکه مسلم بیارد خبر — که کرده حکایت بسلمان عمر
که تقسیم میکرد مالے رسول — بگفتم باو اینکه دیگر فحول

از آنانکه دادی توشان مال و زر
بباشند با آن سزاوارتر

برنجید و فرمود آن مصطفیٰ
که کردند در حق من این روا

بست و چهارم

که با فحش از من سوالی کنند
و یا اتهام بخیلے زنند

دگر خود ببین در سیرای همام
ز حال حدیبیه چندین مقام

یکی آنکه آورد لغوے خبر
که آنجا بگفته نبی با عمر

که در مکه بروے و از من پیام
رسان اینچنین بر قریش فخام

بست و پنجم

ز خوف قریشیان بیک بزدلی
نبرده بمکه پیام نبی

دوم اینکه رجعت نموده عمر
ز ایمان که گفته بخیر البشر

نگفتے تو با من چنین و چنان
پیمبر مگر نیستے در جهان

چه خواهے در اینجا بخاری ببین
که ظاهر شود زان علاوه برین

کزین گفتگوی عمر آن رسول
چنان گشت خاطر گران و ملول

که با او نزد حرف بار دگر
اگرچه بپرسید چیزے عمر

چو آن سوره فتح کرده نزول
عمر را طلب کرده خواندش رسول

بست و ششم

بگفته عمر خود مدار اشتباه
که از بهر کفاره آن گناه

بیاوردم اعمال صالح فراز
چو اعتاق و صدقه چو روزه نماز

سوم برخلاف خدا و رسول
بسا خواسته قطع صلح فضول

بست و هفتم

که آنرا بدل خواست خیر البشر
چه بوده مصالح در آن بیشتر

ازین هر سه ذلت شود خود عیان
که باشد در ایمانش ضعف نهان

چهارم که هر گاه شاه زمان
پس از صلح فرمود کای مردمان

نمایند اینجا کنون نحر و حلق
نکردند تعمیل این حکم خلق

ازین رنج فرمود آن شاہ پاک — کہ گشتند امت ز عصیان ہلاک
در آن خلق ہم بودہ باشد عمر — کہ بود دشمن در آن باب کہ بیشتر
دگر خود بخاری ببین ای عقول — کہ با عائشہ گفت روزی رسول
کہ قوم تو با جاہلیت عیان — قریب اند لیکن کہ نو مسلمان

بیست و ہشتم

چنان گر نبودی من این کعبہ را — بنا کردمی چون قدیمی بنا
دریغا کہ از خوف کفر فحول — نہ ترمیم کعبہ نمودہ رسول
دگر آنکہ فرمان حج وداع — بفسخش چو دادہ نبی مطاع
کہ نیات این حج برہم زنید — ہم آنرا بعمرہ مبدل کنید

بیست و نہم

ازین وجہ بر طبع ہر یار غار — تمتع بعمرہ شدہ ناگوار
نکردند تعمیل حکم عظیم — غضبناک شد پس رسول کریم
در آن رنجش و غیظ شاہ حجاز — بہ بستر بخوابید گشتہ دراز
بپرسید ز عائشہ کای رسول — کہ کردت غضبناک و خاطر ملول
ہر آنکس کہ کردت غضبناک زار — در آتش ببیند از دشمن کردگار
ہمین متعۃ الحج بباشد ہمان — کہ آنرا بمتعہ زنان در عیان
عمر کرد در عہد خود ناروا — بکن فہم حالات اصحاب ...
چہ داری عجب از چنین شاب و پیر — کہ کردند کتمان حکم غدیر
دگر وقت رنجوری آخرین — بہر مصلحت خواست سالار دین
کہ جیشی فرستد سوی رومیان — بسر کردگی اسامہ روان
بدست ہمایون دم رنج و درد — لوای قتال را خود ش عقد کرد

سی ام

بفرمود پس با اسامہ رسولؐ
کہ با نام ایزد غزا کن عجول

بگشتند مامور لشکر دگر
بسا مردمان چون عتیق و عمر

امیر عرب را بر خویش داشت
کہ باید چنین خویش را پیش داشت

اگر شک بداری بحق امیر
کتب چون مدارج ببین و پذیر

اسامہ از آن حکم خیر الانامؐ
شدہ تا جرف کرد آنجا مقام (نام مقام ۱۲)

ازین پس پئے کوچ آن مصطفاؐ
ہمیکرد تاکید زودی لبا

ولیکن بآن حکم خیر البشرؐ
نرفتند ہمچون عتیق و عمر

سخنہا براندند بس مردمان
کہ بر خاطر پاک آمد گران

نمودند خیلے مہاجر کلام
ز سرکردگے اسامہ غلام

بگفتند بعضے کہ بینیم ما
کہ چون میشود حال این مصطفاؐ

بہر حال با حکم آن مصطفاؐ
چہ گنجایشے داشت آن حیلہا

در آن وقت کردند یک شقاق
بسے بر خلاف نبیؐ اتفاق

بآن ورود تب آہ خیر البشرؐ
بمسجد در آمد بعصابہ بسر

بفرمود ہر کس کہ برتافت رو
ازین لشکر و جیش لعنت براو

ازین حکم تہدید خاص رسولؐ
نمودند کوچ و غزا را قبول

مگر آنکہ شیخین و بعض از فحول
نرفتند تا زندگے رسولؐ

مکن شک درین لعن ای پر زلل
کہ با ختم آورد صاحب ملل

اگر بر سر جہد باز آمدے
ببین قول علامہ آمدے

ببین قول ابن ابی الدم دگر
ہم آوردہ جوہری را نگر

هم آورد آنرا محدث جمال | که بوده ز اعیان اهل الکمال
دگر آنکه یعقوب ملائی فرد | نه انکار لعنت توانست کرد
از آن بعد هم آن رسول ودود | دگر تا دم مرگ حکمش نمود
نمی‌کرد بر محض حکم اکتفا | بفرمود تاکید زودی بسا
ولیکن ندانم که آندم چرا | نرفتند شیخین بهر غزا
نه عذر تخلف همی داشتند | ندانم چه بهبود پنداشتند

قوله

چو گوئی ز بوبکر این عذر باز | که گردید او چون امام نماز
پس آن اولین حکم خود نسخ یافت | ابوبکر زان حکم خود رو بتافت
ویا بود این حکم ورائے نبی | پس از لعن بوبکر گردد برے

جواب اول

بگوئیم پاسخ همین مختصر | که نقل امامت کم و بیشتر
روایات اسلاف تست آشکار | بآن نقلهائے تو مارا چه کار
بداری هوس گر بر اسکات ما | بباید که گوئے روایات ما

جواب دوم

مگر بهر تشحیذ ذهن عوام | کنم بر تو هرگونه حجت تمام
که حکم نخستین ز حکم پسین | بیابد بهانوقت نسخ ای متین
که هر یک منافی بدیگر شوند | بهر ضعف و قوت برابر شوند

بیان امر اول

مگر هر دو این امر اینجا ضرور | بباشند مفقود اے ذی شعور
پس آن امر اول ندارد اثر | که نبود منافات باهمدگر
چه بهر امامت رسول انام | نفرمود در حکم قید دوام
پس از بعد یک دو نماز آن عتیق | نگشته چرا با اسامه رفیق

چو بعد از نماز آن رسول ودودؐ — همه را پئے کوچ حکمی نمود
نه در حکم ما بعد بوبکرؓ را — بتصریح کرده برے مصطفیٰؐ
بدانم که بوبکر نزد نبیؐ — نمیداشت حاجت که گردد بری

بیان امر دوم

بیان دوم امر باشد چنان — که بر اہل نیت نباشد نہان
که آن حکم کوچ ست بس پر شکوه — ضعیف ست امامت بچندین وجوه

وجہ اول

یکے آنکه ماموری آن عتیقؓ — به لشکر مسلّم بر ہر فریق

تضعیف نماز

امامت که گویش آن قول سست — بود متفق امر اقوا کو چیست

سبب دوم

دوم آنکه بوبکر را مصطفیؐ — اگر کرد بهر امامت بپا
چرا بعد آن زود شاه حجازؐ — بمسجد بیامد میان نماز
نه مہلت بداده که یار ہمام — نماز خودش را نماید تمام
عجب گر پس از حکم فی الفور زود — برفتار در جسم قوت فزود
ازین ست روشن که خیر البشرؐ — نمیداشت خود زان امامت خبر
چو دریافت پس ابوبکر را — نه زنہار کرده امامت روا
که از دست یاری ہمچون امیرؑ — بمسجد بیامد بشیر و نذیرؐ

سبب سوم

سوم مرویات امامت ہمه — بود مختلف لفظ و از واہمه

وجہ چہارم

نباشد سزاوار آن نزد خویش — که آنرا نمائی بر خصم پیش
دگر اینکه ماموریش در غزا — شنیده بگوش خود از مصطفیٰؐ
نه حکم امامت شنیده خودش — پیامے ز اندر سرا آمدش
رود و اندر آن حکم ہمچون گمان — که در پرده باشد ز سوئے زنان

دگر اینکه حکم امامت چو کرد — نبیؐ بود در شدت رنج و درد

وجه پنجم

بود حکم کوچ ابوبکر یارؓ — بحال ثبوت حواس آشکار

درین هر دو حالست فرقی مگر — ببین نقل قرطاس و قول عمرؓ

دگر اینکه بهر امامت رسولؐ — نفرمود نام کسے از فحول

وجه ششم

چه گفته بن زمعهٔ یک حفی — که در خانه بود دم حضور نبیؐ

در آمد مؤذن بآن سرفراز — بکرد اطلاعے بوقت نماز

بفرمود مارا در آمد رسولؐ — گذارند گوئے نماز آن فحول

برون آمده گفتم آمد فراز — عمرؓ را که شو پیشوائے نماز

چو آغاز کرده نماز آن عقول — شنیده صدایش بگفته رسولؐ

که از پیشوائے خطاب پور — ابا میکند ایزد و هم پر ضرور

ازین نقل اعیانِ تو ای خبیر — هویدا او روشن چو مهر منیر

که بهر امامت رسول انام — کسے را نکرده معین بنام

مگر چون بن زمعه کرد افترا — ببستند نام ابوبکرؓ را

وجه هفتم

دگر آنکه حکم امامت نهان — بود ناقلش عائشہؓ در عیان

پس او متهم بود با جلب سود — که او اینچنین حکم خود داده بود

گواهی سبطینؑ بهر فدک — بوجه بنوّت برآورد شک

گواہے مقبول شاه نجفؑ — بوجه تزوّج بود مختلف

گواہے دخت خلیفه فراز — چگونه مسلّم شود بر نماز

عذر عامه

چه گوئے ابوبکرؓ آن پیر مرد — **قوله** — ز کفار خوفے پئے شهر کرد

جواب اول

چو تعیین تیرب براو فرض بود — ز جیش اسامه تخلف نمود

بگوییم که حفظ مدینه عیان — اگر فرض بوده بر آن دمان

که ایشان نبودند مامورِ جیش — ز انصار و مثل علیؑ نے قریش

جواب دوم

نه چه فرض بو بکر گفتی تو پوچ — چه او بود محکوم و مامور کوچ

دوم اینکه از خوف اعدای دین — ابوبکر را شد روا گر چنین

که حکم صریح نبیؐ را خلاف — نموده نه هرگز رود در مصاف

پس او را از این وجه میشد روا — که دارد شهر اندر آن جیش را

عذر عامه

شه او کرد پروائے شهر رسولؐ — روان کرد لشکر گران عقول

قوله

چه گفتے که تعیین اهل جهاد — ز رائے نبیؐ باشد و اجتهاد

جواب

پس از بعد مرگ نبیؐ زمان — همانا نه عصیان بود ترک آن

وجه اول

بگوییم کزین عذر تو اے ستوه — جواب اند شافی بچندین وجوه

نخست آنکه این دعوی نادرست — دلیلے ندارد بود گرچه سست

بود فرض مدعے نبیل — که بر دعوے خود بیارد دلیل

وجه دوم

دوم دعوی تو خلافِ کتاب — و زان آن تتبع را چه گوئی جواب

ازین آیه پیدا که حکم نبیؐ — بود وحے و تعمیل آن واجبی

پس احکام و فرمان آن خوش نهاد — ز رائیش نبوده نه از اجتهاد

اگر اجتهادش بود بعض آن — بود پیروی لازمی بیگمان

وجه سوم

چه مطلق بیامد اطیعوا الرسول — همانا تو هر حکم را کن قبول

سوم بایدت دید حرف عتیق — که در باب این جیش زد با رفیق

که هرگه عمر نیز دیگر فحول / بگفتند بوبکر را کای عقول
ز کفار داریم ما خوف جان / نه این جیش را کن ازینجا روان
ابوبکر گفته که من زینهار / نه بندم خلاف پیمبر بکار
اگرچه ز انفاذ جیشش مرا / درینجا ددان هم خورند از جفا
پس از بعد مرگ نبیؐ نکو / نه عصیان شدی ترک گر حکم او
چرا کرد بوبکر تکرار آن / عمر را چرا کرد زجری عیان
مگر بود این زجر فرزانگی / که خود کرد ازین قول بیگانگی
دگر اینکه دانسته از کجا / که آن حکم نبود ز سوی خدا
از آن لعن و تاکید سخت رسولؐ / که فرمود بر مسلمانِ فحول
عیان اینکه حکم تعینا تیان / بود هم ز سوی خدائی جهان
چو شد باطل این یاوه طبع زاد / که آن حکم بود از نبیؐ اجتهاد
پس اینچه بکردی عمارت بر آن / ازین بعد شد منهدم بی تکان
دگر حکم انی آن ذی شعور / نگرودگی موجب آن ضرور
که بر عکس حکم پیمبرؐ رود / نه گردش خلیفه رسولؐ صمد
زبان نبیؐ بود آن حکم کو چ / خلافت بلا حکم بل هیچ و پوچ
تو قول ابوبکرؓ را باز بین / نمیداشت او اختیار اینچنین
ازین بعد بارے بگویم دگر / که چون با اسامه نرفته عمرؓ
چگوئے که بوبکر بهر عمرؓ / اجازت گرفت از اسامه مگر
بگویم اسامه نبوده مجاز / که دارد کسی را ز تعمیل باز

جواب چہارم

جواب پنجم

قصهٔ قرطاس

دگر خود بگفتند که بوبکر یار / بهر امر میداشت خود اختیار
پس اینجا خرد می فتد در شگفت / که او چون اجازت ز دیگر گرفت
تو کردی امیری او بیفروغ / جواب خودت را نمودی دروغ
دگر بعد ازین بدترین خیرگی / ببین از عمر خدمت آن نبی
که از خوش وصیت چه رو تافته / بهذیان سخن بر نبی بافته
که در حال رنجوری آخرین / بیاران بفرمود آن شاه دین
که اینجا بیارید کتف و قلم / نویسم نسازید تا گم رهم
عمر گفت این مرد در تاب تب / پریشان و هذیان بگفت از تعب
کتاب خدا هست ما را بسند / نمودند اعوانش هم این پسند
از آن قول او شد نزاع کثیر / در آن جمع پیش بشیر و نذیر
کسی گفت بدهید کتف و قلم / بکردند هم منع جمعی بهم
چه برخاست پرخاش و شور فضول / بیا زود فرمود قوموا رسول ص
پس آن ابن عباس راوی آن / دم نقل میگفت گریه کنان
که بوده مصیبت گران تر همان / که از اختلاف و نزاع کسان
شده حائل و مانعی برملا / میان کتاب و رسول ص خدا
بهنگام ذکرش زمین حرم / همیشد از آن اشکبارش نم
روایت نموده عمر نیز هم / که کرده طلب شه دوات و قلم
بگفتند اهل حرم در حجاب / چرا نشنوید از رسالت مآب ص
بگفتم باوشان در آندم بکد / که باشید خاموش بر جای خود

چه هستید اصحاب یوسف شما | تمائید هنگام دردش بکا
چو باشد پیمبر خوش و هوشیار | بگردید بر گردن او سوار
چو بشنید این را رسول زمان | بهن گفت آندم تخاطب کنان
که بگذر ز حال زنان متین | که ایشان کنون از شما بهترین
درین نقل گر شک بداری همی | ببین کنز عمال از متقی
دریغا در آندم عمر بر ملا | شده مرتکب او بچندین خطا

خطای اول

دریغا عمر با خطاهای چند | خلاف پیمبر نموده پسند
یکی آنکه بر ذات پاک رسول | در آن وقت هذیان ببست آن عقول
اگر در مرض هم بصحت نبی | ز گفتار هذیان نباشد بری
نمیداد حکمی خلاف هدا | نبی بود پیرو بوحی خدا

خطای دوم

دوم گفت آنرا بطرز عجب | که در حضرتش بود سوء ادب
نگفتش بلفظ نبی و رسول | بیک مرد تعبیر کرد آن عقول
ولیکن بقرآن خداوند فرد | نبی را بالفاظ خوش یاد کرد
ازین هر دو الفاظ[1] بس دلفگار | شده حال قلب عمر آشکار

خطای سوم

سوم کرد از حکم حق بس عدول | که بود آن خدا و اهم اطیعوا الرسول
نبوده بحرفی زدن اختیار | چه فرموده ما کان پروردگار
بحکم سمعنا ش گوشی نداد (سورهٔ نور ۱۲) | موافق تخاصمتم زبان برگشاد
ازین آیه ها آن خدای قوی | بیاموخت طرز جواب نبی

خطای چهارم

چهارم که از حسبنا با شکوه | شقاقی[2] نموده بچندین وجوه

[1] یعنی از لفظ جهل و هذیان ۱۲

[2] شقاق و مشاقه خلاف و دشمنی کردن ۱۲

یکے آنکہ بر ضد خیر الوریٰؐ ز قرآن جدا کرد او آل را
مگر باد بے رحمت ذوالجلال بفرمود قرآنش مقرون آل
چہ این حکم قرطاس پاک اجل مطابق بود با حدیث ثقل
پس او اتباع علیؑ سے ولے پذیرا نکردہ بجوشش دلے
دوم آنکہ کردہ شقاقے دگر در آندم ز مقصود خیر البشرؐ
کہ کردہ خودش اعتراف جلی کہ بودہ وصیت بحق علیؑ
شدم مانع آن بلا رشک و طیش کہ راضی نبودش کسے از قریش
چو فہمید این را رسولؐ زمان بفرمود ترک وصیت از آن
بیاورد این را ابن ابو الحدید ز تاریخ بغداد احمد پدید
علاوہ درین نقل روشن چنین کہ نزدیک موت مصیبت قرین
ہر آنچہ نویسد بود مختصر جز امر خلافت نباشد دگر
ازین ہر شقاق و تعارض و خبط علمائے سنی کو بگیرند ضبط
خطا نیست پیغمبرم کہ از حسبنا چہ جہلے روا کرد بر مصطفیٰؐ
کہ پیغمبرؐ حق نداند چنین کہ کافیست یا نی کتاب مبین
بحالیکہ جہل خودش بود آن ندانست امر کہ بودہ عیان
کہ احکام بسیار با ہر نسق نہ ہرگز برآید ز قرآن حق
ہم از ناسخش ہم ز تاویل آن نبودند واقف بجز راسخان
ہم از بہر انفاذ احکام آن بود حاجت عالم حکمران
ہمین طب آئین ملک اے لبیب معطل بود بے نسخہ و بی طبیب

ازین وجہ بر خم رسولؐ امین | علیؑ را نمودہ بقرآن قرین

چنانچہ بصفین وصی نیز ہم | بگفتہ کہ قرآن ناطق منم

پس از حسبنا بود قصد عمرؓ | کہ حاجت ندارم بآن راہبر

اگر بود کافی ہمان در خیال | پیمبر نہ کردی لزومش بآل

اگر بود کافی کتاب مبین | پی دفع ہر فتنہ و امر دین

ز انصار چون خوف کردہ عمرؓ | کہ بگذاشتہ دفن خیر البشرؐ

نکردہ چرا دفع آن اختلاف | ز قرآن در انصاریان بی گزاف

چرا گشت حیران در احکام دین | کہ لولا علی گفت آن شرمگین

بہنگام مرگ ابوبکر یار | برای خلافت شدہ بیقرار

گرفتہ سند بہر آن از ہوا | نہ کافی شدش چون کتاب خدا

عجب تر کہ آمد خلافت باب | بگفتا کہ کافیست ما را کتاب

ہماندم نمودہ تخالف بآن | کہ نگرفت حکم رسولؐ زمان

خطای ششم

خطای ششم اینکہ پر جاش و شور | بپا کرد پیش پیمبرؐ ضرور

پس او شد گرفتار جرم و خطا | بفرمان لا ترفعوا بی خفا

چنین ست این جرم اوای عزیز | کزین میشود حبط اعمال نیز

خطای ہفتم

خطا ہست ہفتم کہ آن خیرگی | بدادہ اذیت بذات نبیؐ

کہ آن صاحب حلم و خلق عظیم | براندہ ہمان جمع را از حریم

تو یاداش ایذای نفس نبیؐ | ز قوموا عنی دانی مشو اجنبی

دریغا پس این عتاب رسولؐ | نکردند ایشان رضایش حصول

سورہ حجرات: یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجہروا لہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون ۱۲ سید حسین

تخلف ز جیش اُسامہ دگر مزیدے برین بود جرم و خطر
ابوبکر امامت وردن نماز نمودہ بلا اذن شاہ حجاز
ہمانا ہمان شافع مذنبان برایشان غضبناک رفت از جہان
خطائی ست ہشتم ندمت ترین کہ باشد وصیت مؤکد ز دین
ولیکن سنّیے را بغایض نظر شدہ مانع از توصیت آن عمر
برائے وصیت رسولؐ ودود ہمانا چہ تاکیدہا کردہ بود
چو نسبت بذات رسولؐ زمان ہمہ امتش بود پس ماندگان
لیسا دور ازاو اینکہ رحلت کند بامت نہ چیزے وصیت کند
نہ چیزے وامری وصیت کند بغیر از وصی شاہ رحلت کند
پس آن حکم بودہ وصیت عیان کہ مانع عمر شد ز تحریر آن
ہویدا کہ منع وصیت بچیز ہم از عقل مذموم و از نقل نیز
چو کردندے تعمیل حکم رسولؐ نہ سر می زد احد انہائے فحول
کہ اول بکر و ندا صلے بنا کہ یک کس بساز د خلافت بپا
چنانچہ ابوبکر را خود عمرؓ امارت بدادہ بیک کروفر
ازین وجہ ہر سرکش پرہنر نمودہ ہوائے امارت بسر
ہنوز این چنین اصل بدامی فشان چہ خونہا فرو ریختہ در جہان
ہمان منع سر زد شر بر ملا بصفین و در بصرۃ و کربلا
چہ خوش گفت آن حبر عبدالکریم کہ در سنیان بود مرد عظیم
کہ شمشیر نامد برون از میان چہ بہر خلافت در اسلامیان

دگر منع میراث پاک بتولؑ — چه آورد ظلمی بر آل رسولؐ
دگر منع خمس آل نبیؐ — نمودند اسقاط وهم مقتضی
ازین بدعت شان برای دوام — پریشان بگشتند آل کرامؑ
دگر آنکه بر تخت شاهی امیرؑ — چو ننشست بعد از بشیر و نذیرؐ
گرفته جهان را جهالت دگر — بگردید رنگ شریعت دگر
چنانچه چو متعه شده ناروا — در اسلام افتاد رسم زنا
هم از هر امام ضلال فرزند — در اسلام بدعات پیدا شدند
چو بدعات آهسته سر بر زده — در اسلام این فرقها سر زده
کنون پرسمت ای تسنن شعار — که آن ابن عباس عالی تبار
چو این منع را یک مصیبت بگفت — چه مقصود او بود زان در نهفت
مصیبت ضلالت در اسلامیان — چه واقع شده بعد شاه زمانؑ
به نزد تو عهد عتیق و عمر — بخوبی ست چون عهد خیر البشرؐ
بوجه فتوح و جهاد و نبرد — خود اسلام خیلی ترقی بکرد
بدانی که بعد از نبیؐ ودود — بر اصحاب ابواب دنیا گشود
زمال غنائم دگر همگنان — همانا بگشتند خود کامران
کف حرص هر یک تهیدست مرد — جهادات ملکی پر از زر بکرد
غنی گشت هر مفلس نامراد — هم اسلام شائع شده در بلاد
ندانم که در دین خیر الانامؐ — بگردید واقع مصیبت کدام
که از وجه تحریر آن مصطفیؐ — نمیشد وقوعش بدین خدا

مصیبت همین بود بس ای بصیر / که نرسید امارت بدست امیرؑ

بگردید پامال بدعات دین / بذلت اولوا الامر گوشه نشین

چه خوش نغز و پاکیزه گفته کسے / که بر تربتش باد رحمت بسے

خطاسے شرع گردید ناخوان از آن / که گنجید غیبے چو مو در میان

عجب دارم از حامیان عمرؓ / چه گشتند در حب او خیره سر

که در محو و اخفاے آن خیرگی / که کرده عمرؓ در حضور نبیؐ

بنوعی در آن جای تاویل نیست / که گنجایش هیچ تسویل نیست

بگویند بس مختلف عذرها / بدادند داد تخالف بپا

بپاس و لحاظ خلافت مآب / بتابند رو از رسالت مآبؐ

مثال عمرؓ نیز آن خیرگی / نمایند در حضرت آن نبیؐ

مخالف از آن ابن عباس‌ها / نمایند دانسته تسویلها

اگرچه بسے زان همه فاضلان / بدارند اینها بدلها نهان

مگر چون نوادے و چون بیهقی / بتصریح گفتند خود نی خفی

که گرچه نبیؐ خواست ثبت کتاب / مگر ترک آن ثبت بوده صواب

هم اسلاف دیگر ز اهل نظر / بگفتند فهمید آن دم عمرؓ

که آنچه در آن دم رسولؐ زمان / نویسد پس از وی همه مردمان

ز تعمیل باشند عاجز بپا / بگردند پس مستحق سزا

چو خطابی حافظ نامور / بگفته که ترسید آن دم عمرؓ

که بی عزم فرموده باشد رسولؐ / ز رنجورے و کرب بوده غفول

مبادا گرین قول اهل نفاق
بیابند راهی بطعن و شقاق

دگر بیهقی دید با خوش نگاه
که این عذرها بدترا نداز گناه

بنای زتزویر انداخته
ز طبعش دو عذر دگر ساخته

که مقصود پیغمبرم بود صاف
به تحریر احکام و دفع خلاف

عمر پس بدانست آنچه رسول
بخواهد ز قرآن بگردد حصول

چه حاجت که در تب رسول زمان
کشد زحمت ثبت و تحریر آن

ویا آنکه رای عمر بر فتاد
که بسته نگردد در اجتهاد

ازین حکم منصوص آن مصطفا
کسی را نباشد مجال ابا

چو تحریر بودی ضروری جدید
نه متروک کردی رسول حمید

دگر ما وری فگنده سپر
چو هذیان برآور و عذر دگر

که حکم نبی را در آندم عمر
بفهمید تخییر با یک نظر

پس او منع فرمود تحریر را
بود اعتقادش در آن ماجرا

که بی عزم فرمود شاه وفاق
نماید لبس طعن اهل نفاق

چنانچه نوادی زرای نژند
بیان کرد و آنرا نموده پسند

همین نهج فضل تعصب شعار
بیاورد یافه ورای بکار

پس از جمله این هفوه ها بانتیز
بکرد انتخابات عبد العزیز

مگر هر یکی را بعینه گذاشت
چه در ذکر آنها بسی شرم داشت

بناچار دیگر تساویل بیش
بر آنها بیفزود از طبع خویش

بهر حال پاسخ ازین هرزه ها
بود اینچنین مختصر خوشنما

کز انجا کہ آن عذرہائے بتر … بود اختراعات سودائے سر

عمر یا کسے بعد آن ماجرا … نگفتہ یکے از چنین عذرہا

نہ لفظ جواب عمر بے خفا … دلالت بدارد برین عذرہا

ندیدم ضرورت کہ ہر عذر شان … کنم ردّ و بطلانش سازم بیان

چہ ظاہر کہ در نقلہا زینہار … سخنہائے مصنوع ناید بکار

دوم اینکہ بطلان آنہاست صاف … کہ دارند بافندگان اختلاف

ندانم کزین چند تسویل خام … بذہن عمر بود آندم کدام

سوم آنکہ این جملہ ہفوات را … نگفتہ جواب ابن عباس ما

نگشتند حائل در آندم شتاب … میانِ کتاب و رسالتمآب

کسے کز جوابم کند سرکشے … جوابش نباشد بجز خامشے

ولے بہر تسکین خیلے عوام … کز اجمال ایشان نیابند کام

کنم رد ہفوات عبدالعزیز … کہ در ہند کردہ بپا یک ستیز

قوله

بگفتا کہ این کارہائے تبر … نہ زنہار کردہ است تنہا عمر

چہ از حاضران حضور رسول … کز ایشان ست عباس و زوج بتول

بگشتند دو فرقہ اندر نظر … یکے بود مانع مجوّز دگر

علے گرچہ نبود در آن مانعان … شمولش بہ بعضے مطاعن عیان

کہ در دفع آن مانعان ضرر … ہم او کردہ باشد چو آواز و شور

دگر اینکہ در حکم ختمی مآب … پئے جملہ حضار بودہ خطاب

پس آن حکم گر واجب و فرض بود … از آن جمع ہر یک گناہے نمود

جواب اول

ہمہ منقولات بیجا

جواب دوم

جواب سوم

قول شاہ صاحب

که کردند منع عمر را قبول — مخالف شده از ندای رسولؐ
نه در حال و نے بعد آن وقت هم — نه کردند حاضر دوات و قلم
نهایت که باعث شده آن عمر — چو شیطان بر آن یک گناه تبر
بنوده گر آن حکم بهر وجوب — عمر هم بری شد ز جمله عیوب
پس آن امر باشد ز سلکے فلاح — بود حکم تخییری و یک صلاح
همین است اجمال عبد العزیز — بود بعد آن گرچه تفصیل نیز

جواب اول

بگویم که اے فاضل دهلوی — شنو زین وساوس جواب قوی
که از شوخ چشمی چو سوے امیرؑ — کنے تهمت رفع صوت ای بصیر
حضوری آن شاه والا گهر — نه ثابت شود از صحاح و سیر
لکن اول این سقف را استوار — بباید از آن بعد نقش و نگار

جواب دوم

دوم فرض کردم بیک بیدلے — که در انجمن بود حاضر علیؑ
ولے از کجا اینکه آن ارجمند — بفرمود آواز خود را بلند
چو کرد از مطیعان کسے رفع صوت — که بود که کرد و چنین امر فوت
نه زنهار بوده گنه ای عقول — که بود آن بفرمان سرے رسولؐ
بلندی آن صوت طاعت نهاد — چو صوت اذان بود و صوت جهاد
پس این طعن پر نصب تو ناگزیر — نبوده نه وارد شود بر امیرؑ

قوله

چو گوئے که حکم رسولؐ ودود — بود فرض یا آنکه ارشاد بود

جواب وجه اول

بگویم که این حکم والا شکوه — بود فرض و واجب بچندین وجوه
یکے آنکه درخواست کتف و قلم — در آندم نماید که بود آن اهم

وجه دوم
دوم بود آن یک وصیت ضرور — نه تخییر باشد بهچون امور

وجه سوم
سوم لن تضلوا بفرض ست دال — که تحریر شد شرط نفی ضلال

وجه چهارم
دگر لفظ قوموا بفرط غضب — که آزرده گفته رسول عرب

وجه پنجم
دگر زجر و توبیخ خیر البشر — که کرده تخصیص بر آن عمر
دلالت بدارند باخویش نبود — که آن حکم تحریر او فرض بود
نبوده گر آن حکم او لابدی — عمر را چرا زجر کرده نبی

وجه ششم
زتائید فرمان خیر البشر — بگشتند بهتر زنان از عمر
دگر جهد و الحاح جمعے دگر — که بودند آنجا خلاف عمر

وجه هفتم
نماید که بود امر فرض قوی — که بودند دانائے حال نبی
دگر راویش ترک شتش بیان — چه کرده مصیبت وجوبش عیان
بهرحال حکمے[ابن عباس ۱۲] که کردی رسول — بکارے تخاطب[جزا ۱۲] کنان با فحول
همی بود معمول اصحاب او — که پرسند فرض ست آن حکم تو
بفرمود تعلیم ایزد جلے — سمعنا اطعنا جواب نبی
عمر را بباستے آندم ضرور — که گفتی سمعنا بعقل و شعور
چو ثابت شده اینکه حکم رسول — در آنوقت یک فرض بود ای عقول
پس آن شق دیگر که باشد رشاد — و یا هست تخییر رفته بباد

قوله
چو گفتے که خود آن شه مومنان — در آنوقت درخواست یا بعد آن
چرا خدمت پاک خیر الامم — نیاورد حاضر دوات و قلم
چرا کرد منع عمر را قبول — نکرده چرا امتثال رسول

جواب اول

بگویم که درباره بوتراب ... گذشته است الحال کافی جواب

که موجود گشته بحر و بر ... نه ثابت شود از صحاح و سیر

بگفتن هرچه خواهی زبان آوری ... ز هر طعن تو هست آن شه بری

ازین پس ز دیگر مجوز کسان ... بگویم که خود نقل قرطاس خوان

که گفتند جمع مجوز بهم ... که بہر کتف و دوات و قلم

ولیکن ور آمدم بیک انحراف ... عمر با معینان نمود اختلاف

نشد بعض یک اختلاف بیان ... که یک سخت پرخاش گشته عیان

بباشد خصومت نزاع شدید ... چنان کز روایات گردد پدید[بلکه ۱۲]

پس اتباع پیغمبر خویش را ... نکردند بهر اطاعت رہا

چنانچه بیان کرد راوی صواب ... که حائل مصیبت شده در کتاب

ازین لفظ راوی عیانست صاف ... که بود مصیبت همان اختلاف

هم از لفظ حالست ظاهر چنان ... که گشتند مجبور آن مخلصان

تو این فقره راوی پر تمیز ... چرا در سکم برده ای عزیز

همانا که آن مانعان را ضرور ... پدید آمده جبر و زور

پدید آمد آن خیرگی را مآل ... که گردد بپا یک جدال و قتال

دوات و قلم گر بدادی کسی ... بپا گشتی آنجا ستیزش بسی

مجوز بپاس رسالت مآب[ص] ... ز جنگ و جدل کرد بس اجتناب

پس آمدم از آن جبر آن مانعان ... نوشتن نه ممکن شده بگمان

هم از اینچنین خیرگی فضول ... بپاس اثم گفت قوموا رسول

کہ ناید در اسلام خود برہمی
کہ بودند انصار حق در کمی

باحکام سابق کفایت نمود
کہ اتمام حجت ازآن گشتہ بود

ازین وجہ آن راوی نکتہ دان
نہ کرد از مجوز شکایت بیان

نہ کرد از مجوز گلہ بیش و کم
کہ حاضر نہ کردند کتف و قلم

پئے وجہ ترک وصیت بیان
ہمیکرد آن خیرگی کسان

نہ کردہ گلہ از نبیؐ آن عقول
کہ بگذاشت تحریر خود آن رسولؐ

نہ کردار وقول رسول ودود
ہمہ عمر خود جای گریہ چہ بود

چو کردی کسی کوتہی اندرآن
پس آن ابن عباس کردی بیان

زیعقوب شرح بخاری ببین
بگفتا کزین نقل ظاہر چنین

کہ جمعی در احضار کتف و قلم
پس الحاح و اصرار کردند ہم

مر اصحاب را منع کردہ عمرؓ
درین شک ندارند اہل نظر

پس از بعد آن جد و کدح وسیع
نباید کسی طعن سوی مطیع

نشد مشترک طعن ای پرہنر
میان عمر ہم میان دگر

مجوز کہ بودہ مطیع رسولؐ
نہ زنہار عاصی شود ای عقول

چہ ہرگز نہ کرد اتباع عمرؓ
بلکہ ۱۲ کہ کوشید در اندفاع عمرؓ

دوم بعد آن قصہ خیر الاممؐ
نکردہ طلب خود دوات و قلم

بغیر از طلب کردن آن رسولؐ
نکردند جرأت مؤدب فحول

عمر شد چو مانع بلا بیم و باک
بقول پیمبرؐ گشتہ ہلاک

چو بالفرض از بعد منع فساد
نوشتے پیمبرؐ شدی بی مفاد

قول یعقوب شارح بخاری

جواب دوم

که گفتندی آن مانعان زودتر | که این نامه اش هست نامعتبر
که بوده پیمبر از آندم معقول | و یا آنکه تسلیم کردش فضول
کتابت نمیکرد خود آن سنجی | نوشتند حسب مراد ولی
پس از بعد تحریر ای ذی‌شعور | همان آتش در کاسه بودی ضرور
که بعد از نبی فتنه گشتی بپا | پس آنرا نفرمود آن شه روا
ازین وجه میخواست آندم رسول | که در مجمع این صحابه فحول
نوشته شود آنچه دارم مراد | نه در غیبت شان که نبود مفاد
ازین منع پرخیرگی عمر | شگفتی ندارد کسی باخبر
چه با او در اتلاف حق امیر | قریشی قبائل همه ناگزیر
دگر بعض انصار هم با نفاق | همانا همی داشتند اتفاق

قوله

بتفصیل خود دهلوی بی‌عبیر | سرائید چون بیهقی خبیر
که از حسبنا اندر آن نهج وورد | عمر رد قول پیمبر نه کرد
اگر قصد راحت دهی ساخته | نظر بر پی اکملت انداخته

جواب

بگوییم که این فریه بیهقی ست | نه نقلی ز اصحاب پاک نبی ست
کتابش نگردد اگر دستیاب | ز نووی ببین شرح مسلم کتاب
جواب چنین فریه پرستیز | نباشد بجز خامشی ای عزیز
اگر بهر تفریح دانشوران | در اینجا کنم نیز ردش بیان

جواب اول از هفوات بیهقی و دهلوی

نخست اینکه این عذر سودای سر | نه هرگز بر آید ز قول عمر
ز راه دلالات عقل ای نبیل | برین قصد لفظی نگردد دلیل

جواب دوم

دوم خود عمر با کسے بعد آن
نکرده چنین عذر خوش را بیان

هم اسلاف کردند عذری دگر
از آنست تکذیب آن سر بسر

خودش بیهقی هم دوتا عذر گفت
که آنرا تو بگذاشتی بی نهفت

که قصداً عمر کرد ردّ دلداد
نه بسته شود تا در اجتهاد

پس این قول را برده در شکم
اگر شرم کردی که بود آن دژم

بگفته است هم آن فضیلت مآب (بیهقی ۱۲)
که بوده در آن دم عمر بر صواب

پس انچه تو بر کذب کردی بنا
همان جمله رفته بباد فنا

جواب سوم

سوم قصد کردی عمر گر عیان
بدریافتندی دگر مخلصان

نزاع و خصومت نمیکرد طول (راحت ادعی ۱۲)
همیکرد فهمائش او را رسول

عجب تر که این قصد قلبی نهان
شده بر تو ظاهر نه بر حاضران

جواب چهارم

چهارم تو مستے و یا خفتہ
که ایذاش راحت دهی گفتہ

چه آن ابن عباس مابی نهفت
همان راحتے را مصیبت بگفت

جواب پنجم

دگر اینکه راحت نمودی بیان
تو تحمیق فاروق کردی عیان

چه پیغمبر پاک از دست خویش
کتابت نمیکرد نے کم نہ بیش

پس از ثبت اغیار زحمت نبود
عجب راحتے شد که زحمت فزود

چو بالفرض زحمت کشیدی نبیے
پس آن بود خود اندک و دمی

اگر نفع ثبت رسول کریم
برای ابد بود از بس عظیم

وز اینجاست کان سعدی نغز گو
چه فرزانه فرمود حرف نکو

ترا اژدها گر بود یار غار
از آن به که جاهل بود غمگسار

جواب ششم

دگر آنکه در کار و در راهِ خدا — نترسند از رنجها انبیاؑ
همه راحت شان ست یک سری — نخواهند آرام و تن پروری
خلاصه که هر حال خیر الانامؐ — قیاسے نباید بحال عوام

جواب هفتم

دگر اینکه در حق آن مردمان — که آید اجل بر سر شان عیان
همین ست راحت بر هر عقول — که دارند فرمائش شان قبول
اگرچه بدارند تشکک اندر آن — که لغو ست آن یا متانت نشان
خصوصاً چو گوید وصیت کسے — بیک گوش و دل بشنوندش بسے
نه گاهے شنیدم نه دیدم چنان — که بیمار خود را ز اهل جهان
باندیشهٔ زحمت از راه ناز — ز ثبت وصیت بدارند باز
خصوصاً نبیٔ را که یک حرف او — ز لعل و گهر بود از بس نکو

جواب هشتم

دگر آن عمر گرچه خویش و چیار — به پیغمبرؐ بود و بس غمگسار
پس آن غمگساری بلا نفع و سود — کجا در چنین واحد رفته بود

قوله

هر آنچه گفتے به هذیان قرین — تو رائے عمر را هزاران آفرین
که خود آیهٔ اکملت اش وانمود — که تنزیل احکام مسدود بود

جواب

بگویم که پس آفرین بر تو نیز — که این فریهٔ بیهقی را عزیز
که کرد اختراعش ز سودای سر — بدانی که آن بود قصد عمرؓ
بر آن بیهقی نیز صد آفرین — که بسته خود دش هرزه های چنین
ندانست کان نزد اهل نظر — بچندین وجوه است مذموم تر

وجه اول

یکے آنکه نزدش رسولؐ خدا — ز اکمال دین بود غافل بسا

که آدم ندانست خیر البشر ص
که حاجت نباشد بچیزی دگر

بحالیکه از قول او پر عیان
که غافل نبود آن رسول ص زمان

بگویند بے دینها بس درین
برین عقل و دانش بسا آفرین

وجه دوم

دوم خود بخارے ببین بید غل
نه اکملت شد آخر ما نزل

گرفتم که اکمال دین شد فراز
ولیکن در وحے حق بود باز

نه معزول گردیده بود آن نبیؐ
نه از طاعتش گشته آزادگی

ازین وجه خود حافظ عسقلان
بشرح بخارے بگفته چنان

که تعمیل این حکم و فرمانبری
سزاوارتر بود و بس بهتری

هم این قول او نیز تحسین کند
برین آفرین تو نفرین کند

وجه سوم

سوم قائل حسبنا را چنین
ز ما اہل حق صد ہزار آفرین

ندانست او کان کتاب خدا
نه تنهاست کافی بهر ماجرا

تفاصیل احکام و لازم امور
همانا بباید باقی ضرور

اگر بود کافی کتاب مبین
چرا گشت حیدر ع احکام دین

درین عذر خود بیهقی با صواب
احادیث را کرد ضم با کتاب

کلام عمر را چو ناقص بدید
در اصلاح کوشید و کردش مزید

پس اسلام و دین گرچه کامل بود
ضرورت بسلطان عادل بود

بود این ضرورت چنان پر عیان
که کردند اسلاف تو خود بیان

چنانچه که سفیان ثوری بگفت
خودش هم ز اسلاف همچون بگفت

مگر آن خلافت برای عتیق ع
نبوده و گرنه عمر ع چون شفیق

وجه چهارم

همی کرد فی الفور آنرا قبول   نمی گفت هذیان بگوید رسولؐ
دگر آنکه جمعی مجوّز بشر   نمودند تسفیہ رای عمرؓ
که در طاعت حکم خاص رسولؐ   نکردند رای عمرؓ را قبول
زآرای آن جمع مخلص کبار   چرا سر بتابی توای هوشیار
نبودند آیا همان مخلصان   ز اصحاب خاص رسولؐ زمان
نه واقف ز قرآن پاک مبین   نه ماهر ز احکام و اکمال دین
بدانی عمر را رسولؐ دگر   ز لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ گر
عجب تر که کردی تو مدح عمرؓ   مگر ابن عباس زان چشم تر
چو گفتی که حکم رسولؐ ودود   بامر بگذشت تاکید بود

قوله

نمی راست گفتی مگر ای بصیر   همان بود تاکید امر غدیر
ولی از کجا گفتی این قاعده   که تاکید او بود بی فایده
خدا را بجا آوری عقل خویش   که این نیست یک ضحکهٔ طفل منیش
تو تاکید او را اخوت ای دلیر   شنو وی چه بود در حدیث غدیر
نه تاکید او خارج ست ای عقول   ز ما ینطق و از اَطِیعُوا الرَّسُوْلؐ
پس از حکم تاکید پیش آن عمرؓ   چرا بی وسیله بتابید سر
همانا که تاکید سابق امور   بحسب مصالح بود پر ضرور
ندانی که چون آن بشیر و نذیرؐ   علیؑ را نمود وصی بر غدیر
از آن روز کردند بس بند و بست   که آن منصب شاه آید بدست
ز جمله تدابیر و افکار شان   که کردند او شان عیان و نهان

یکی آنکه در لشکر رومیان | نگشتند با آن اسامه روان
ابوبکر را یک زن سرفراز | بیک حیله کرده امام نماز
از ینوجه تاکید ای ذی شعور | پی آن کسان بود لازم ضرور
که امر وصی خودش آن رسول | نزیبد بتاکید پیش فحول

جواب اول

قوله: چو گفتی که خود حسبنا ای فصیح | برین قصد باشد گواهی صریح
بگوییم که این حسبنا ای فصیح | بود از کدامی دلالت صریح
صریحی بود بلکه قصد عمر | که حاجت ندارم بچیزی دگر
بود گرچه اخبار و اقوال تر | و یا آنکه باشند آن مال تو

جواب دوم

دوم آنکه اسلاف و اهل الکلام | چو خطابی و مازری امام
بتعبیر قصد عمر چون شدند | چرا مختلف حرفها بر زدند
عیان میکنی جابجا با ستیز | عجب جهل با کذب خود ای عزیز

قوله: چو گویی تو منع عمر را کز آن | بود عرض یک مصلحت در نهان

جواب اول

بگوییم که هرگز نبود آن صلاح | بجز آنکه بوده عمر را فلاح
ندانی که الفاظ قول عمر | ندارد ز عرض و ز راحت اثر
چه قولش نه در صورت عرض بود | نه کس از عمر هیچ نقلی نمود
بهستی ز طبع خودت بر عمر | مگر او ندارد ز عرضت خبر
اگر عرض کردی حضور رسول | بدین طرز گفتی بصدق و قبول
که آنچه بفرمائی آرم بجا | مگر گشت تکمیل دین خدا
چرا میکنی زحمت اینچنین | نه کافیست آیا کتاب مبین

چو با این کتاب مبین خدا
تو خوف ضلالت بدارے بما

بکن ہم درین وقت آنرا قسم
کہ ننہم بسوئی ضلالت قدم

مگر از چنین قسم درخواستہا
نہ حرفے فزودہ آن عمر بر ملا

جواب دوم

دوم از روایت مکن انحراف
خود آن گویدت منع را خوب صاف

کہ گشتند حائل میان کتاب
ہمین ست عرض ای فضیلت مآب

چو یعقوب شراح نقل ای عقول
نکردند عمر عرض تو اینجا قبول

بگفتند خود منع کردہ عمر
چنانچہ بیان کردہ ام پیشتر

جواب سوم

سوم اینکہ عرض عمر ای عزیز
منافی ہجر نبی ہست نیز

چو ہذیان بگوید رسول اجل
ہمانوقت عرضش چہ دارد محل

عجب تر کہ در قول خود صاف صاف
بیک وقت کردہ عمر اختلاف

جواب چہارم

چہارم تو تفسیر و سیرت بخوان
نہ معمول اصحاب بودہ آنچنان

کہ در خدمت آن شہ ارجمند
بلا اذن رائے ز خود بر زنند

چہ این عرض را آن خداوند فرد
بقرآن بتاکید خود منع کرد

چو از رائے خود حسبنا گفت ہم
بتقدیم سبقت نہادہ قدم

قولہ

چو گفتے خصوصیت آن عمر
کہ میداشت جرأت بخیر البشر

جواب

بلے ہست گفتے کہ او با رسول
ہمیداشت ہموارہ ردّ و عدول

ز قول تو آید عجب اے فصیح
کہ ذم عمر را سرائے مدیح

ازین وجہ نزدت عمر ای غفول
بود آمر و ناہے آن رسول

ببین حال صلح حدیبیہ باز
کہ گردید معتوب شاہ حجاز

دفع وسوسۀ عامه

نماز منافق که کردی بیان درآن نیز معتوب شد بیگمان
چو از اینچنین خیر گیسی عمر همیکرد اغماض خیر البشر
سبب اینکه او را خدای ودود با مدارات فرموده بود
ازین وجه ایذای اهل نفاق کشیدی بهمواره بالاتفاق
برین امر هم گر نیاری یقین احادیث مثل شفا خود ببین

جواب

قوله بحق علی آنچه کردی تو پیش بیک نصب باطن ز اخبار خویش
پس این نیست حجت که اخبار تست درآن هم نمودی تو تحریف چست

جواب

قوله چو گفتی که هر قول آن مصطفا نبی بود وحی و نه حکم خدا
بگوییم که در کار دین و هدا همه حکم او بود وحی خدا
کتاب خدا هست ناطق بآن بکردند اسلاف تو هم بیان
بهر حال این حکم او بر ملا ازآن لن تضلوا ابدا شد بها

جواب اول

قوله چو گویی که چون گشت ثابت دگر که لفظ هجر خود بگفته عمر
در اکثر روایات آمد چنان که پرسیده بودند دیگر کسان
بگوییم نهایه ببین سے مرا دگر جمع بین الصحیحین را
دگر شرح مشکوة خود در ببین چو تبیان و شرح شفای متین
که گوینده لفظ زشت هجر درآن جمع بوده نخستین عمر
هم آن اعور و ابن تیمیه نیز نه انکار کردند ازین ای عزیز
چو فرضا هجر او نگفته است خود نه آن تهمت غلبۀ وجع بد
چه مقصود هر دو ست یکسان ضرور که گوید بلا فهم و قصد و شعور

درون صحیحین گرچه از نظر — نمودند پوشیده لفظ عمر[2]

مگر اهل ابصار را بی گمان — بود سبقت آن عمر چون عیان

چه اندر صحیحین ببین ای همام — کتاب الوصایا دگر اعتصام

کز آن حامیان نیز با شور و شر — بگفتند آنچه بگفته عمر

ببین هدر آن باز با عقل و داد — کتاب الوصایا کتاب الجهاد

که با خیره گی حامیان عمر[2] — بگفتند بالحتم لفظ هجر

عیان شد که از دیگران پیشتر — عمر از زبان گفت لفظ هجر

چه خوش جاهلی غافلی ای پریش — نه اسفار و اقوال اسلاف خویش

پس این نقل استفهموا ای عزیز — نباشد بجا نزد اهل تمیز

ازین وجه اسلاف تو ای همام — چو خطابی و بیهقی امام

چو قاضی عیاض و دگر مازری — چو شارح نواوی درین داوری

همه عذر خواهی ز لفظ هجر — نمودند از سوی خاص عمر

نه مذکور استفهموا کرده اند — نه نام دگر بر لب آورده اند

جواب دوم

دوم اینکه غافل نبوده رسول — که گویند استفهموا آن فضول

چه لفظ دعوی نبی چون بگفت — نه غافل بگوید چنین بی نهفت

که غافل ندارد ز قولش خبر — نه از شور و آواز مرد دگر

دگر گفت خود سه وصیت رسول — از آنها عیان کو نبوده غفول

جواب سوم

ز قول همان بیهقی پر عیان — که هشیار بوده رسول زمان

چه گفت او که فهمید آن دم عمر — که رای زنی را شده بند در

بهر حال این نقل استفهموا ‏ ‏ بود کذب از وضع زشت خو

قوله
چو گفتے پئے رفع صوت عمر ‏ ‏ فزودے ز تفسیر حیلے دگر
که رفعش بر آواز احمد ضرور ‏ ‏ بلے هست ممنوع نے در حضور

جواب
بگویم که بارے بخاری نگر ‏ ‏ همین جرم کرده عمر بیشتر
به تهدید او آیه کرده نزول ‏ ‏ شده منع آن در حضور رسول
نکرده اگر خود عمر رفع آن ‏ ‏ شده باعث رفع آن بیگمان

قوله
چو معنے لا ینبغی گفته‌ئی ‏ ‏ عجب ضحکه مثل غبی گفته‌ئی

جواب
نمودت ز خود رفته حب عمر ‏ ‏ ز اخبار و قرآن نداری خبر
که بر کار عصیان و هم بر حرام ‏ ‏ بگویند لا ینبغی خود امام
بگیر از محمد موطا بدست ‏ ‏ که در متعه لا ینبغی گفته است

قوله
چو گفتے که قوموا که گفته رسول ‏ ‏ ز نازک مزاجے بگفته ملول
هم آن بود بر حاضران مکان ‏ ‏ چه بوده مجوز چه از مانعان

جواب اول
بگویم که این قول تو اے همام ‏ ‏ عجب شوخ چشمے و هذیان تمام
ز نازک مزاجے نگفتش نبی ‏ ‏ که خلق عظیمش بباشد جلی
بفرموده حقش خدائے کریم ‏ ‏ بقرآن که خلقش بباشد عظیم

جواب دوم
دوم اینکه در صحت و در مرض ‏ ‏ بوقت رضا و غضب از غرض
نمیگفت جز حق همان راهبر ‏ ‏ بپرس از مهان همچو ابن حجر
پس آن لفظ زجر یکه گفته رسول ‏ ‏ ز نازک مزاجے نبود اے عفول
چو در خواست تحریر خود کرده بود ‏ ‏ نمیگفت قوموا رسول ودود

کشید انتظارے رسول امین | بود اینکه گردند فرمان گزین
چو زان بعد دریافت ختمی مآب | که گشتند حائل میان کتاب
بوجه غرض هست منع چنین | نه زنهار گردند فرمان گزین
بدانست تحریر خود را مآل | که گردد بپا ایک جدال و قتال
بناچار قوموا بگفت آن ودود | که تدبیر جز راندن شان نبود

قوله

چو گفتے عتاب رسول زمان | بود بر همه حاضران مکان

جواب

بگویم نه بُد بر همه آن ضرور | مجوز برے بود ای ذی شعور
ندانی تو این هم که اندر خطاب | کسے میکند بر مطیعان عتاب
مؤید برین سے معنی حق و راست | همان زجر و خشم رسول خداست
که گفتند ازواج اندر حجاب | که بشنوید قول رسالتمآب[۳]
زتائید فرمان خیر البشر[۳] | بگشتند بهتر زنان از عمر[۲]
عیان شد ازین قول ختمی مآب[۳] | که بر مانعان بود خاص آن عتاب
نفرمود تخصیص آن مانعان | درون عتابش رسول زمان
چو ترسید از سوی ایشان چنین | که گردند برگشته از شرع و دین

قوله

بوجه چهارم که با صد تمیز | هر آنچه سرائیده اے عزیز

جواب

کسے زانست تکرار یا کذب و زور | که گردند زان راستبازان نفور
نه گفتند شیعه هر آنچه تو خود | بگفتے درین وجه چارم بکد

قوله

چو گفتے که امرے نبوده جدید | بگویم که اے دهلوے رشید

جواب

نبود امر تو نزد ما ناگزیر | همان بود تجدید امر غدیر

شده ثبت آمدم ضروری مگر　　چنانچه بیان کرده ام پیشتر
ضروری چنان بود ای خوش مقال　　که در فوت تحریر بوده ضلال
هم آن ابن عباس تا زنده بود　　ز فوتش بسی گریه ها می نمود

قوله چو گفتی که عاقل ندارد قبول　　که در مدت عمر خود آن رسول
نگوید کسی هیچو تریاق را　　کند دفع تا گمرهی بی خفا

جواب بگویم که گفتش نبی چند بار　　باصحاب خود هیچو تریاق یار
دم بعثت خود بشیر و نذیر　　بفرمود او را خلیفه وزیر
بفرمود او را چو هارون وصی　　بحکم کردگار چو خود آن نبی
اگر چون ز اصحاب شاه حجاز　　بجیش اسامه هم اندر نماز
جسارت بدریافت و خیرگی　　ضروری شده حکم آن بر نبی
چو دریافت از ثبت انکار تام　　نگردید مجبور خیر الانام
نوشتی اگر بعد منع و فساد　　همان نامه بعدش شدی بیفاد
پئی دفع بدعات و جهل و خلاف　　وصی بود تریاق بی اختلاف

قوله چو گفتی که گر آن رسول ودود　　بتحریر آن نامه مامور بود
بچه وجه نه نوشت آنرا نبی　　**جواب اول** بگویم که ای فاضل دهلوی
بود اینکه مامور باشد رسول　　نویسد همان نامه پیش فحول
غرض اینکه بعد از زبانی کلام　　**جواب دوم** شود هم به تحریر حجت تمام
دگر خود نوا وسی بداوت جواب　　چو خواهی ببین شرح مسلم کتاب
که از مصلحت وحی آن ذو الجلال　　شده مرتفع قبل از انتقال

جواب سوم

دگر واقدی و دگر جوهری — بیارند نقلی درین داوری

که روزیکه درخواست کتف و قلم — همان روز شد فوت خیر الامم

قوله چو بهر مراد رسول خدا — سه شق کرده خود در بیجا سپا

جواب

نگیریم شق سوم است همام — که می بود تاکید بهر امام

قوله چو گفتی که نبود همان کار دین — که تدبیر دنیا بود در یقین

چنانچه وصیت نمود از زبان — بسه امر آندم رسول زمان

دلیل آدلی برین مدعا — که فرمود تدعونی مصطفا

جواب اول

بگوییم که گفتی کنون خوب وا — که غافل نبوده رسول خدا

چه هر کس که ساز وصیت بیان — نه غافل بگوید او را کسان

جواب دوم

دوم آنکه از حکم خیر البشر — نفهمید کاری ز دنیا عمر

چه او در جواب رسول خدا — بگفته که کافی ست قرآن بما

بدانند این امر را شیخ و شاب — که قرآن ست لاریب فیه کتاب

جواب سوم

سوم آنکه با کافران وفود — ز جزیه ز صلح و جهاد آن ودود

همه کرد بس کارهای متین — چه نبود همان کارها کار دین

ولیکن باجماع ثابت چنان — که بودند از وحی خلاق جان

جواب چهارم

دگر قرب رحلت بحیدر کردگار — سپرده ابیک کار دنیا چه کار

نباید گهی از عوام اینچنین — که داری روا تو بالا ز دین

چو خطابی و دیگر اسلاف تو — نکردند جرأت برین گفتگو

جواب پنجم

دگر آنکه در فوت آن کار ملک — چه بوده مصیبت چه ادبار ملک

جواب ششم

که آن ابن عباسؓ ما بے نهفت | همان ترک را بس مصیبت بگفت
چو کرده وصیت رسولؐ ودود | پس از بعد آن جای گریه چه بود
دگر گفت خود بیهقی اوستاد | کز آن بند میشد در اجتهاد
هویدا که تحریر خاص چنین | تعلق همیداشت با شرع و دین
عزیزا تو مقصود تحریر را | بگوے کنون کار رملک از کجا

قوله

چو گفتے دگر هفوهٔ بے محل | هم آنرا بکر وے دلیل اولؔ

جواب اول

ندانے که اندر روایات تو | بیامده سه قول از رسولؐ نکو
یکے قوموا و اخرجوا ای عزیز | دگر هست تدعونی لفظ نیز

جواب دوم

بهجه دو نقل بگذاشتی | صحیحین را باطل انگاشتے
دوم آنکه با این فریب نهان | بمقصود قول رسولؐ زمان
هرانچه بگفتی زیک احتمال | بود غیر ظاهر چه مهمل خیال
تو معنے ظاهر همان قول را | نگفتے چرا اے سراپا مرا
چنانچه ابن جوزے و ابن حجر | بگفتند معنیش اے بے خبر

قوله

بمعنے لفظ ضلالت عزیز | نباید که سازے ضلال و تمیز
همین ست ظاهر تبادر درین | بود معنے ظاهری بس متین
همین ست در شرح خیر البشرؐ | چنانچه بفهمید آنهم عمرؓ
که از لن تضلوا بداده جواب | همانم که کافی ست قرآن کتاب
بگوے که قرآن پاک نوے | ز اسفار دینی ست یا دنیوے
خلاصه چه داری سر قیل و قال | که راه تر تنگ کرده مجال

که هر عذر را پاسخ باسداد — همان گریهٔ ابن عباس داد
پس اے مقتدی رسول خدا — مخور گول از دشمن پر مرا
مرو در پے عذر این سنیان — که ذهن تو گردد پریشان ازآن
بهر عذر ایشان ز راهِ صواب — کفایت کند بس همین دو جواب
یکے آنکه از تب چو گفتی رسول — بلا عزم یا مثل مرد مغفول
جواب عمر نیز بودے صواب — وزان ترک کردی نبی آن کتاب
پس آن ابن عباس بر ترک آن — نمیکرد گریه تحسر کنان
نمیگفت او باعثِ ترک آن — همان خیرگی و نزاع کسان
مخالف اگر چه زبان آورست — نه از ابن عباس واقف ترست
همین ست آن ابن عباس تع — که بس پارهٔ دین گرفتے ازو
بے شد ازو آن عمر مستفید — که او این همه از علی می شنید
دوم اینکه زین عذرهائے تبر — یکے را نگفته چو خود آن عمر
بر مرده و نا ز اهلِ صواب — ضرورت ندارد که گوید جواب
پس از بعد این خیرگی فضول — که کردند در حضرت آن رسول
تعجب چه دارے که بعد از نبی — نمودند کتمان حق علی

جواب عام اول

جواب عام دوم

فصل دوم حالات صحابه از ترک احکام و وصایائے رسول کونین صلعم و ترک او شان تمسک به ثقلین و ایذا و تذلیل اهلبیت علیهم السلام و غصب حقوق

آن حضرات و احداث اوشان در دین و کیفیت معاشرت باهمی و مشاجرات لسانی و مجادلات سنانی وغیره بعد از وفات رسول مقبول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بیا طالب حق تسنن نهاد — که داری بهریا زخوش اعتقاد
چنین بود حال بسے زان فحول — بفرمانبرے در حیات رسولؐ
از آن بعد هم حال آن صاحبان — نه بگذشت بر یک روش بیگمان
بسے مردمان زان همه خاص و عام — که گوئے تو شان پیشوا و امام
چو هیچ راه پیشینیان امم — برفتند تا قدم بر قدم
چنان در پس شان فرس تاختند — که دین را پس پشت انداختند
باغراض و اهواے خود با خلاف — ز قرآن و سنت بکردند صاف
همه آمدند مخالف ز آل کرام — نمودند بس جایگاه و مقام
ز شرع پیمبرؐ چنان شد عدول — که گویا نکردند آنرا قبول
وصایاے آن هادی جان نواز — فراموش کردند از حرص و آز
هم از تیشهٔ حرص و احداث شان — بدین خدا رخنها پر عیان
از آن جبر و بیها و احداث زار — چه آنمونجے گویمت از هزار
چه رفت از اوشان بر آل رسولؐ — کزآنها هنوزست دلها ملول

که اوشان در اجماع عصیان مآل
نکردند هرگز تمسک بآل

ولیکن سپرده شه دوسرا
بهر دو ثقل است خویش را

تخلف از آن کشتی شرع و دین
ضلالت مقرر شده بالیقین

بغیر از شمول امیر اجل ؑ
چگونه شد اجماع شان برمحل

پس آیا درین واقعه زان خجل
تخالف نیامد ز حکم رسول ؐ

دگر آنکه هر گاه شیر خدا ؑ
ز امر ابوبکر کرده ابا

بشائسته طرزی بهر قال و قیل
طلب کرد حق خودش با دلیل

ندادند پس حق آن شه چرا
نبوده اگر حرص در ماجرا

باثبات حقش حسنین بین
که فرمود حیدر ؑ بحق است این

نبودند معتمد چو انصار و یار
خلاف شریعت شده کار زار

هم از بعد اجماع و تحصیل جاه
تعدی نمودند در حق شاه

که بوبکر بیعت ز شه خواسته
بپرخاش و جنگش بپرخاسته

بیامد عمر آنکه بوده مشیر
بعصمت سرائے جناب امیر ؑ

طلب کرد هیزم هم آتش عمر
که سوزد همه خانه را سربسر

بفرمود زهرا ؑ باو زان جفا
که سوزے تو ما را و اولاد ما

عمر گفت آرے بسوزم ضرور
ز بیعت چرا این اباؤ نکور

دریغا که آمد عمر بے حیا
باسلام میکرد هم ادعا

بآن ادعاؤ بآن دین و کیش
بر احراق اولاد هادی خویش

حلف کرد و آورد آتش بآن
بهر جبر داخل شده در مکان

قوله

بآن نفسہاے کرامت نہاد ۔ چہ ذلت بکرد و چہ ایذا بداد

ہم ایذای نفس علیؑ و بتولؑ ۔ بود مثل ایذاے نفس رسولؐ

بہ جب عمر گر نیاری یقین ۔ تو افسوس بوبکر را ہم ببین

کہ ای کاش نگشادمے زینہار ۔ در فاطمہ را در آن روزگار

تعجب کہ بر ہمچنین رستخیز ۔ چہ آتش زبانست عبدالعزیز

کہ اول ازین قصہ انکار کرد ۔ مگر آنکہ اخبار ناچار کرد

(یعنی احادیث او ۱۲)

پس از وجہ ناچارگی باگزاف ۔ بتخویف اوشان نمود اعتراف

بگفتا کہ قصہ دست امر نہان ۔ ندانند بجز عالم غیب دان

چو از قصہ تخویف گردد مراد ۔ بود وجہ آن این چنین روئداد

کہ آن روز ہا در سراے بتولؑ ۔ ہمے نشستند چندین فحول

کہ کنگاش پر فتنہ و شر کنند ۔ امیرے بوبکر بر ہم زنند

ہم از آمد و رفت آن مفسدان ۔ سہے بود زہرا مکدّر نہان

عمر کرد تخویف شان بر ملا ۔ کہ مے سوزم این خانہ را بر شما

ازین بعد آن دہلوے بصیر ۔ بتوجیہ احراق مشعر نظیر

نمودہ است تصویب احراق را ۔ بہ نصبے کہ میداشت با مرتضٰیؑ

بجا وید خیلے ز خود چون مجون ۔ برآورد دودی ز نصب درون

بہ بد گفتن و سب آن شرذمہ ۔ کہ بودند در خانۂ فاطمہؑ

چنید وختہ یک ضلالت عیان ۔ کہ ہمچون نباید ز اسلامیان

بگویم کہ اے پر تعصب عزیز ۔ چرا ہمچو شعلہ شدے تند و تیز

جواب

همانا که نصب شه مومنان ع — به بستند ترا راست گوئی زبان
نه تنها بگویند شیعه چنین — بگویند هم سنیان متین
چنانچه روایات قصد عمر — در اجماع مذکور شد بیشتر
همان نقل زید و ثقات نکو — صحیح ست نقل صحیحین تو
همین نهج اسقاط حمل جنین — در اجماع مذکور شد پیش ازین
پس انکار زان جور رائے فضیح — تجاهل بود یا که جهل قبیح

قوله

چو آن عزم احراق فاروق را — تو تخویف گفتی ز راه مرا

جواب

نمودے تو تحریف اے پرهنر — بر احراق کرده حلف هم عمر
چو قول حلف راندیدی سگے — ازاله ببین تا بیابے رہے
پس آن با حلف قصد ای ذی شعور — هم آن آتش و هیزمش پر ضرور
ز روے خرد خوش دلالت نمود — که او عزم احراق هم کرده بود
چنانچه همین فهم کرده قبول — چرا انبیاے ز فهمش عدول
تو تخویف آن را بگوئی چرا — بداستے احوال دل از کجا
نمود عمر گر حلف هم دروغ — همه قول و فعلش شده بیفروغ

قوله

چو در وجه این قصد کردی بیان — که جمعے براے خلافت نهان
یکے قصد بر هم زدن داشتند — بدل عزم پرفتنه بگذاشتند

جواب

بگوییم که کردے خوشا اعتراف — که نزدیک حیدر بلا اختلاف
خلافت ابوبکر را با نمود — سزاوار بر هم زدن نیز بود
چه از هر صحیح و سیر شد عیان — اگرچه تو کردے همه را نهان

که راس و رئیس همان مفسدان ــ بود خود وصی نبی در مکان
جز او طالب این نیابت نبود ــ وگر مدعی خلافت نبود
عیان شد که بوبکر را ناگزیر ــ خلافت نه حق بود نزد امیر
چه حق بود چون ظل آن مرتضا ــ نه ممکن که گاهی بگوید خطا

قوله
چو گفتی که از وجه آن مفسدان ــ سهی بود زهرا مگر زنهان

جواب
بگویم غلط بلکه هست افترا ــ نگوید چنین مرد شرم و حیا
چگونه سزد کان بتول نکو ــ هم از شوهر و هم ز اتباع او
در آن آمد و رفت گردد حزین ــ برین کذب باشد هزار آفرین
اگر بر تکدر بیابی دلیل ــ بیاور کنون تا نباشی ذلیل
بلی هست نقلی که گفتم بتو ــ که از وجه تخویف آن تندخو
بیان کرد جبرش بتول انام ــ بآن حامیان شد مؤمنان
پس آنرا چه گویی تو منع بتول ــ نکرد او ازین ناخوشیش قبول
که آن منع او بود ای خیره سر ــ پی حفظ از دست قهر عمر
مبادا که فاروق امت کنون ــ زند خانه را آتشی اندرون
چه او کرده حتماً حلف برملا ــ نباید ز دستش چرا این جفا
مکدر اگر بود زان مردمان ــ از آن قبل منعی نکرد از زبان

قوله
بگفتی دگر کان عمر با نمود ــ چو تخصیص با سوختن کرده بود
پس این امر را اخذ کرده عمر ــ همانا ز یک قول خیر البشر
کر چون در نماز جماعت کسان ــ نگشتند حاضر بوجه نهان

بفرمود آن هادی ارجمند
بر اوشان بسوزیم خانه ضرور
چو بوبکر بوده امام نماز
نکردند اوشان باو اقتدا

جواب اول

بگوییم که گفتی عجب یاده‌ها
چه نسبت عمر را باخذ چنین
عجب اینکه با جمله سامانها
چگونه چنین اخذ و فکر دقیق
که مروی نشد این ز نقل عمر
مگر گفته باشد بخواب اندر آن
ندارے مگر شرم اسلام هم
بسازے به تصویب تجویز آن
چه آن خانه بس واجب الاحترام

جواب دوم

دوم آن حقیقت نبوده امام
چه خود آن امامت ندارد وجود
بکن اول این سقف را پایدار
بنا کردے آنرا چه بر کاسدی

جواب سوم

سوم اینکه گر راست بودی چنان
نکردند آنرا چرا ایشان قبول

که مردم چو ترک جماعت کنند
همین طور گفته عمر هم بزور
بپا کرده آن رسول حجاز
نگشتند پس مستحق سزا
بذات عمر این ستائش کجا
که او بود مستغنی از علم دین
نه دریافته قصد احراق را
نشده مر ترا انکشافے شفیق
نگفته چنین وجه جستی تو گر
عمر این چنین اخذ و فکر نهان
که احراق اولاد خیر الانام
بنا بر حدیث رسول زمان
که چون خانه انبیاے کرام
بپا کرده آن رسول انام
که از نقص خود عائشه گفته بود
بباید از آن بعد نقش و نگار
عجب فاسدے هست بر فاسدی
نماندی بر آن صاحبان خود نهان
تو از فضل ایشان چه داری نکول

چه اقوال و افعال این جمع را — بهر جای و هر مسئله بی مرا
همه ناحق و راست دانی ضرور — درینجا ز حق چون بیفتی تو دور
دگر آنکه توهین و احراق در — بر انکار بیعت نموده عمر
به ترک جماعت نکرد آن ستم — عجب کذب بر کذب گفتی بهم
برین کذب خود موجد کذب نیز — ترا آفرین گفته باشد عزیز
دگر آن نماز جماعت امیر — باتباع میکرد خود ناگزیر
نه انست بوبکر را امتیاز — که پشت سر او گذارد نماز
وزاینجا لقب مود زهرا فراز [زائد ۱۲] — فساز و پس از مرگ بر من نماز
قوله ازین پس چه تشبیه این کار بد — بنفس پیمبر نمودے ز خود
همانوقت تشبیه گردد درست — که ثابت بود حق بوبکر چیست
ولے پیشتر زین گذشته نکو — که زنهار ثابت نشد حق او
قوله ازین بعد از روی نصب توی — چه تشبیه آن جمع ای دهلوی
بداوی بنیک ناسزا کافرے — که بود ابن اخطل همان شاعری
که از خوف پیغمبر دو جهان — دم فتح گشته به کعبه نهان
لقب مود در حق آن روسیاه — که نگشید آنجا نیابد پناه
چو این قسم مردود پروردگار — نیابند در کعبه هم زینهار [پناه ۱۲]
پناهے کجا بهر چون این همه — بود گرچه آن خانهٔ فاطمه
دریغا ازین نصب زین قول تو — چه در باختے دین و هم آبرو
که چون ابن اخطل صحابه کبار — بباشند مردود پروردگار

که سرکردهٔ شان بود مرتضیٰ — چو عباس و همچون زبیرت بسا
تو در حفظ عرض عمر آشکار — نمودی بر دین خود را نثار
چو تهدید شان مؤمنان کرده — نهان نصب خود را عیان کرده

قوله

چو گفتی که آن ولت خاص دین — که این منتظم بود و هم اولین
در آن بر سر کردن مفسدان — بود موجب قتل شان بیگمان
بهر وجه تهدید شان بر ملا — نه باشد باحراق خانه روا
که در حفظ همچون امور عظام — نگردد بجز وی نمود اهتمام
بگویم که آن نصب پیشین تو — پی مغفرت بود لیکن امیر تو
دگر مرتضیٰ را بیک نصب نیز — خودت واجب القتل گفتی عزیز
چنین حکم و فتوے چه پرداختی — تو با ابن ملجم چه در ساختی
جواب تو باشد بچندین وجوه — که باشند اندر متانت چو کوه

جواب اول

یکے آنکه گفتی عجب ماجرا — که آن فلته کار ابوبکر را
خلافت بگوئی و با انتظام — نمودی کنون راست گوئی تمام
چو در باب بوبکر رائے عمر — شده بعد آن رائے جمع دگر
همین نہج در باب شیر ودود — دگر رائے اعیان اصحاب بود
که بودند آن جمع از اہل حل — چو سعد عباده رئیس اجل
بنی ہاشم و خیلے انصار ہم — چو طلحه زبیر و دگر بوذر ہم
چو عمار و سلمان و مقداد ما — ابیّ و دگر خالد با صفا
عتیق تو آندم خلیفه نبود — حصول خلافت مگر مے نمود

خلافت بیک کس نکرده قرار
که بودند مردم بیک اضطرار

در آندم نه اجماع کامل شده
بوبکر چون امر حاصل شده

نبوده در آنوقت میر امم[ع]
نه هرگز خلافت شده منتظم

همانوقت اجماع گشتی حصول
که کردندش اورا بزرگان قبول

پس آنوقت شور او هنگام غور
چگونه روا شد چنین ظلم و جور

چگونه شدند آن بزرگان دین
پر از فتنه و مفسدان بالیقین

زمام خلافت شه بحر و بر[ع]
نداده بدست عتیق و عمر

که هرچه کنند این دو کس انتظام
نگیرند آنرا خواص و عوام

ندانی که خصمت چو توبی نهفت
در اینجا تواند همین نهج گفت

که آنانکه کردند کنگاشها
که نرسد خلافت بآن مرتضا[ع]

ابوبکر خود را خلیفه کنند
امیری کرار برهم زنند

جواب دوم

سزاوار باشند از حد فزون
بآن شبهاییکه گفتی کنون

دوم در حق آن همه صاحبان
بباب مطاعن که گفتی چنان

کز آیات قرآن برآید صرو
فسا زندانسته جرم و قصور

پس آنوقت احراق از آن صاحبان
چه صادر شده فسق و عصیان عیان

که گشتند لائق پی سوختن
همان جمع ممدوح و آن پاک تن

جواب سوم

نگردد چو دانسته عصیان روا
چرا گشت تخویف اوشان روا

سوم گفته خود بما ای بصیر
تو اندر جواب حدیث غدیر

که در ماجرای بن اسلمی
چه شکوه بکرد از علی[ع] با نبی[ص]

جواب چهارم

پس آن شکوه اش را رسول زمان — بفرمود بغض شه مومنان

پس این جمله تذلیل نزد نبی — بلا و بلیه باشند بغض علی

دگر یاد کن نقل آن ترمذی — که باشد وصی شما یک علی

کسے کو احادیث و تاریخ دین — تفحص نموده بسیار یقین

که حقدار را حق گرفته باز — نمودند از آن دم در فتنه باز

چو حقدار حق را نموده طلب — بگویند به تغلیطش اے عجب

نداده بحقدار حقش چرا — که هرگز نرفتی چنین ماجرا

بلے بود حقدار شیر ودود — که ذی رحم را ایزد اولے نمود

مقرب ترین بود او با رسول — بخویشے و در مرتبه از فحول

همین ست آن حجت و حق بیان — که کرده عمر خود بر انصاریان

هم او بود عالم ترین فحول — به چنین کس بنزد بس وصی رسول

بحق ابوبکر خود آن عمر — نمیداشت یک حجت سست تر

گر این قسم تهدید با خود شدے — نمودی عمر بهر حق علی

چه بوده در آن هرج و جرم خدا — که خوش مستحق بود آن مرتضی

چو کرده علی دعوی پر فساد — نبی چون به تقلید او حکم داد

به نصب ابوبکر تو آن عمر — نه مامور بوده ز خیر البشر

مگر بود مامور بهر ولا — که دارد بدل حب آن مرتضی

بود شرط حب و ولا اتباع — ببین باز قرآن چو داری نزاع

گرفتندی او را چو سالار دین — بحکم نبی و وزرائے متین

میسر شدے اتباع ثقل — دگر ہم بحکم تولا عمل

نمے آمد از کس درین کائنات — تخلف ز کشتی دین و نجات

نگشتی اذیت بذات بتولؑ — وگر از وصایاے ہادی عدول

نہ در شرع و دین آدمی اختلاف — ز بدعات و احداث پر اعتساف

بنودند این جملہ جزوی امور — کہ بودند ارکان ایمان ضرور

کہ فرمودہ بود آن ہمہ را نبیؐ — کہ بغض علیؑ یک نفاق جلی

چہ گفتے کہ تخویف فاروق ما — قولہ — بود کمتر از فعل آن مرتضا

چہ آنانکہ بر شاہ برخاستند — امیریش برہم زدن خواستند

ہمان جبرگہ را کرد قتل و تباہ — نہ پاس ہمان عائشہ کرد شاہ

بگویم کہ اے سنی پر مرا — چہ نسبت باین قصہ آن ماجرا

چہ اہل جمل با شہ مؤمنان — بکردند بیعت بہ یثرب عیان

پذیرا نمودند شہ را امام — بر او شان شدہ بود حجت تمام

پس از بعد بیعت ز بس بغض و کین — بغاوت نمودند از شاہ دین

ببصرہ نمودہ خزینہ تباہ — نگشتند بی جرم اتباع شاہ

ولیکن ہمان شاہ شیر ودود — نہ بیعت بوبکر تو کردہ بود

پس از بہر بیعت بر آن حق امام — چگونہ روا گشت اکراہ تام

بچہ جرم کردی روا ای عفول — تو ایذاے زہراؑ و نفس رسول

بر آن عائشہ ہرچہ ذلت رسید — ز دست خودش آن ہمہ ابدید

پس از جنگ او را امام انام — بہ یثرب رسانید با احترام

در فدک

نیارستی آورد یک ذلتش / که بر عائشه رفت از حضرتش

ازین پس تعدی دیگر ببین / که ناید چنین کار از اهل دین

فدک را گرفته عتیق از بتول / که بخشیده بودش همانا رسول

و آت[۱] سند بر هبه بود هم / که کردش عطا ایزد با کرم

بنالید هرچند دخت رسول / بسا پیش بوبکر زار و ملول

نه دعوائی او راست پنداشته / شهود هبه زو طلب داشته

پس آن حیدر پاک از هر خطا / که حق مثل طاهش نشد زو جدا

دگر ام ایمن بآن شاه دین / که بوده مبشر بخلد برین

نمودند تصدیق قول بتول / ولی کرد بوبکر از حق عدول

جواب

چو گفتی درینجا توای بی خبر / **قوله** که دعوی هبه استشهاد ست دگر

در اسفار ما نیست اثری ازان / بود افترائی همان شیعیان

بگویم که دعوای حق از بتول / همانا بیارند خیلی فحول

چنانچه چنین دعویش در فتوح / بیاورد بلاذری با وضوح

روایت نموده بچندین[۲] طریق / یکے از صحابی جو شفیق

هم از ام هانی والا مقام / هم از جعفر صادق خوش امام

ازان بعد بلاذری خبیر / بیاورد فرمان صاحب سریر

که مامون عباسی حکمران / قثم را فرستاد فرمان چنان

که دانم چنین کان رسول ودود / فدک فاطمہ را هبه کرده بود

هم این ست مشهور و معروف صاف / هم از آل او کس نکرد اختلاف

[۱] وآت ذا القربی حقه ۱۲ سید حسین عفی عنه

[۲] فتوح البلدان

هم آن فاطمہؑ دعویش می‌نمود | همانا که دعوا اَشْ تا مرگ بود
ازین رہ بدیدم بعقل و شعور | کنم ردّ آن وارثان را ضرور
بباید کہ واپس کنے ای عزیز | فدک را باولاد او باتمیز
هم این واپسے را چو امراہم | بدفتر بکن باز ثبت و رقم
علاوہ برین حافظا نیشان | باسناد آرند دیگر مهان
ازایشان ست یک جوهری نکو | بن حزم و هم ابن سمّان جنجو
دگر مجد و سمهودی بی دغل | دگر فخر رازی و صاحب ملل
چو قاضی و صاحب اتحف دگر | چو طبری و یاقوت و ابن حجر
عبد الجبار صاحب مغنی ۱۲
چہ روضے و وصابے مهترین | چو آن پارسا و چہ ملّا معین
براہین و مقصد ببین خوبتر | دگر روضہ و هم حبیب السیر
زجملہ تفاسیر خود چون کبیر | سهے دیدی ای کاش خود ناگزیر
خلاصہ کہ هر جا می اسے ذیشعور | عجب آید از جهل تو پر ضرور
هم اصل هبہ را ز خیر البشرؐ | بیارند چون بوسعید و عمر
ازان بوسعید خبر نکو | بیارند بس پیشوایان تو
چو بزّار و ابن ابی حاتمت | دگر ابن نجّار و هم حاکمت
چو آن موصلی امام شما | چو آن ابن مردویہ رهنما
بیابی گر اسفار این عالمان | چو کنز خود و دُرّ منثور خوان
بیارند نقل عمر را ہبا | بن سعد هم واقدی شما
بیاری گر از نصب ای اهل پیش | خلاف هبہ نقل مقطوع خویش

پس آن نقل واهی و نامعتمد — که باشد ز یک تابعی بے سند
نگردد معارض کہے در خیال — باقوال اصحاب و باقول آل

قوله

چو گفتے که از گفتهٔ شیعیان — نمودیم تسلیم لیکن عیان
که هرگز فدک در حیات رسول — نبے بود در قبض و ملک بتول
هبه چون نه بے قبض گردد تمام — ازین وجه بوبکر والا مقام
بفرمود حکم شریعت بیان — نبود احتیاج شهادت در آن
پس این نیست ردّ شهادت ضرور — بود حکم ناکردن اے ذی شعور
که هرگز گواهے یک مرد و زن — نه در شرع جائز بود بے سخن

جواب اول

بگوییم کہ دعوائے آن سیده — در اخبار اسلاف تو آمده
پس اقوال اسلاف خود را پذیر — نه از گفتهٔ شیعیان اے بصیر

جواب دوم

دوم خود غلط هست بی ریب و شک — که در دست زهرا نبوده فدک
فدک بود در دست زهرا ضرور — چه ثابت هبه نیز دعوٰی ضرور
هبه چون نه بے قبض گردد تمام — ازین وجه هم قبض ثابت مدام
چه بی قبض دعوٰی جناب بتول — نمیکرد هرگز کهے اے غفول
نمیداد هرگز گواهے اسیر — چه بے قبض نبود هبه ناگزیر
همین طور بی قبض وهم بی سبب — نکردی ابوبکر شاه طلب
همی گفت بوبکر با آن بتول — که این دعوی تو نباشد قبول

جواب سوم

سوم اینکه نقل نمبری ببین — کز آن قبض ثابت شود بالیقین
در آن انتزاع ست منقول صاف — نکرده کسے اندر آن اختلاف

جواب چهارم

نبوده اگر قبض پس بی نزاع ... نه زنهار واقع شود انتزاع
دگر اینکه نهج البلاغه مبین ... که حیدر بفرمود همچون حزین
که در دستِ ما یک فدک بود و بس ... بر آن نیز کردند حرص و هوس
ازین حرف پُر درد و حق رو متاب ... که مقبول اسلاف تُست آن کتاب

جواب اول

قوله چو گفتی و کردی تو یک مشغله ... که بوبکر کرده بیان مسئله
بگویم که گر گفت او مسئله ... بینداخت خود را بیک تهلکه
چه فرموده بود آن رسولِ انام ... بیاران بتاکید و با اهتمام
که لابد شما را بهر دو ثقل ... تمسک بباید بهر یک عمل
تقدم از ایشان نباشد گهی ... چه آن ست سوی هلاکت رهی
نباشید از بهر شان رهنما ... که هستند دانا ترین از شما
بگو بهر تعمیل این حکم حق ... نه بگرفت از مرتضیٰ چون سبق

جواب دوم

تمسک نکرده چرا با ثقل ... تقدم نموده چرا با جهل
دوم بعد این نقلهای نکو ... ز تاریخ و سیرت خدا را بگو
که بوبکر یا بود آن حوصله ... که تعلیم عترت کند مسئله
چه در امر دینی فرومانده بیش ... بحیدر همی التجا برد پیش
که آن حیدر اقضای اصحاب بود ... بشهر علوم نبی باب بود
عجب هر که اقضای یاران بود ... ز حکم هبه نیز نادان بود
تو دانی نکو کان وصیِ رسولؐ ... بهر حال بوده شریکِ بتولؑ
قوله چه گفتی که از قلت آن شهود ... درین حکم بوبکر مجبور بود

بگویم چندین وجوه و شہود
نہ زنہار بوبکر مجبور بود

وجہ اول

یکے آنکہ بوبکر را خود نبیؐ
ہمانا نکردہ خلیفہ وصے

ہم آن سیدہ ہم وصیِ رسولؐ
امارت نکردند او را قبول

بر او بود زہم دعوی فاطمہؑ
چہ خود او گرفتہ حقوقش ہمہ

در آن امر بوبکر را اے رشید
چگونہ حق حکم دادن رسید

بر او بود لازم کہ آن با حشم
ہمی کرد دیگر کسان را حکم

وجہ دوم

دوم بود کامل نصاب شہود
کہ مرد دوم با علیؑ نیز بود

درین مرد دیگر گرت شک رود
ز تفسیر رازی کہ دفعش شود

وجہ سوم

سوم آنکہ در شرع خیر الامم
کفایت کند شاہدے با قسم

ہمین مسلک و رائے بوبکر بود
ببین کنز و تلویح را در شہود

چو بودہ نصاب شہادات کم
چرا سیدہؑ را ندادہ قسم

قضایا چنان فصل شد بارہا
نہ در دین معطل شود کارہا

وجہ چہارم

دگر خود بخاری ببین و سنن
گزین بیش نداری درین حق سخن

کہ ہر گاہ صدق گواہِ متین
بیابند خود حاکمان بالیقین

نمایند حکمے بر آن یک گواہ
بہر امر مرجوع بے اشتباہ

کتاب سنن را ببین اے عزیز
اگر راستبازی و داری تمیز

کہ در باب اسپ رسولِ اجلؐ
نمودہ بقول خزیمہ عمل

ابوبکر خود کرد دعوی قبول
ز جابر ہم از مازنی بے نکول

ہمین ہیچ دعوائے دخت رسولؐ
نمودی بآن شاہدان خود قبول

تو دانی که صدیقهٔ دو جهان — نه دعوائش کذبی بود بیگمان

درین باب گر صدق دخت نبیؐ — نه نزد ابوبکر بوده جلی

بآن مرتضیٰؑ ام ایمن دگر — شهادت بداد ند هم بی‌خطر

که هر دو مبشر بجنت بدند — خبردار قرآن و سنت بدند

خصوصاً که محفوظ و دانا علیؑ — که پیوسته حق بود با آن ولی

گواهی او کرد ایزد قبول — ز یتلوه شاهد بناشی عقول

بهر حال و هر گونه اے بانمود — نه زنهار بوبکر مجبور بود

مگر آنکه بوده خراج حجاز — بقلت در آنوقت اے سرفراز

خراج فدک در شمار و عداد — بسکوک هندی ز یک لک زیاد

چو طائف در آن قریه‌ها در حجاز — بسا نخل و هم چشمهٔ دلنواز

چنان بود خرمای آن خوشگوار — که هر کس همی بودش امیدوار

قوله

چو گفتی که در عهد خود مرتضیٰؑ — فدک را نه واپس گرفته چرا

جواب اول

بگویم که هرگاه ثابت شده — ز اسفار تو دعوی سیدهؑ

گواهی میر عربؑ شد عیان — همی پرسمت از فدک همچنان

که آنرا بعهدش امیر عربؑ — چو نگرفت باید که گوئی سبب

چو نزد تو هم بوده حیدر نکو — گواهی باطل نیاید ازو

جواب دوم

نخستین ازین هرچه گوئی صواب — همانست از جانب من جواب

دوم گویمت پاسخ نغز و چست — چو سیرت بخواندی بگوئی درست

تو دانی که دائم جناب امیرؑ — همیداشت حتا دو اعدا کثیر

دگر طامعانِ زر و سیم را — نمیداد اموال و جاگیر را
ز ابنای دنیا در آن عهد هم — کسے بود شاکی امیر امم
فدک را بعجلت چو نگرفت امام — در آن مرتکز بود امن انام
که میگفت در حق او هر حسود — که بر مال مردم تصرف نمود
چه شیخین آنرا بیک اہتمام — ز خود کرده بودند یک مال عام
چو نوبت بضبط فدک میرسید — دگر فتنۂ تازه سر میکشید
چو آن عائشه زان سبب بر ملا — مگر مے نمودند فتنه بپا
نه حاصل شده اقتدارش چنان — که هنگام فتنه پُر از شر زمان
همه چیز بر جاے خود برنهد — تغیر بهر کار شیخان دهد
نداسنے که در عهد خود مرتضا — بسا خواست دفع تراویح را
نمودند عمر پہ شور و فغان — نه زنهار ممکن شده دفع آن
بر انحال آن مردمانرا گذاشت — که از فتنۂ ناکسان خوف داشت
فرامش مکن وقت قتل عمرؓ — بحیدر بگفتند کاے نامور
بقرآن و بر سنت آن رسولؐ — بهر سیرت هر دو شیخ عقول
اگر مے نمائی عمل باشعور — امارت بیابی کنون بالضرور
پس آن شه مقید بامکان نمود — امارت ندادند او را حسود
چو این حال بُد وقت قتل عمرؓ — مگر بعد عثمان بگشته ستبر
که آن عهد را اہل تاریخ فن — بگویند وقت فساد و فتن
ز اصحاب هر سرکش و پرہنر — نموده ہواے امارت بسر

زآغاز عهدش حریصان خام — بکردند شورش بپا بر امامؑ

زیکسو همه ناکثان حجاز — در فتنه و جنگ کردند باز

زیکسو همه قاسطانش زشام — کشیدند لشکر بجنگ امام

زیکسو همه مارقان شریر — بدل مستعد بهر جنگ امیرؑ

همه بهر جنگش بپا خاستند — که شاهیش برهم زدن خواستند

بسا لشکرش پر ریا و دغا — نبوده درون طبائع وفا

تو حال خوارج دمے بنگری — که بودند یک لشکر حیدریؑ

چو نزدیک هر شیخ آن ناکسان — رسیده ز زر نقد رشوت نهان

بیک حیله پیچ در عین جنگ — بر آقاے خود کار کردند تنگ

قیام مدینه نگشته نصیب — ازین فتنه ها از وطن شد غریب

ازآن باغیان مسلمان بنام — نه آسودگی یافت گاہے امامؑ

همه مدتِ شاهیش پنج سال — که آن هم بسر شد بجنگ و قتال

همانوقت هنگام تالیف بود — چنانچه رسولِ خداؐ ے نمود

چو شاهان نبودش همه اقتدار — که هر چه بخواهد کند آشکار

ندانی که شخصے چو پرسیده بود — بباب فدک از وصیِ ودود

همین وجه بوده که با او امام — نگفته جوابش با جمال تام

که در اخذ حق گر کسے صلح جو — درنگے کند نیست عیبے بر او

بلے اخذ چیزیکه حقش نبود — بود عیب فاحش گر آنزار بود

عیان ست ازین کان وصی در نهفت — فدک را بسائل حقِ خویش گفت

بطور کنایه بابلغ بیان
هم از لفظ تاخیر واضح چنان
همیگر دیک انتظار آن امیر
فروخواید واقتدارش شود
درین مصلحت نیز دخت رسولؐ
همین مصلحت راتوای راست جو
ولیکن چه گفتی که هرگه امام
بماند هم تقیه بود ناروا
ازین وجه در عهد خاص امام
پس این هر دو قول تو از شیعیان[ل]
نگفته کس از اہل حق زینهار
نه بینی که در عهد خود هم رسولؐ
چگونه نباشد روا این چنین
که پیغمبرؐ کردگار ودود
ندیده ز حج خدا جز مناص
هم از خوف یک ارتداد فحول
دوم سید ما شهید جفا
که ناچار بر بیعت اقرار کرد
نکردی در ینباب اے بیخبر

قوله

بفرمود لطفی بر آن حاکمان
که از بهر اخذ فدک آن زمان
که هرگاه این فتنه های کثیر
همانا فدک را کند مسترد
نمودند خوش اقتدائے پدر
تقیه بگو تو ریه خود بگو
خروجے کند بهر جنگ عوام
چنانچه نکرده شه کربلاؑ
تقیه بباب فدک بد حرام
عجب افترائے و کذب عیان
اگر راست گوئی ثبوتش بیار
تقیه همین طور کرد از فحول
تو حال حدیبیه را خود ببین
چه صلحے ز روے تقیه نمود
نه بو جندلے را نموده خلاص
نه ترمیم کعبه نموده رسولؐ
تقیه نموده است در کربلا
ولے والی کوفه انکار کرد
بتاریخ همچون سیوطی نظر

جواب اول

جواب دوم

[ل] قول اول اینست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد چنانچه مذهب جمیع امامیه است و قول دوم اینست که حضرت امام حسینؑ تقیه نه فرمود پس قول اول کذب محض و افترای صرف ست و همچنین قول دوم نیز ۱۲

جواب سوم

ندیدی هم اسفارهای متین
چو ارشاد و تنزیه مارا مبین

سوم گفتی از حال عثمان خبر
که کشته شد کس را چو پور عمر

زخوف قبائل نکرد او قصاص
ندیده جز اغماض عثمان خلاص

در انفاذ حد خوف فتنه نمود
بگو گر تقیه نبود این چه بود

جواب چهارم

مگر باشد این خوف پور عمر
پدر کشته دید و ز فرد انبیر

(قول عثمان ۱۲) (عمر ۱۲)
وگر خود بگوئی که آن مرتضا
بنا بر مصالح که کرد اقتضا

ز اعدای عثمان بناچارگی
نکرده تعرض بیک بارگی

هم از قتل عثمان بداده جواب
بیک سال آن ولایت مآب

که قتلش خدا کرد و بودم باو
بگفتی که این توریه بد نکو

تقیه روا می کنی جا بجا
بهر جا که بر آیدت مدعا

خصوصاً بحق جناب امیر
بعهد امیری او ناگزیر

پذیرا ندارے مگر در فدک
در آن میروی از غرض راه شک

نه این امر باشد چو ترک قصاص
که عثمان تو زان بجسته خلاص

(انه ابن عمر ۱۲)
امیر عرب بود معذورتر
ز عثمان که گفتی تو خود پیشتر

تقیه همین بد ز شاه کریم
که از فتنهٔ نو بفرمود بیم

ولے زین تقیه که آمد بکار
نباشد گهے لازم و آشکار

که بر فعل شیخین آن پیشوا
عمل کرد و نمود آن را روا

چه فرقیست زان هر دو با حیدرم
که او ارث دار فدک بود هم

رسد بهر مالک در اموال خود
تصرف بهر گونه از نیک و بد

جواب پنجم

دگر اینکه بعد از همه این و آن
بگویم تو مثل صاحب دلان

که اے کاش بوبکرؓ یا عمرؓ
بر الطاف بادی نموده نظر

بدادے فدک را بدلبند او
براه تکرم ز خلق نکو

گر آن گشته بد مال اسلامیان
اجازت گرفتی هم از این و آن

چنانچه به بدر آن رسولؐ ودود
بر احوال زینب ترحم نمود

بداد عمر بعد صلح امیرؑ
ز املاک مدینه باو ناگزیر

همان طور گر خود بدادی عتیقؓ
فدک فاطمہؑ را بطور شفیق

نمیگشت عودش در آن خاندان
که حکمش تبدل شدے بیگمان

چنانچه بازواج هم آن عتیق
همیداد زان صدقه مثل شفیق

اگر بود چون تی پس آن عائشہ
بخوردند آنرا چگونه همه

چه لابد ابوبکر مثل رسولؐ
بازواج داده از آن ای عقول

دگر جا بجا گفته آشکار
که دارد خلیفه همه اختیار

بر ندادن میراث رسولؐ حق بتولؑ

دگر هر کسے را از امتاع و زر
که داده به جابر زر بیشتر

چه شمشیر و بغله ز مال نبیؐ
نه بگرفت آندم ز دست علیؑ

همین گو نه میراث حق بتولؑ
نه بوبکر دادش ز ملک رسولؐ

بگفتا همانا که قول نبیؐ است
که در مال ما انبیا ارث نیست

هر آنچه گذاریم صدقه است آن
دگر کرد بوبکرؓ این هم بیان

که جز این نباید نباشد پسند
که آل محمدؐ از آن برخورند

در این ملک و مال رسول اجلؐ
همان میکنم آنچه کرد او عمل